

الصَّفِّ الْعُلُومِ وَالْعُقُولِهَا

# تَنْوِيرُ النَّجْوَى

شرح فارسی

## هَدَايَةُ النَّحْوِ

خصوصیات کتاب

متن مکمل با اعراب  
ترجمه و تشریح  
ترکیب با سوالات و  
جوابات امتحانی

ترجمہ فارسی  
محمد الحسن قریشی

افادات  
حضرت مولانا حافظ شوکت علی حقانی  
استاذ دار العلوم حقایقہ اکوڑہ خٹک

جلال مکتبہ رشیدیہ  
فون: 091-2580074

ابوبکر      اللہ ❤ محمد      عمر

حنفی      شافعی

تلگرام

📖 الفتح عمومی کتابتون 📖

ہر نوع معتمد کتابونہ پہ دغہ کانال کی موجود دی  
ہر نوع کتابہای معتمد در این کانال موجود است

مختلف زبانون ● عربی ● اردو ● فارسی ● پشتو ●



PDF

عبدالفتاح فائز



حنبلی

👇 📄 👇

مالکی

علی

۰۷۰۵۶۹۵۸۰۷

عثمان ۰۷۲۹۲۸۱۱۳۷

الصرف ام العلوم و النحوا بوها

# تنوير النحو

شرح فارسی

## هدایت النحو

الفادات

خصوصیات کتاب  
متن مکمل با اعراب  
ترجمه و تشریح  
ترکیب با سوالات و  
جوابات امتحانی

حضرت مولانا حافظ شوکت علی حقانی  
استاذ دارالعلوم حقانیہ اکوڑہ خٹک

ترجمہ فارسی

مولانا محمد محسن قریشی

ناشر

جدید مکتبہ رشیدیہ

محله جنگی قصہ خوانی پشاور فون: ۰۹۱۲۵۸۰۰۷۴

الصرف ام العلوم و النحوايوها

# تنوير النحو

شرح فارسی

## هدایت النحو

افادات

خصوصیات کتاب  
متن مکمل با اعراب  
ترجمه و تشریح  
ترکیب با سوالات و  
جوابات امتحانی

حضرت مولانا حافظ شوکت علی حقانی  
استاذ دارالعلوم حقانیہ اکوڑہ خٹک

ترجمہ فارسی

مولانا محمد محسن قریشی

نشر

جدید مکتبہ رشیدیہ

محله جنگی قصہ خوانی پشاور فون: ۰۹۱۲۵۸۰۰۷۴



جمله حقوق باحق ناشر محفوظ است

نام کتاب: تصویر النحو شرح فارسی هدایت الشعر  
 افادات: مولانا حافظ شوکت علی حقانی مدرس دارالعلوم حقانیه  
 ترجمہ فارسی: مولانا محمد محسن قریشی  
 ضخامت: ۳۳۶  
 سبب نگہ: مستان شاہ آفریدی  
 زبیری نگارانی: مولانا سید محمد پروانی  
 تاریخ طباعت: رجب ۱۴۲۶ھ / مارچ ۲۰۱۶ء

ناشر

مکتبہ رشیدیہ

محله جنگی قصہ خوانی پشاور

فون: ۰۹۱۲۵۸۰۰۷۴

جاہای بدست آوردن کتاب

(۱) جلال آباد	(۴) پروان	(۷) کابل	(۱) پشاور
(۲) خوست	(۵) کندوز	(۸) قندهار	(۲) اکوړه خټک
(۳) غزنی	(۶) بغلان	(۹) لوگر	(۳) کوټه

## فہرست مضامین

صفحہ	مضمون
۹	عرض مرتب
۱۱	تعریف علم نحو
۱۲	شفاخت مصنف رحمہ اللہ
۱۳	تشریح بسم اللہ الرحمن الرحیم
۱۵	تکینیت بسم اللہ الرحمن الرحیم
۱۶	تشریح لفظی ومعنوی کلمۃ الحمد
۱۸	بحث ارب العالمین
۲۰	بحث الصلوٰۃ ورسول
۲۲	بحث محمد، آلہ، اسعادیہ واجمعین
۲۳	بحث اما بعد
۲۵	تشریح فہذا مختصر... ترتیب الکافیہ
۲۳	تشریح بتوثیق
۲۵	تعریف علم النحو
۲۷	عرض علم نحو
۲۹	موضوع علم نحو وبحث کلمہ
۳۰	بحث ال
۳۳	شکل اجمال الف لام
۳۴	بحث کلم
۳۵	۲- بحث دوم بہ اعتبار جمعیت و جنسیت
۳۷	بحث (۳) در الکلمۃ
۳۸	بحث لفظ و وضع
۵۰	شعر
۵۱	تقسیم کلمہ
۵۷	تعریف اسم

۶۰	علامات اسم
۶۲	اقسام تنوین
۶۶	وجه تسمیة اسم
۶۷	تعریف فعل
۶۹	علامات فعل
۷۲	خواص الفعل ومعنی الاخباریه
۷۳	تعریف حرف و وجه تسمیة آن
۷۹	بحث کلام
۸۰	تقسیم مرکب
۸۱	مرکب
۸۱	اعتراضات بر تعریف کلام
۸۷	طرح اجمالی تقسیم اسم
۸۹	تعریف اسم معرب
۹۲	حکم المعرب
۹۴	تفصیل تقسیم اعرابها
۹۸	اعرایات المعرب
۹۸	اعراب
۹۹	اقسام اعراب اسم معرب
۱۰۹	ملحقات مثنی
۱۱۴	خلاصه اجمالی اعراب تقدیری
۱۱۴	اعراب سه قسم اخیر تقدیری است
۱۲۱	تقسیم معرب به منصرد و غیر منصرد
۱۲۶	اعتراضات بر تعریف غیر منصرد
۱۲۸	بیان عدل
۱۳۴	وصف



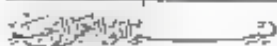
صفحة	مضمین
١٣٤	وسف در لغت واصطلاح
١٣٦	ذاتیث
١٣٧	ذاتیث لفظی و معنوی
١٣٩	معرفه
١٤٠	عُجْمَه
١٤٢	اعتراضات
١٤٤	بیان ترکیب
١٤٦	الف و الفون و اذدکان
١٤٨	وزن الفعل
١٤٩	اعتراضات به تعریف جمع
١٥٣	الْمَقْصِدُ الْأَوَّلُ فِي التَّرْغُوطَاتِ
١٥٥	تعریف فاعل
١٥٩	القواعد الفاعل
١٦٢	بحث تنازع
١٦٢	صورت های تنازع متجانسین متخالفین
١٦٥	تنازع فعلین
١٦٩	مذهب کولیین
١٧٣	مَقْعُول مَائِم یَسْم فاعله
١٧٤	المبتداء والخبر
١٨١	بیان ظرف
١٨٦	خبران و اخواتها
١٨٧	اسم صکان و اخواتها
١٨٩	اسم ما و لا المشبهتین بآیس
١٩١	( خبر لا لفظی الجعصر )
١٩٢	المقصدات فی فی المنصوبات



مضمون	صفحه
مفعول مطلق	۱۹۲
مفعول به	۱۹۶
مقامات مختلف حذف عامل تاصیه از مفعول به	۱۹۶
علی شریطة التفسیر	۱۹۹
بحث منادی	۲۰۱
اقسام منادی	۲۰۲
منذوب در لغت و اصطلاح	۲۰۵
مفعول فيه یا ظرف	۲۰۶
مفعول له	۲۰۸
مفعول معه	۲۰۹
الخال	۲۱۱
قسم حتم منصرفات	۲۱۴
تعمیز	۲۱۴
المستثنی	۲۱۷
اعراب مستثنی	۲۱۸
قسم لهم خبر مکان	۲۲۲
قسم لهم	۲۲۲
اسم آن	۲۲۳
قسم یا زهم	۲۲۴
المنصوب بلا - التي لنفس الجنس	۲۲۴
دوازدهم: خبر ما ولا المشبهتين	۲۲۷
العنصر الثانی فی المعجورات	۲۳۱
تعریف مضاد الیه	۲۳۲
الاقسام اضافیة و تشریع آن	۲۳۳
قوله الخاتمة فی التوبی	۲۳۷

مضمون	صفحة
تعريف لغت و تشریح	٢٤٠
العتف بالحروف	٢٤٤
التاكيد	٢٤٨
القسام تاركه	٢٤٩
تعريف بدل تشریح و اقسام آن	٢٥٣
عطف بيان	٢٥٤
الباب الثاني في الاسم العيني	٢٥٧
تعريف و حكم مجزئ	٢٥٨
المضمر	٢٥٩
اسماء اشارات	٢٦٥
الموصول	٢٦٧
اسماء افعال	٢٧٠
الاصوات	٢٧٢
المركبات	٢٧٢
الكنائيات	٢٧٤
الظروف المبنية	٢٧٧
الخاتمة	٢٨٤
اسماء العدد	٢٨٦
مذكر ومؤنث	٢٩١
علامات تانيث و اقسام تانيث	٢٩٢
تعريف و تشریح مثني	٢٩٣
تعريف، تشریح و اقسام مجموع	٢٩٦
تعريف و تشریح مصغر	٣٠٠
تعريف و تشریح اسم فاعل	٣٠٢
تشریح اسم فاعل	٣٠٣

فصل	موضوع
۲۰۳	تعريف وتشرح اسم معمول
۲۰۴	فصل الصفة المشبهة
۲۰۷	اسم التخصيص
۲۱۲	القسم الثاني من القسم
۲۱۲	حكم وقاعدة فعل ماضى
۲۱۳	تعريف مصادر
۲۱۷	(فصل)
۲۱۷	حول الاسماء
۲۱۷	مقام ومرتبة اسم نحو
۲۱۹	تركيب جمعه
۲۱۹	قواعد قيودات
۲۲۰	تعريف اسم، فعل وحرف
۲۲۱	علامات اسم، فعل وصرف بامثال
۲۲۱	علامات حرف



## موضوع مرتب

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ رَسُوْلٍ لِلّٰهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَفَخْصِهٖ  
الْمُجْتَمِعِيْنَ.

آما بعد، به فصل و کرم و بوفیق لهن مایه افریند گنیم اله من حافظ خولای شرکت  
علی سید در علوم حقانیه مدظله و حافظ صدیق نه من مولای سید محمد حقانی پیرای  
مدظله قابل شدیم که اداب سید گرامی خویش مولای حافظ سوکت علی حقانی مدظله  
را به طالب علوم شرعیه پیسکش کنیم، حقیقت علمی حاصل شاگردان حافظ صاحب حسنی  
مستظر بودند و ضرورت شد که هرچه رودرین رجوع گنیم به دسترس ایشان گذر  
شود، <sup>بند</sup> مقبول و محبوبی که به هدیه لاجوده است، ظهر من شمس ست  
برای تدریس آن هم استاد و لایق و مناسب برگزیده شد و <sup>بند</sup> علی که علی بهمان  
هم به حافظ صاحب داده است

در نظر بود که در حافظ صاحب ابه سبب حیات و امانت نقل کنیم که  
اعلاط پاری و ادب تصنیف هم برابر باشد و هرچه رودرین به حدیث دوسان در گذاشه  
شود، اما به چند وجه درین کار حیر و قع شد که علت آن منی بحر به گئی ما بود و سبب  
دوم عدم ماحول تصنیفی و تدریسی بد نشی به سهولت های جسمانی بود و سبب سوم  
سمازی سده اصدیق الله، درین کار بود گرچه درین کار علمی با حیر داد، ماضی و  
محاسن کتاب نشاء است و حد آن و بلاقی خود کرد

درین کتاب موردین لحاظ و رعایت شده است

۱- متن به صورت مکمل و پوره آورده شده است

۲- در متن اعراب داده شده است

۳- ترجمه چینی به شیوه خوب ذکر شده است

۴- هر بحث پوره بیان شده است

۵- در حیر سوالات و جوابات محاسنی و رد شده است

اگرچه این مسوده را نظر حافظ صاحب گذشته است، اما کوشش کرده ایم تا حد



بوی غبطی ها را صلاح کنم ها به علم با قص و صفت شری خویش غمزد می کنیم.  
 گداز غبطی تحریری به نظر بد، به حی حافظ صاحب به ما مرئیس است کبیر و ابراهام  
 مطهره کنندگان در جو ست می کنیم که بی غبطی ها را شناسیده کرده هاست. مرهون  
 احسان خویش گردانند

کلمه بدین حضرت مولانا حافظ شوکت علی آباد در اعلوم جاسه مدینه

حافظ صاحب بی بدین حضرت مولانا سعد محمد حقانی پیر می صاحب مدینه ظمه

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## تعریف علم نحو

پیش از شروع هر درس بعد بقیه دعوی و اصطلاحی در این مقصد و غرض آن علم و مقام آن در بین علوم اسلامی و شجاعت موقوف ضروری است  
معنی دعوی نحو قصد کردن

معنی اصطلاحی نحو نَحْوُ عِمْرٍ بِأَصُولٍ يُعْرَفُ فِيهِ أَحْوَالُ أَوْ تَحْرِيرُ أَنْكَمِ «ثَبَتَ مِنْ حَيْثُ لِأَعْرَابٍ وَالْيَسَاءِ وَكَفَيْتُهُ تَرْكِبَ بَعْضُهُمَا مَعَ بَعْضٍ»  
عرض، تمایز و مقصد صیغه‌ای که در این لفظ و النطقی فی کلام و انحراف  
مقام و مرتبه علم نحو

علوم بر دو قسم است ۱- مقصود عالی ۲- مقصود غرضی  
علم نحو هم غرض مقصودی است زیرا که این علم برای حدیث و تفسیر که علوم عبادیه است، آله است خودش مقصود است اما برای مقصود موقوف علیه است از همین جهت  
مباحثه می فرماید که تحصیل علم نحو فرض کفیه است

قَوْلُ عِمْرٍ بِأَصُولٍ يُعْرَفُ فِيهِ أَحْوَالُ أَوْ تَحْرِيرُ أَنْكَمِ

ترجمه علم نحو را می فرماید، چنانچه پس و پیش می آموزید  
قَوْلُ ابْنِ سِنَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَعَلَّكَ الْفَوَاقِلَ جَمَالُ بِلُغَتِهِ وَتَرْكِبُهُ فَجَبَتْ رَبَّكَ  
ترجمه شما علم نحو را می فرماید، زیرا که برای مردم بی سبب حساب است و سبب آن  
عسب است برای شریف

قَوْلُ أَمَامٍ كَسَابِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَعَلَّكَ الْفَوَاقِلَ جَمَالُ بِلُغَتِهِ وَتَرْكِبُهُ فَجَبَتْ رَبَّكَ

ترجمه علم نحو یاس قایل تا در هر علم و وسعه در هر آله دیده گرفته می شود  
برای ظاهر کردن عظمت و ضرورت این علم، عنای کرام فرموده های محبت و عرب است  
داود مثلاً (۱) الْقَوَائِمُ الْكَلَامُ لَيْسَ فِي الْقَلْبِ (۲) الْقَوَائِمُ الْكَلَامُ لَيْسَ فِي الْقَلْبِ (۳) الْقَوَائِمُ الْكَلَامُ لَيْسَ فِي الْقَلْبِ  
الْكَلَامُ لَيْسَ فِي الْقَلْبِ

## شناخت مصنف رحمته الله علیه

داماد محمد رحمته الله علیه گنجینش بوجان و نام پدرش یوسف رحمته الله علیه

نسبتاً نسب ابوحنس محمد بن یوسف بن علی بن حسان رحمته الله علیه

ولادت در شهر غزنه مدلس و همپای عربی در شوال ۶۵۴ هجری پیدا شده، در سن ۱۰ سالگی قرآن کریم حفظ کرده بود در علم نحو و فرائد و حدیث مهارت کامل حاصل کرده بود علامه سیوطی رحمته الله علیه نقلی دارند، در علم نحو نام جمع الحوامع که در آن می فرماید آنچه در بین کتاب نوشته ام، بر مصنف ابوحنس رحمته الله علیه نوشته ام، دهم عصر او صلاح لدین صفوی رحمته الله علیه می فرماید گمان می کنم این رحمته الله علیه

## استادان گرامی اش

بر یوسف محمد عبدالحق رحمته الله علیه بن تجوید را آموخته بود

بر سرد اسو جعفر عربی رحمته الله علیه و حافظ نوعی حسین بن عبد العزیز رحمته الله علیه قرأت را

مشت کرده بود

عبد الحکیم رحمته الله علیه می فرماید ابوحنس رحمته الله علیه ۶۵۱ ستاد داشت

علم منطق و کلام را بر اسو جعفر بن ریم رحمته الله علیه حاصل کرده بود

علم نحو را بر ابوالحسن اسو جعفر بن ریم رحمته الله علیه و اسو صانع رحمته الله علیه

آموخته بود

## شاگردان مشهور

امین حقل رحمته الله علیه و اسو شام رحمته الله علیه را شاگردان مشهور وی می باشند

## تصانیف

عرب و کلام در زبان عربی و فارسی نوشته است که مشهورترین آن بین ها است

تفسیر بحر المحیط <sup>۱</sup> شرح لاهی <sup>۲</sup> جامع لسانک شرح لغت <sup>۳</sup> بر هفتاد و ۶ حدیثه نحو

و قافیه در تاریخ و فقه وی خلاف است مطابق به مورد در ۷۴۱ و بعضی به قول دیگر

در ۷۴۵ وفات شده است

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## تشریح بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه: شروع می کنم به نام خداوند بخشنده مهربان

تشریح این کتاب در علم نحو نوشته شده است. معترض عنراض می کند که ما به نحو صورت داریم، اما مصعب بن عمیر بسم به را ذکر نمود، خویش این بسم من کبر عتقه های زیاد دارد

۱- از کتاب الله قتل شود

۲- به حدیث شریف عن رسول الله ﷺ که فرمود: من قرأ بسم الله الرحمن الرحيم لم یکن یأثم

۳- موافقت یباید با مصعب بن عمیر

۴- وسوسه شیطان دفع شود

۵- برای ذوب شدن شیطان ها

۶- برای کثرت شفاعت کندگان، چنانچه در حدیثی ذکر شده کسی که بر این کار بیک بسم الله بگوید، الله ﷻ در بر هر حرف بسم الله بیاید فرشته پند کند و بر فرشته بیامد بلکه بعد از آن هم برایش دعا می کند و بخواند الرحمن الرحیم بر ده حرف بیاید که در مقابل آن نود و نه فرشته پند می شود

۷- با کافران ترق شود که پس از در کتاب های خویش بسم ثلاث و بعضی می نویسند که این نام بیت ها است.

۸- موافقت یباید به خط و نامه های پید هجران

۹- موافقت یباید با خط سلیمان علیهم السلام به نام تلقس

۱۰- و بی بسم الله لوح و قلم را پدید کرد در مورد الکتب قسم به نام الله شروع کرد

یعنی بسم الله الرحمن الرحيم

ترکیب بسم الله به چهاره اسم مصداق گفته به موصوف، الرحمن صفت و،

الرحیم صفت ثانی، موصوف به هر دو صفت خویش مصداق گفته برای مصداق موصوف مصداق الله خویش محروم شد برای خیر، خیر محروم خویش طرف معلق شد به



است مقدر است فعل با صیغه فعل، فعل با فعل و معنی جمع سمیه و عله خبر به شد  
 حار محروم در کلام عرب ظرف می گویند و ظرف و قسم است یکی ظرف حقیقی  
 و دیگری ظرف مجازی مراد از ظرف حقیقی همان مکان است مراد از ظرف مجازی ظرف  
 لغو و مستقر است

**ظرف لغو** آن است که متعلق آن در کلام ذکر نشده و به خاطر آن لغو گویند که در لغو  
 با خود است به معنی لغو شدن و در رکن مستقبل جمع شده نمی تواند بلکه در معنی کلام  
 واقع می شود

**ظرف مستقر** آن است که معنی آن در کلام مذکور باشد و به خاطر آن مستقر می  
 گویند که با خود است استقر است به معنی حاکم و پس در کلام محتاج به معنی است و  
 معنی آن است در کلام کسبه سفر واقع می شود پس در قسم به ظرف مستقر است  
 زیرا که متعلق آن مسافر است در آن مورد در آن نصرت و کوفین خلاف است در ظرف  
 لغو به خاطر آن که معنی آن در کلام مذکور است چه اسم باشد یا فعل

**مذهب بصیرین** را هم می گویند که متعلق ظرف مسافر فعل می باشد پس فعل را  
 افعال عامه می باشد و فعل عامه این است

**افعال عموم** نزد ربان عموم کون است، شوب است و وجود است و حصول  
**دلیل بصیرین** دلیل بصیرین آن است که در حمل فعل است و قیاس تقدیر  
 کردم پس لازم است فعل را بگیریم زیرا که رعایت اصل بهتر و وسی است و حمل فعل  
 است، نظریه یونان و هر متعلق عام می باشد در متعلق

**مذهب کوفین** ایشان می گویند که متعلق ظرف مسافر اسم است  
**دلیل** زیرا که ظرف مسافر کثراً خبر مبتدا واقع می شود و اصل دو خبر شرط است و  
 اگر در حاصل نمی شود مگر به تقدیر اسم، درین حالت اسم می شود که فرای چگونگی با اسم  
 حاصل می شود؟

**جواب** به خاطر آن اسم حاصل می شود که اسم مفرد می باشد و فعل مفرد می  
 باشد بلکه جمعه می باشد و هر دو هم از یک باب است پس متعلق اسم می باشد، در بود  
 نصرت و تقدیر سمیه چنین می شود که اقتداء بوالله الرحمن الرحیم

اعتراض است از فعل عامه نیست

جوابه برای اینکه درین جا قرینه واقع شده در شروع بحث که موجود است که بعد  
 سبب شرح، معترض اعتراض دیگر می کند که تو را نام بدو  $\text{تَبَارَكَ}$  شروع نکردی، بلکه بعد  
 را پیسر ذکر نمودی این گفته، بالکل صحیح است زیرا که تقدیم حقیقه با خبر مد و پس  
 مفید حصرو و حجب است، پس تقدیر چنین می شود که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** سبب شروع و  
 در مذهب کوفیه تقدیر چس می شود **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِسْمِ اللَّهِ** پس در اخیر برکت چس می  
 شود که حار یا معرور ظرف مستقر متعلق به است ثابت صیغه اسم فاعل، اسم فاعل  
 فعل و متعلق جمله اسمیه

### کیفیت بسم الله الرحمن الرحيم

کلمه بسم برای سبب است معترض عرض می کند که بسم برای سبب است  
 پس اسم برای چه آمده است؟

جوابه این است که در سبب و قسمیه و استعاده عرض می کند اگر گفته شود بسم  
 الرحمن الرحیم مردم می گویند فلا صاحب و هم خردی پس ب کلمه اسم حار را که  
 قسم بتفصیل اسم پسند می آید پس معترض اعتراض دیگر می کند که کلمه با خبر مقدم  
 است؟ خوش بین است که بسم به معنی آمده خود را بسم  
**اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ** گویند

بله در اصطلاح **عَلَوْرَبِّ اَبِی الْوَجْهِ الْوُجُودِ الْمُبْتَدِیُّ بِحَبِیْبِ الصَّبَاحِ الْکَمَالِیَةِ الْمَرْوَةِ عَنِ**  
**النَّقْصِ وَالرَّوَالِ** معنی سبب بر روی واجب الوجود که جامع تمام صفات که است که  
 زکته و روائت است

کلمه الله اسم جامع است و بعضی می گویند مشق است، بلکه فاعل به مشق  
 الله درین آیه بر خلاف است، بعضی می گویند و الله اسم بعضی می گویند الله  
 است که در تفسیر مصداق بعضی آمده است

کیفیت رحیم و رحیم الرحمن بر وزن شعلانی رحیم بر وزن نعیم است و هر دو صیغه  
 صفت شده است، رحیم و رحیم مشق منه و ماده سان یکی است که موجود را رحیم است و  
 معنی عری از قلب برهدنی است، معترض اعتراض می کند که بسم شروع در

جواب: معنی لازمی اش مرد است، یعنی احسان و تفصیل، اعتراف دیگر دارد می شود که این مرد دو رتبه صیغه است، پس چرا رحیم را بر رحمن مقدم نکرد؟

جواب: ۱- کلمه اندو رحمن با هم کرب است به خوانده قرآنی **قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمٰنَ** ۲ وجه دیگر اینکه چنانچه **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** است، همان رحمن هم مختص به **اِنَّهٗ** است و رحمن مختص به **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** نیست

۳ وجه سوم بکه در رحمن تعمیم مساو در رحمن تخصص یعنی معنی رحمن عام است و معنی رحیم خاص است و رحمن مهربان است و در ذی و رحیم خاص است در حرمت، ذم مقدم است بر حرمت از همین سبب مقدم آمده است

۴ وجه چهارم این است که رحمن پنج حرفی است و رحیم چهار حرفی است و کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی می کند، چنانچه در بیت مقوله آمده است **كَثْرَتُ الْبَيَانِ سَدَلٌ عَنِ كَثْرِ الْمَعَانِ**

### تشریح لفظی و معنوی کلمه الحمد

**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ** ترجمه: ستایش برای خدای است پروردگار عالم ها  
تشریح: مصنف رب را پیش از سبب، الحمد نظر ذکر نمود، سببی بکه مراقبت پیدا کند بکتاب الله و با سبب و نه حدیث عمل شود که روایت است **كل امری یال لم یبدأ بحمد الله فهو اقل من الاجرم**

اعتراض بین است که بری سبب و حدیث شد آیا حمد سبب می آید که روایت حدیث است؟  
جواب: نه سبب است ابتداء حقیقی، ابتداء صافی و ابتداء عرفی

ابتداء حقیقی: که مقدم باشد بر تمام اشیا چه مقصودی باشد یا غیر مقصودی  
ابتداء اضافی: پیشتر باشد، اگر از همه باشد یا بعضی  
ابتداء عرفی: که مقدم باشد بر مابقی مقصودی

پس چون معروف را آموخت، فهمید که الحمد است - اضافی است به حقیقی و وجه دیگر بی است که اسم الله دلالت می کند بر سه اسم و الحمد دلالت می کند بر سه اسم و نه

بر دو، پس حدیث بمعنی اسم الله محمول شد بر حمد، اگر کسی غیر حق کند که حسن می کشی

الحمد لله... الرحمن الرحيم

جواب این کار صحیح نیست زیرا که معادلت می شد با کلمات و طرق عامه

**کیفیت الحمد** درین جا دو جمله است یکی نود و یکری حمد، دیگری تعریف است

مابری حسن آمده است با استعاری یا عهد خارجی، بعضی به لام اسعرقی قابل شد و چسبیدن می کند که در حقیقت معنی حمد برای مدح است و لام اسعرقی به دلالت کرده می تواند و بعضی می گویند حسی است دلیلش بر این است

میری حسن هم این حمد جمع معنی حمد بر معلول بودن به الیه دلالت می کند بر آنکه در آن برای تخصیص است، پس مطلب این است که حسن حمد به و طایفه مدح است مخصوص است، حاصل چسبیدن شد که در هر دو صورت ثبوت هر فرد حمد مری مدح است و در الحمد به تعمیم است و این تخصیص، تعمیم حمد تعمیم جامع و تعمیم زمانه پس هر حمد از هر جامع در هر زمانه خاص مری به حمد است، معنی حمد را یعنی نام تعریف معلوم می شود، اگر مستعریفی باشد یا حسی هر دو معنی مری حمد است، تعمیم جامع یعنی تعمیم حمد گزیده، این حا معلوم می شود، از عدم ذکر جامع؛ هر دو عدم ذکر جامع هر جامع است صرف مصدق است، بلکه هر کسی که حمد بگوید

و تعمیم زمانه معلوم می شود، و عنوان جمعه که سمیه است و دیده شدن پس است که دلالت بر دوام و استمرار می کند، معنی هر داران تمام اوقات است و تخصیص بر آن را هم به مستقیم می شود، یعنی نام خاص گردیده است به نام الله یعنی مری تخصیص

اگر کسی اعتراض کند که الله اسم ذات است و الحمد وصف است و وصف ردیف است و محرر باشد، پس لازم است که کلمه الله علیه بر الحمد مقدم باشد **جواب** این است که درین جا بیان وصف است و ذکر ذات به است و تعلق وصف است و بجه مقصود است مقدم بر غیر مقصود و حجت پس بقدر حمد بر کلمه به ضروری است

**اعتراض** دیگر وارد می شود که کلمه به به جای به صفتی آورده شده

**جواب** این است که کلمه الله اسم ذات است و اسم ذات بر اسم صفتی اخیل و اشرف

است در ذکر از غیر شریف

**تشریح معنوی الحمد** حمد در لغت است و تعریف کرد گویند



اصطلاحی است غایب الیساب علی جمیع الاختیاری عنی قصید النقطه و بواوگان می

مُفَادَّةٌ یَعْمَةُ أَوَّلًا پس و تعریف، حمد در رای دو جزء شد

۱ مورد حمد، یعنی با حمد شدن می شود، فقط در اسم یعنی با ریدن می شود

۲ متعلق حمد، که در معدل نعمت باشد یا نباشد، چنانچه در تعریف در است در مقابل نعمت اول است، پس مورد حمد خاص است فقط پس و متعلق حمد عام است اگر در بدل حساس باشد یا غیر خاص و حمد در معدل مدح است این هم تعریف در است، اما شرط این است که افعال احتیاری باشد، یعنی غیر احتیاری باشد و حمد در پس مقدمات استعمال می شود و مدح به احتیاری و غیر احتیاری هر دو استعمال می شود مثلاً مدح مَذْحُ الْوُثُوکِ عَلَی صَفِّهَا مَرْدَیْدٌ و به خاطر صفتی آن تعریف کردم و پس و مدح، شکر سَبَّ یُعْلَمُ عَنْ تَعْظِیْمِ الْمُتَعَبِّرِ سَبَّ الْعَاهِلِ وَ الْوُثُوکِ اِنْ ذُکِّرَ بِالْإِسْمِ اَوْ عَفَا بِالْأَلْسَانِ اَوْ عَفَا بِالْأَرْكَانِ

پس مورد شکر گوید به سه طریقه ادا می شود یکی با زبان، دیگری با دل و دیگری با اندام ظاهری و متعلق شکر به سبب نعمات

نتیجه حمد خاص است به این اعتبار که مورد آن خاص است یعنی صرف با زبان می شود و متعلق عام است به این اعتبار که نعمت باشد یا نباشد، در پس حمد و مدح فرقی این است که حمد صرف در افعال احتیاری بیان می شود و مدح در فعل احتیاری و غیر احتیاری هر دو بیان می شود و شکر عام است، زیرا که مورد آن عام است، یعنی به هر سه طریقه ادا می شود و متعلق آن خاص است، زیرا که سبب آن نعمات است

## بحث رب العالمین الفتح موم کتاب سون

رب العالمین رب جمیع اسم مصدر است به معنی اسم فاعل یا صیغه صفت مشبهه است کلمه رب ماحود است در تربیت و معنی تربیت این است که چیزی را، تدریجاً به کمال رسانیده شود، پس معنی رب پرورش کننده است رب مصداق است و به العالمین اصناف شده است و عالمین مصداق الیه آن است، معترض اعتراض می کند که عالمین جمع عالم است و تمام ماسوی به عدم است مایه پرهیزی، پس لازم بود که عالم ذکر می کرد

**جواب:** بن صحیح است که عالم بر تمام محبوبات دلالت می کند. مع صیغه جمع

به حظری ورد که بر نوع عدم دلالت کند، مثلاً نوع دریاها و ابحار، نوع نباتات و حیوانات، جنات و غیره

**اعتراض:** دیگر وارد می شود که این صیغه جمع مذکر سب و سبوی دوی لغوی

استعمال می شود،

**جواب:** این است که مصعبین بر جمع داده اند دوی لغوی بر سب و سبوی لغوی بر

که دوی لغوی صرف مذکر بر غیر دوی لغوی مثلاً مرد و والدین می گویند. بن هم مص

مذکر سالم یا شسته است، اما درین جایز است. بر قدر تعجب داده شده است بن مصعب

هم دوی لغوی را بر غیر دوی لغوی تعجب داده است. نکته دیگر آنکه بن به تعجب هم

اصافه شده است. محاطه نحوی درین باره این است که موصوف معرفی باشند جمعش هم

معرفه باشد. اگر موصوف مکره باشد جمعش هم مکره باشد و مصاف هرگاه مکره باشد و نه

معرفه اصافه شود. مصاف هم معرفه می شود، پس مصاف بر دو قسم است معنوی و لفظی و

مصاف که عقید تعریف باشد، بن صاف معنوی است و مصاف باشد که عامل به مصاف

است معمول و در اصاف لفظی مصاف عامل باشد بر مصاف بیه معمول بن هرگاه در

صاف لفظی مصاف مکره باشد، مصاف معرفه نمی شود. پس بر درین جا عامل است بر

العالمین معمول، پس این صفت معنوی گوی و بن بالعالمین معنوی است

**ترکیب:** الحمد لله رب العالمین، لام حرف جر، کلمه الله مجرور، و بن مصاف، العالمین مصاف است

مصاف بن مصاف لیه صفت می شود. به کلمه الله که موصوف است، موصوف بن مصاف مجرور

می شود. به لام جاره. حرف مجرور ظرف مستقر متعلق می گیرد به ثابت مقدّر. بن صیغه

سم و عل که صغر هو در بن مسبر بن و عل آن اسم و عل بن و عل جر شد برای احمد

که مبتدا است، مبتدا یا خبر جمله سیمیه خبریه شد

نزد شمس را می گویند، پس معنی مستقی بسبب برهبرگر است باشد، یعنی رکعت و کارهای  
بد، چون نجس و حرام در وی می کشد و ب تقوی نجات و فلاح حاصل می شود، ویرا که عمده  
نرس عمل تقوی است و حصول تقوی برای طاعت بر عین است، بر، که عین تقوی حاصل  
می شود چنانچه **بِهَیْوَ** فرمود، **سَبَّحْتَ اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ (متزجر) ۱** پس مصعب را خطبه برای  
مقام بید حفظ خاص متقی را ذکر نمود

ترکیب و واعتر صید، العاقبة استاء لاه جاد متعین محروم جاد محروم معلول  
شد بدنه حذر، ثمة صیغه سم کاعن صبر هی در آن مسر فعل را، سم فعل فاعل  
و ب معنی خبر شد بری لعاقبة که استاء است، متد ب خبرش جمله سیمیه خبریه

## بحث الصلوة و رسول

**وَالصَّلَاةُ عَلَى رُسُلِهِ** ترجمه و نزول رحمت بر رسول وی

**تشریح** در صل صلوٰة نور، او محروم و عاقبت رسیده و و ابه نفع دل گردید،  
صلوة حد و کتب لغت و او مشهور است و در گفتم هم به طرف و و من می شود سند در  
بعضی وقت و او بفظ می شود، بدتد صلاتی و در قرآن کریم هم در بعضی جا و وجود  
ندارد، ما بد عن صلاتهم صلوٰة در بعض رحمت را گوید و هر خطبه مراد رحمت که من است  
بعضی رسول حیر کنیز است به رسول **ﷺ** و این غلا و غلا بر رسول **ﷺ** است

**نقله** روی قرآن کریم **وَيَأْتِيكَ الْبَيِّنَاتُ أَمْثَلُ صُورَةٍ مُبِينَةٍ وَسُبْحَانَ اللَّهِ**

و در حدیث شریف هم ثابت است که روایت شده است **بِطَرَفِ الْمَاءِ يَكُونُ بِكَرَامَتِهَا إِذَا دُكِرَتْ**  
**الْبَهْدُ دُكِرَتْ مَعْرُضٌ بَارِعٌ اعْتَرَضَ** می کند که در بی هر صلوة سلام هم ذکر شده است  
**جواب** پس است دو لفظی که یکجا ذکر شود حتما لازم نیست که در عمل هم یکجا  
شود صراطه معرفت فی العقل مسرور است مقاربت فی العمل یا جواب اینکه در سن آیت  
**وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ** رکعت ذکر است معنی چنین نیست که شما به هر نماز، رکعات هم  
بدهد، پس ثابت شد که معرفت فی العقل مستلزم مستب مقاربت فی العمل

**علا** عقل کن هم بن نکته را تعاض می کند که به بعمر **ﷺ** صلوة گفته شود  
بر که **الْبَهْدُ** معنی و محسن ما است در بدل و عرف و شکر و را حمد و شکر دایمی

می گیم، نقضای عقل یں ست، همان شکریده پیغمبر ﷺ در صلوة سلام د کتب

اعتراض یں ست که در حدیث شریف ثابت است که صلوة خاص ست با پیغمبر ﷺ

یں متعلق است چر آنه (اولاد او) هم ذکر نمود

جواب این گفته جامع است، اما یں آن در ضمن پیغمبر ﷺ ست، یعنی پیش از د

کلمه رسول استعمال شده ست، اگر چس می بود با حایر بود

**جواب عقلی** چاچه یادش نعمات و حسابات نمی صلوة می شود همان مدی

احسانات پیغمبر ﷺ صلوة می شود و همچنان در حدیث است با پیغمبر ﷺ صلوة

کر م یست، یعنی، مع بعضی کرام و طبعی کرم هم شاهد ست، پس بصره آنست

آنکه ذکر نمود و دیگر اینکه در برد بعضی ها صلوة را لحاظ نیست با چاچه معنی ست

۱- اگر به طرف الله ﷻ سجد شده باشد خود کلام الهی باشد یا کلام مدی

معانی فقط رحمت مراد است

۲ هر گاه به عبد سجد شود معنی دعا مراد است، عدد جمع عبد ست

۳ هر گاه به طرف ملائکه منسوب باشد معانی معجز ست

۴- هر گاه به وحوش و طوط سجد شود، تسبیح و تهلیل مراد ست

رسوله رسول بر وزن فعول ست که معانی هر سجد شده ست

اصطلاحاً: رَسُولُ اللَّهِ تَعَالَى لِيُخَلِّقَ لِنَبِيِّهِ الْأَعْكَامَ لَشَرِيهِ مَعَكُمْ أَيُّ مَقَرَّدُ

و شریعه متعبد

**تعریف نویسی** اَمَّا بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى الْخَلْقِ مَعَكُمْ بَعْثًا وَلَا

یں رسول خاص شد و بی تمام، پس بری رسول، کتاب جدید و شریعت نو نرود شد

اعتراض یں ست که تعد در سوره ۱۳۱۲ ست و تمام گیت و صحیف آسمانی ۴ ست

جواب یں ست مراد ما یں ست که این کتاب با آسمان آمده باشد یا پیغمبر

پیشین بر پیش مانده باشد، بر پی پیغمبر مدی همچون شریعت و کتاب جدید گردید و یں هم

ممکن است که در یک زمان در یک کتاب و شریعت با هم منصف گشته باشد و لا عدم

و یں هم ممکن است که بر یک رسول کتاب و صحیف منصف بار شده باشد و یں هم ممکن

ست که یک کتاب مکرر بارل شده باشد، چاچه سوره کاحه یک بار در مکه مکرر و بار

دیگر در مدینه سوره بارل شده ست



توضیح: و او حرف عطف، الصلوة مصدر، علی حرف جر، رسول مصدق و صلی

مصطفی الیه، محتاج با مصاف لیه مبدل صیه شد

## بحث محمد، آله، اصحابه و اجمعین

محمد و آل محمد و اصحابه و اجمعین

ترجمه: بزرگوار است در محمد و آل وی و اصحاب وی بر همه

تشریح: محمد این صیغه اسم مقول است بر باب ثانی تثنیه تثنیه و صیغه فالعه

است فالعه محمودیت بمعنی بسیار تعریف شده، اس بر است که اندک و در تعریف

کرد است، یعنی ارتداد اسباب، عظم اسلام بسیار تعریف کرده شده و این معنی حمد

است حمد صیغه اسم بالتصیل و فالعه هم محمودیت است، یعنی بسیار تعریف

کننده نسبت به هر دم پس باشد که در پیغمبر بسیار تعریف کرده و

پیغمبر تعریف کند اندک است و مصدق در پی ان محمد را پس بر سوله ذکر نمود که

آخر شود و بر پیغمبر، بلکه بر حقه خاص بسیار محمد و آل و اصحاب وی

پس حسن می شود که سوره محمد بر رسول وی که ستم محمد است

والله بر آل محمد هم صوره ثلاث است، باری صحابه و بر همه پرستند

و بر همه درود بگویم بر آل شما چگونه درود بگیری؟ کسی گرم فرمودند چنین

بگویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید

و سایر دلایل نقلی و عقلی در بحث صلوة مذکور است

تشریح لفظی کلمه آل درین مورد دو معنی است یکی سببه و تصریف و دیگری

کوسون در نزد سببه این در صل اهل بود و دلیل وی آنست که اهل تصریف است

پس آن در صل علای می کند، یعنی همه را به بعدر کردند پس آل باشد و کوسون

می گویند که این در صل او بود، قانون پس است هرگاه دو متحرک هاقبل فاصحه باشد

بین و و الف سبب می شود پس آن شد و دلیل شان بر آنست که در او اول بود و همه

کوسون کسی در سبب می گیرد هر یک عربی بدوی آل، اوایل و اهل شده ام و صمعی

لهوی هم چنین مقول است

تشریح معنوی آل در بحث کینه را گویند، آن دو قسم است آل نسبی و آل حسبی، آن

مسی پیغمبر ﷺ اروج مطهر با و ر حسی شان کل تقی علی

**اختصار:** کلمه اصحاب جمع صحابه است و صحاب جمع صاحب است که در این و ر حسی و شادان گویند و جمع اصحاب اصحاب است و صحابی را بنده را گویند که در پی پیغمبر ﷺ را به اوج گرفته و ر حسی یعنی وفات بنده و صحابه بنده و جمله بنده می تواند نه ملائکه

**اجمعین:** بر یکپدیری له و صحابه است و به سی را ذکر نمود که بعضی گروه ها صرف به صحابه یاد درود می گردند به برآل پس مصعب بن زید گفته حدیث را بری همه ذکر نمود و این جمع منتهی لاجمع است یعنی جمع به معنی جمع

**ترکیب:** محمد بن، بن محمد بن معطوف غصبه، و او حرف عاطفه آن مصاب است صحیر مصاب له، مصاب ب مصاب له معطوف و او حرف عاطفه اصحاب مصاب له، مصاب له، مصاب ب مصاب له معطوف ثانی، معطوف ب معصوف است، مؤکد شد اجمعین تا کد مؤکد ما ناکند محروم شد برای علی حاره حارب محروم، ظرف مسقر شد یعنی می گیرد به بار له بار له صاعه هم فعل که صحر مسرور می دانند آن است و اصل و معنی حر شد برای الصلوة باشد و همه با حر جمله صاعه حر شد

## بحث اما بعد

**اما بعد:** پس از حمد و حمد

**تشییع:** ما بعد مصعب بن زید حمالات دو کلمه را ذکر نمود بدین معنی که آنچه پس از این حمالات تلاوت می شد، نقد بر عمارت چنین می شود همچون من شریع الخیر تلاوت تشریعاً مصعب بن زید ب حمالات تلاوت به کتاب خود ترغیب داده است که من ب حمالات تلاوت بجه موجود می باشد کتاب من هم موجود می باشد و طلبه آن فائده حاصل می نماید در مورد اما اقوال محبت موجود است که یکی قول خلیل است و می گویند ما در اصل مهم بود، هاء به هاء بدل شد اما شد به صواب هکلی، هم محرابه و هاء مقدم شد و هم در هم دغام شد پس اما شد معنوی می گویند اما اصل است پس بر قول سبویه اعتراض است، زیرا که با حرف شرط است و مهم اسم است و اسم صرف نمی شود، پس قول سبویه و د شد

تَعْدُ. بعد از آنکه دارد کلمه بعد در دو حالت معرب است و در يك حالت بسیط  
صمد است یا مضاف است بعد در کلام مذکور باشد یا محدود باشد، هرگاه محدود باشد یا  
محدود موصی باشد یا محدود است مضافاً معترضاً معترض می کند که موصون چه را  
گویند؟ و تسمیاً چنین است<sup>۱</sup>

جواب موصی را گویند که در بیت معکوم باشد و تسمیاً مضاف آن است که به ذکر  
شده باشد و بعد از بیت معکوم باشد حال آنکه بین را موصی، هرگاه مضاف است بعد مذکور  
باشد و محدود و تسمیاً مضاف باشد بعد معرب هو باشد و در يك حالت که مضاف الیه  
محدود موصی باشد، بعد موصی می باشد به صمه و مضاف به بعد محدود موصی باشد که  
در حمله ثلاثه می باشد، پس تقدیر عبارت حسن است مهمایکن من الشیء بعد  
التسمية و الحمد والصواب

مضاف و مضاف الیه پس از آنکه بعد چیزهایی را ذکر می کند که هفت نکته است

۱- مصیف جوشن را معنی می کند که من عین است، حاسبه یا شرح لهذا المختصر تفسیر است.

۲- عدم مصیف فيه را معنی می کند که بن کتاب در کدام عدم مصیف شده است، فی الهمز

۳- صواب را مدح هو کند تا طبع جوش کند جمعت فيه مهاب الدعو

۴- هم گفت در ذکر می کند که هدایة الهمز است

۵- وجه تسمیه که مراد هدایة الهمز چیست؟ الله عزوجل طالبان را با آن هدایت کند

۶- حسن خلاصه کتاب عین مقدمه و ثلاثة اقسام و خاتمه

۷- عجم را بکبر دفع می کند و مصیف که مصف در هر جای هر چیز را به خود نسبت می کند

ترکیب م بعد در اصل مهمایکن من الاشیاء ثانیاً بعد التسمية و التنبیه

مهما اسم شرط یکن فعلی را افعال ناقصه شرط موصوف من حرف جر الاشیاء محذوف جار  
محذوف ظرف مستقر معلی می گردد به نائب ثانی صیغه اسم فعل صمیر مسم که هو  
است و تثنیه و مضاف صفت می شود، بری تثنیه که موصوف است، موصوفات صفت اسم  
است بری فعل یکن ثابت صیغه اسم فعل صمیر را آن مسم که هو است، و فعل یعنی مصف  
البهیمه معصوف عنه و او حرف عطف المثنی معصوف و او حرف عطف التنبیه معصوف  
نام معصوفات معصوفات جوشن مضاف الیه شد، برای معصوف، معصوف یا مضاف الیه  
معصوف است بری ثانی، ثابت صیغه اسم فعل صمیر در آن مستمر که هر است و فعل

فاعل مفعول به شبه جمله خبر شد، بری یکی، یکی فعلی در همان مقصد اسم و خبر  
خویش جمله فعل شرط شد

## توضیح فیهذا مختصر ترتیب الکافیة

فیهذا المختصر مضبوط فی النحو مختص بهیهات الالعولی ترتیب الکافیة مفصلاً  
ترجمه این کتاب مختص بهیهات الالعولی در نحو که در این کتاب به ترتیب کافیه  
ترتیب کافیه که مسدود این کتاب در بواب و فصلی مفید شده است

تکثیر اسم اشاره است و یا آن اشاره به مفرد مذکر محسوس، مصر می شود که واحد و مذکر باشد  
معلوم باد که درین باب حد اشاره به کتاب شد که در کتاب سه احتمال موجود است یکی  
اینست که کلمات، دوم معنی و سوم نقوس، معترض اعتراض می کند که اشاره به کتاب است  
کتاب این سه چیز است که اشاره به هر سه می شود

الفاظ جمع بلفظ است و اسم اشاره به مفرد است و وجه دیگر اینست که لفظ محسوس به مصر  
یست، زیرا که لفظ پند می شوند و گم می شوند، پس به لفظ اشاره شده معنی بود  
معنی باشد اشاره به معنی هم شده معنی تواند بود که معنی مفرد است و دیگر  
یکه محسوس بالبحر است، زیرا که معنی پوشیده است

نقوش، در نظر می آید و جمع است، وجه دیگر اینکه مقصودی است، معنی  
غیر مقصود است و مصنف <sup>علیه السلام</sup> به غیر مقصود اشاره نمی کند، پس به نقوش هم اشاره معنی  
نمود پس استعمال حد به سه احتمال هم صحیح است

چنانچه ما با حد به دهی مصنف <sup>علیه السلام</sup> اشاره می کنیم، نفسی حس محصور در ذهن  
مصنف <sup>علیه السلام</sup> که به حس محسوس به مصر گشته باشد به حس کمال محصور

اعتراض می شود که درست است که در دهی مصنف <sup>علیه السلام</sup> موجود است اما در نظر ما معنی آید  
جواب این است که یکی محسوس حقیقی است و دیگر محسوس حکمی

محسوس حقیقی که در حقیقت به چشم دیده شود

محسوس حکمی که در چشم معلوم باشد

اما درین حد به سبب کمال ضبط در دهی مندرجه مصنف <sup>علیه السلام</sup> اشاره می شود و در



**علی ترتیب انکافیه.** ترتیب در لغت معنی چیری را گویند، در اصطلاح و هم کسشی می‌گویند. سب، چیری را در جای مناسب دیگر نمودن پس حضرت سواد شده که این کتاب به ترتیب کافیه است.

**اعتراض وارد می‌شود** که ترتیب کافیه چینی مختلف است پس کتاب پس مصنف رحمه الله چگونه کلمه ترتیب ذکر نمود؟

**جواب:** هر دار ترتیب پس است که هدیه لغوی به کلی به ترتیب کافیه سب است که کافیه در چندی ترتیبی واقع است که طبعاً سلم است و در بعضی می‌کند و کتاب معنی و عظم نشان نحو صد و مردم در به نظر قدر می‌رسد از همین سب مصنف رحمه الله در به ترتیب کافیه ذکر نمود و پس هم ممکن است که بعضی مبتدل کافیه به پس مختص باشد، زیرا که این هم کتاب عدم نحو صد و کافیه هم کتاب عدم نحو است، چنانچه کافیه ترتیب شد این هم مانند آن است که بنده بحث فعل مده سیم اسم پس را آن حرف و سیم عروقات، منصوبات و محروفات اسم که ترتیب هر دو تقریباً است.

**ترکیب:** فاعل حرائیه هدا مبتدأ + الفاعل محذوف مضبوط صیغه اسم مفعول فی حارّه انصوب محروفات حار با محروفات مسقر مفعول می‌گیرد به مضبوط مضبوط صیغه اسم مفعول که ضمیر در آن ضمیر سب و سب فاعل و ما منعطفش ضمت آور شد، جمعاً فعل ضمیر ذوالحال فی حارّه صیغه محروفات، حار با محروفات مفعول می‌گیرد به جمع مهمات مصاب الهم مصاب به، مصاب مصاب به مفعول به سب بری جمع علی حار ترتیباً مصاب اللفافیه مصاب له، مصاب با مصاب له محروفات سب بری عی حار، حار با محروفات نفس می‌گیرد به جمع، مبوب صیغه اسم فاعل ضمیر در آن مسرکه هو سب فاعل صیغه اسم فاعل و فعل شده جمله معطوف غنیه و او حرف عاده مفعلاً معطوف، معطوف با معطوف غنیه حال شده بری ضمیر جمع، حال با دو حال، فعل شده بری جمع.

**تشریح:** درین جا دو جمله است که هر دو صیغه اسم فاعل گرفته شده به کسر و و صاد و هر دو معطوف معطوف به، با بر حالت نفسی پس حار و فتح شده سب و قنیه معطوف است، حالا طریقه پس است که هر دو بر حایب معطوف نشود ذوالحال می‌خواهد اگر صیغه اسم فاعل باشد پس حار بری ضمیر جمع واقع می‌شود معنی پس چنین می‌شود که پس جمع کرده ام مهمات محروفات به ترتیب کافیه در حالیکه پس را با



۱۰۰ و فضل قصص گمراهه و غمگین

حسن دوم اس است اگر این صیغه به فتح و و حمد گرفته شود، صیغه اسم معلول می شود، و خارجیه و فتح می شود و معنی ش حسن می شود که عین جمع گرفته و حاصل مقصودی بحواله ترتیب گفته در باب و فصل فصل مبوب به بوب گرفته شده معنی باب و فصل به فصل حاصل ماخوذ است به معنی فصل فصل می معنی هر دو حسن می گردد که بی محصوره ابواب و حصول مبطل است

بِعَبْرَةٍ وَصَحِيحَةٍ مَعْرِفَةِ الْأَمْتَةِ فِي تَجَمُّعِ مَسَائِدٍ مِنْ غَيْرِ تَقَرُّصٍ بِلَا دِلَّةٍ وَالْعَلَلِ.

ترجمہ سبب و احد آوردہ در تمام مسائل میں ذکر ہونے کے بعد

[illegible]

بعبارة واضحتر عبارت در لغت معنی ساری غیر حواسر گویند چونکه الفاظ به معنی دلالت می کند بر الفاظ را به طوری عبارت می گویند که بی معنی در تصور این مشغول و موشمده می باشد و صحیح را صاحب خود است به معنی روشن شدن پس متجلی همین بند که بچشم عبارت جمع گردد که معنی سر و شرف و صاحب است و سخن دیگر این است که مشتق از سر می ده در کردن است و هم بعبارت واضحتر که خود آن وهم بن است که هرگاه متصور شدیم به ترتیب کاشیه گوید بی وهم پیدا شد که عبارت این مختصر مانند کافی است با کلمه واضح و هم رفع شد که عبارت این مختصر به به عبار کاشیه بنک و صح است

معاینه دلائل اثباتیه جمع به سبب معقول قدر و قیاس به سبب همیشه منصوب می باشد به عبارتی معنی که در صحیح است و در حقیقت عاری است از قصد است به معنی آوردن حد و اندازه به طرف شمول شده است عینه جمع است و معنی آن حرر گوید که برای توضیح شدن قاعده ذکر شود

[illegible]

**جواب:** پس بست به غنای کافیه است، اگرچه در کافیه قرین و مضاف به مضاف  
در صورت مضافه و معنی به بیست خارج نمی شود پس ضمیر ه به ظرف محصور جمع  
بسیب بلکه به ظرف کافیه جمع است چونکه مسائل محصور بعینه مسائل کافیه است  
پس گویند مثل مسائل محصور مثل وردن مسائل کافیه است

**من غیر تعرض للأدلة والعقل** تعرض و غراض هر دو به معنی شد و علی سی معنی  
در پیش روی چیزی آمدن است، پس معنی چنان می شود مدور من قدسی در روی عقل  
و نه جمع دلیل است در لغت و نه معنی گویند در اصطلاح دلیل آخر خبر است که است  
شخص است و شایسته خبر دیگر لازم بود، عمل جمع علیه است معنی بقوی و عولی است  
در اصطلاح چیزی است که خودش خبر دیگری به آن موقوف باشد معصوم و حسن  
می گویند که دلیل و غایت خبر است و در حقیقه لفظ خبر در آن یکجا و در مفهوم  
نهیست، پس مختصر علی چنین می گویند درین مختصر دلائل و علل مسایل را سه قسمی  
نکردیم، اگر چه در بعضی مسائل بیان کرده است

**توكیید** یا عارده عبارة موصوف واصفة ضیقه هم و عمل که ضمیر بر آن ضمیر است  
**فَاعِلٌ مَعَ مَصْنُوعٍ اِیْرَادُ مَصْنُوعٍ اِلَیْهِ مَصْنُوعٌ**

مسائل مضاف الیه مضاف الیها مضاف به فی حارة جمیع مضاف به ضمیر مضاف  
است مضافات مضاف الیه مضاف الیه شد بری جمیع مضافات مضاف الیه محروم شد  
بری فی حارة حارب محروم خویش ظرف لغو معلق می گردد به مصدر بر دهن حارب و عین  
مضاف تعرض ضیقه مصدر لاه حرف حارة الافئلة معطوف علیه و او حرف عطف العین  
معطوفات معطوفات معطوف علیه محروم شد بری حارب حارب محروم ظرف لغو معلق می  
گردد به مصدر تعرض و او حرف عطف ضیقه ضیقه ضیقه ضیقه ضیقه ضیقه ضیقه ضیقه  
مفعول به یا حرف حارة هذایة مصدر مضاف الیها مضاف الیه مضافات مضاف الیه محروم  
شد بری یا حارب حارب محروم معلق می گردد به مسبب و فعل و حارب مصدر مضاف  
و حارب مفعول فعل و حارب تعالی فعل و فعل حارب معلق می گردد بری دو سخن حارب  
و دو حال فاعل شد برای یهدی یا حارب و ضمیر محروم حارب به محروم معلق می گردد به یهدی  
الغالبین مفعول به یهدی فعل و فعل و مفعول مفعول حارب به محروم معلق می گردد به یهدی

مصدر مضاف به سه برای رجاء مضاف رجاء مصدر مضاف با مضافی که معقول به شد  
برای سبب فعلی فعل معقول به و متعلق جمله خبریه شد و اوج طبعه علی حاره  
معطوف علیه و اوج طبعه ثلاثه عدد مبهم معبر مضاف قاهر تمیز مضاف لیه معبر مضاف  
با تمر مضاف بیه معطوف او شد و خاتمه معطوفی مضاف معطوف علیه با معطوفین خویش  
محذوف سه بری علی حاره حار و محذور ظرف لغو متعلق می گردد به و است.

يَتْلَا يُتَوَشَّحُ وَهُوَ لِمَتَدِيٍّ عَنْ قَبْرِ السَّابِلِ وَنَهْمَتُهُ مَهْدِيَّةُ الْفُتُورِ جَاءَتْ تَهْنِئَتِي لَنَهْ  
تَعَالَى بِهِ طَفَائِلُ وَرَثَتِهِ عَلَى مُقَدِّمَةِ وَثَقَّةِ أَقْبَارِ

برای اسکه دهش مبتدی در وقت فهم مسائل در تشویس و پنداری مبتلا شود، می  
نام این کتاب در هدیه نحو گذشته به این معنی که به درجه اول طالبان را هدیه  
کند و این را عزت کرده ام به یک مقدمه و سه قسم  
تشریح، تشویش، تشویس و پنداری را گوید

المبتدئ در لغت فهم را گوید و در اصطلاح روشنی است که در دل مسائل موجود  
است که رآن معنی به وجود می آید و این را ثوب مدرک در آید و علمیه هم گفته می شود  
المبتدئ در بحث شروع کننده را گوید و در اصطلاح شروع کننده تحصیل حواء او  
به رده تحصیل تمام حواس باقی را گویند مبتدی بر دو قسم است طبیعی و اکتسابی  
مبتدی طبیعی آن کس است که مسائل را با طبیعت و دانش خویش حاصل کند  
مبتدی اکتسابی کسی است که در بگردد مورد تلمذ شاگرد را باشد در این جا  
در عبارت مصنف مراد مبتدی اکتسابی است

يَتْلَا يُتَوَشَّحُ در این جا دو احسان است یکی اینکه معروف حواء شده شود و دهش  
نمبتدی معقولش شود و به گرو و وصحیر در آن داخل شود و رده دهش مبتدی را به  
تسویس بدارد و پریش کند و اگر به دهه و عین بررسی می گردد و بیار می گردد پس  
مبتدی اکتسابی در مسائل مشغول می ماند و دلیل و عقل می گفت دهش طایف مسکن  
پریش می شد و این هم ممکن است که در این را براند می کرد

احسان دوم این است که يَتْلَا يُتَوَشَّحُ محذوف حواء شده شود، در این وقت دهش مبتدی بر  
باید ثابت و داخل شد. هر دو حواء شده پس ترجمه جاس می شود که دهش مبتدی اکتسابی

برایشان کرده شود.

المسائل: دریں حالہ لام عہد خارج اسماء و بی عیض مصدقہ لہ مسدود ہر:

آن ہینڈل مہجٹصر ایت

[illegible]

اعتقاد ہے یہ سب کہ تو می گوئی کہ کتاب میں ظالم ر ہد یہ می کند، در حاکمہ ہد بت  
کنیدہ ابہ <sup>خیر</sup> سب، ما در ظہر جس معلوم می شود کہ اس کتاب ہد یہ می ر ہد

جوابید ما می گوئیم رجاء بپسندی به هدایت کار به پیش می آید و  
ما سبب گشت نده ایم پس این نعمتی که به این کتاب شد سبب گشته است که گوییم  
مفعول به باشد پس در وجه تسمیه گفته می شود. اگر هدایت بری سبب است یعنی به  
این سبب که در غایت هدایت کند طلب کنندگان علم و

و قیامت و من بر حسب کرده است صفت و حد مملکت خاصی است که بر حسب موجود است به معنی هر چهره در دایره گذاشتن و در اصطلاح این را گویند که چهره را در دایره گذاشتن که در همه یک اسم اطلاق شود و تعمق نقدیم و با حیرت نبیند و پس من بر حسب کرده ام بر این مقدمه ؟ قسم و حاتم

**مقدمه:** مصنف رحمته الله علیه به طرف اجرای کتاب شریف می کند یعنی من کاتب مدیح  
خدا، مشتمل است مقدمه، سپس سه کتاب و در حیر حاشیه  
و در مقدمه سه فصل است. فصل اول در تعریف، موضوع غرض و در تفهیم کلمه

مشتمل است و در فصل دوم گفته توضیح شده است و در فصل سوم کلام تشریح شده است. گاه حائمه در دو حائمه آخرین حصه کباب گوشت، چون در اجیر کباب حائمه است.

تركيبه لا يحاربه ان متدريه لانا به فرش شعر جسمه مستر هو قاعل ذهن

مضاف الموقدای مصای لیه مصاف با مصاف آنه مفعول به شد برای ششون عن حرف جار و  
 قهر مصاف المسائل متاف ایته، مصاف با مصاف آنه محذوف حرفی علی ظرف لغو یعنی می  
 گیرد به ششون، بشوش فعل صمیر هو در آن فاعل و عین ب مفعول و متعلق و جمله ضعیفه  
 خبریه بدین وین محذوف لام جار، جار با محذوف ظرف لغو متعلق می گیرد به مصدر بعرض،  
 بعرض ن هر دو متعلق که متعلق ویر آن دلالت و لغز سب و عتق ثانی لئلا بشوش است  
 بمس مصاف به شد، بری غیر مصاف مصاف با مصاف لیه محذوف عن جار شد، جار  
 با محذوف متعلق می گیرد به مصدر یرد، ایرد مصدر مصاف با دو متعلق و با مصاف لیه  
 که از جمله اسمیه مصاف به شد بری مع مصاف، مع مصاف با مصاف لیه که یرد  
 از جمله الح است مفعول عیه ست برن و اصح اسم فاعل، و اصح صیغه اسم فاعل و صیر  
 برن ممر سب با سب فاعل و با مفعول و با مفعول و به شد جمله صفت شد بری جار  
 موصوفه، موصوف با صفت محذوف شد بری به جار، جار با محذوف متعلق می گیرد به  
 جمعت جمعت فعل و عین مفعول به با متعلقین جمله ضعیفه خبریه جمعت ثانی شد برای  
 محتم موصوف موصوف با صفتین خوش جمله فعلیه خبریه شد بری مصدر که هذا سب  
 سب با خبر جمله سببه خبر شد برای شرط، شرط با خبر جمله فعلیه خبریه شرطیه شد

و اَوْ حرف عطفه جهت فعل ضمير مستتر که اب سبائب فاعل ضمير مفعول به  
 بِاَوْ حرف جاره هداية مصدر مضاف اليه مضاف الیه محروور به جاره  
 شد حصه ب محروور متعلق می گیرد به سمیت فعل جاء مصدر عصبان عصبه پنهان فعل نه  
 و راجع تعالی فعل فعل و عصب فاعل حال سد برای دو لجان ح را با دو لجان فاعل شد  
 برای پنهانی بِاَوْ حرف عطف ضمیر محروور ح را محروور متعلق شد به بهدی اطفالین مفعول به  
 بهدی فعل فاعل و اس مفعول و با متعلق جمله تعبه خبریه به تاویل مصدر عصب شد برای  
 رجا مضاف رجا مصدر مضاف عصب بینه مفعول به سد برای سمیت سمیت فعل  
 و عمل مفعول به مفعول له با متعلق جمله تعلیه خبریه شد و اَوْ حرف عطفه جهت فعل فاعل

مستمر معقول به علی حاره مقدمه معطوف علیه و اوج طبعه ثلاثة تعدد میهم ممبر مصاف اقسام  
تعییر مصاف الیه، ممبر مصاف، تعییر مصاف الیه معطوف ول بعد و خاتمه معطوف بی،  
معطوف با معطوفین محروور شد علی حاره، جار ب محروور، ظرف لغو یعنی می گیرد به رست

## تشریح . بتوفیق

بتوفیق الملك العزيز العلام

ترجمه به توفیق پادشاه کلمات که عائب و دلت سانه هر چیز

تشریح: توفیق ربان تعین است در رغبت دست دادن کسی را در کاری، یعنی کسی  
را در کاری مدد کردن را گویند

در اصطلاح فعل الاسماء الفعیه، مؤلفاً لفظاً بلفظ الفعیه یعنی گشتند سانسده موصوف  
مطلوب حیر، پس معنی چسب شد که به توفیق پادشاه تمام کلمات که عائب و دلت ست بر هر چیز  
مصنوعه الله بن جمله به دو وجه ذکر نمود که تصف و بایف مقام و محلل خطرات است یعنی  
حذف مذکور است، پس بدین وجه متکلات و وسوس سیطانی در راه سبب است، رهمن سبب  
مصنوعه الله به توفیق املاک ذکر نمود، وجه دیگر این است که صیغه رتبت واحد متکلم است  
که سبب فعل به خود مصنوعه الله شده است و سبب کردن به حویش خلاف توضع و بکار  
است، مردم جو به گفت که مصنوعه الله هر چیز را به خود سبب کرده است و ریس کار عجب و  
تکرار ظاهر می شود، رهمن سبب مؤلفه الله بن جمله را ذکر نمود که این تصحیف را به توفیق  
الله کرده ام

توضیح: به حاره توفیق معاف لعلک موصوف لغیر صفت ول انعلام صفت ثانی  
موصوف با صفت هشت مصاف له شد بری توفیق، مصاف با مصاف الیه محروور شد بری علی  
حاره، جار ب محروور ظرف لغو معطوف شد به رتبت، رتبت فعل با فعل با معقول به و معنی  
حمله فعله حیره شد

أَمَّا الْفَعْلُ فَفِي الْمَبْدَإِ الَّتِي يَجِبُ تَقْدِيمُهَا وَتَوَلُّبُ الْمَسْأَلِ عَلَيْهَا وَفِيهَا أَصُولُ ثَلَاثَةٍ

ترجمه پس آنچه مقدمه است در سدا که و حسب سبب مقدم کردن آن که مستلزم به

موقوف است و به فعل است

تشریح: الفعیه: کلمه مقدمه ماحود سبب ر مقبضه الخیش است و مقدمه انخیش آن و طبعه



انتظاریه را گویند که پیش از پیش شکر رو یا باشد، و سببش با مدین این است که پیش تر از شکر است، همچنان مقدمه پیش از سبب کتاب باشد و درین مورد خلافت زیاد است، اما جمهور به این قایل اند که این از مقدمه لجیش ماحود است و قسم و یاد دارد یکی مقدمه العلم، دیگر مقدمه لکتاب و نوع دیگر، مقدمه العلم و معنی مخصوصه است که شروع سبب علم بر مصرب موقوف باشد و آن مبادی عشره است که بحریف علم موضوع علم غرض علم و عسره است مل آن است که در بحث منطق به تفصیل آمد است و مقدمه الکتاب آن حصه کتاب که پیش از مسائل کتاب باشد که سبب کتاب بر موقوف است، درین فایده پس از لغت مقدمه مبادی ذکر است و مبادی امور ثلاثه است، پس این مقدمه انعدم ثابت شد، و دلیل بر این است که این مورد موقوف علیه برای مسائل است

**مبادی جمع مبدء است به معنی اول شئی اول هر چیز را گویند و مقدمه** همچنان، بر قول مصنف **عتراض** است که در عبارت این مقدمه حقی المبادی، فی بری ظرفیت است و از تعریف چنین معلوم می شود که مقدمه و مبادی یک چیز معلوم می شود. پس درین حد ظرفیت چیزی بری خودش لازم می آید که این محال و ناخیر است **جواب مقدمه عبارت از معانی مخصوصه است و معانی عبارت از لفظ مخصوصه** است پس تقدیرش چنان است اما المعانی المخصوصه ففی الالفاظ المخصوصه پس ظروف اعطاء و معانی موقوف گشت، پس ظرفیت اشئی لنفسه لازم شد و معانی مخصوصه امور ثلاثه است تعریف، موضوع و غرض و لفظ مخصوص این لفظ است پس معنی چنین می شود، این امور ثلاثه کدین و است سببه لفظ و این مورد ثلاثه برای مسائل موقوف علیه است و دستور ماحرین بر این است که در مقدمه ذکر می کند و سپس برای هر شارع علم لایندی است، و امور ثلاثه که تعریف، موضوع و غرض علم است، پس ذکر تعریف علم ضروری است تا طبق جمهور مطلق لازم نیاید که بنیاد بر است، موضوع علم به حدی ضروری است که عدم مشروع فیه از علم عب مشروع فیه متعذر شود و است یک علم را عدم دیگر به وسیله فهم موضوع آن علم می شود و هرگاه امکان نشود، حرام و محال است و غرض علم به حدی ضروری است تا در راه بحث سعی در کوشش نشود هرگاه غرض و هدف علم معلوم باشد، پس سعی و جهد مبدی بحث می شود و تحصیل بحث ناخیر است

**توضیح:** اما حرف تفصیل مقدمه مبدء است مضمون معنی شرط فاء حرائیه فی حرف

حر المبادی موصوف النبی اسم موصول بحسب فعل تقدیر مضاف به صمیر مضاف الیه، مضاف  
به مضاف الیه فعل لام حاره توقف مصدر مضاف المائل مضاف الیه عقی حرف جر هاء  
صمیر محرور جار به محرور این ظرف لغو متعلق شد به مصدر توقف، توقف مصدر مضاف  
و مضاف الیه و ب معلق محرور شد لام حاره جار به محرور معلق شد به یحب فعل بحسب  
فعل و ی عی و ب معلق صیه شد بری موصول، موصوب صله صفت شد بری موصوف،  
موصوب به صفت محرور شد بری فی حاره، جار به محرور ظرف مسقر متعلق شد به ثابته،  
این مجموعه خبر قاسم مقام حر میشد، به خبر جمله خبری خبریه خبریه شد  
واو عاطفه بیها جار محرور ظرف مسقر معلق ثابته خبر مقدم موصوب ثلاثه  
صفت موصوب به صفت صیه، مؤخر شد مسدات خبر، جمله اسمیه خبریه

### تعریف علم النحو

فَصْلُ النُّحْوِ عِلْمٌ بِأَصُولٍ يُعْرَفُ بِهَا أَحْوَالُ أَوَاخِرِ الْكَلِمَاتِ مِنَ حَيْثُ الْإِعْرَابُ  
وَالْبِنَاءُ يَنْوَكِّشُ حَيْثُ تَرْكِيبُ بَعْضِهَا مَقَرَّبَتَيْنِ

ترجمه: نحو: شناسایی است چند قاعده است که در حواله آخر کلمات ثلاثه، از حیث عراب  
و ب، شناخته می شود و کیفیت ترکیب بعضی کلمات به بعض دیگر

توضیح: این فصل اول مقدمه است که مصنف ثلاثه، تعریف موضوع و غرض معرور را  
بیان می کند، حالا وقتی کلمه فصل به معنی بعد پیوسته شود معرب می باشد و درین دو  
احتمال است، اگر فقط فصل مرفوع شود پس این سایر خبریت بری مسدود مقدور می باشد و  
خبر از مرفوع است، پس بعد خبرت چنین می باشد که بعد فصل حاصل دوم این است  
که منصوب شود، این معرور به وقع می شود، بری فعل مقدور، پس بعد خبرت چنین می  
شود حذو فصلاً حد صیغه امر حاضر است

معنی لغوی فصل قطع است، چنانچه عرب گویند بصلت بصلت یعنی قطع  
الثبات و فصل هم قطع است در مابین خبرت و قبل و بعد معنی در اصلاح لاجزای  
الحکمین است

تعریف علم النحو: نحو در لغت به معنای زیادی آمده است،

۱ چنانچه قصد دارد در گویند مثال كَتَوْتُ نَحْوًا يَعْنِي كَعَلْتُ

۲- به معنی مثل هم می آید، یعنی به جای مثل

۳- حسب و ظروف را هم گویند، مانند *فَقَبْتُ إِلَى مَحْدُودَةٍ* رسم به حسب یا ظرف خانه او.

۴- حفاظت و صیانت را هم گویند مانند *مَحْذُورٌ عَنِ النَّارِ كَمَا مَحْذُورٌ عَنِ النَّظَامِ*

که مراد از آن نجویان است

۵- احتراز کردن را هم می گویند، یعنی احتراز کردن از چیزی مانند *لَوْ تَوَقَّعْتُ عَنْ*

*ذَلِكَ الْهَيْكَلِ* پس پس حارصه، یعنی احتراز کرده. معنی چهارم یا علم بحسب و حسب دارد

*اصول* بن جمع صل است در لغت: *صَالِفٌ عَلَيْهِ الْفَقْدُ* یعنی هر چیزی که چیز دیگر بر آن

باشد، در اصطلاح قواعد کلی را گویند و باید دانست که کلیه آن است که حالات و حر

کلمات ثلاثه با آن شاخته می شود که اسم، فعل و حرف است، به آن حیثیت که معرب است یا

مبسی و کیفیت عطف است بر حوالی یعنی کیفیت، هیئت و حالت ترکیبات بعضی بر

بعضی، پس علم بحسب علمی است که از قواعد کلیه حاصل می شود که با آن شاخته می شود

و حرکات ثلاثه به این عشر که معرب است یا مبسی و کیفیت ترکیبات قواعد و صور مط

بعضی کلمات و کلمات دیگر، مثلاً *فَقَرَّبْتُ* به درجه علم بحسب معلوم می شود که رید اسم

و فاعل واقع شده است و همچنین حوال حرکت آن که عارض و مع شده باشد، مرفوع می

باشد زیرا که *كُلُّ عَالَمٍ مَرْفُوعٌ* گر فعل ماضی باشد، کلمه منصوب می باشد زیرا که *كُلُّ*

*مَفْعُولٌ مَتَّصِلٌ* گر فعل حال باشد، کلمه محذور می باشد زیرا که *كُلُّ عَصَا فَاِلَيْهِ مَحْذُورٌ*

فایده اواخر الکلمه با این کلمه حصر را در علم لغت که در آن وسط و آخر بحث می شود

من حیث الاعراب و المعاد، با این گفته از علم صرف احراز آمد که در آن در مباحث است.

**تکلیفیت ترکیب** *الخب* با این گفته و عدم دیگر حصر آمد مانند فقه، منطق

و غیره، معترض اعراض می کند که طالبان تمام این بحسب می خواند و جمله هم ترکیب

کرده نمی تواند و حرکات کلمات را هم جاری کرده است

جوابید درین جا بفرموده یعنی شایسته می تواند آمد به استحصار قواعد کلیه،

گر قواعد کلیه و ضوابط را از کرده باشد و گرنه صرف با حرکتی عبارت از مباحثه نمی تواند.

پس اعتراض با قسط و رفع شد

**ترکیب فصل** خبر صدای محدوده که هر یک از همتا با خبر جمله اسمیه

حریه الیه مبتدأ علم موصوف بأء جازء اصول موصوف يعرف فعل مجهول بأء جازء هاء محرور، جازء با محرور ظرف لغو معنوی به يعرف: اصول مضاف و خبر مضاف الیه الیکم موصوف بثلاث صفت، موصوف با صفت مضاف الیه شد بری او جر مضاف و او جر مضاف با مضاف الیه، مضاف الیه شد بری اجوز، مضاف، مضاف با مضاف الیه نائبی عمل شد بری يعرف من حرف جر حیث مضاف الاعراب معطوف علیه و او حرف عطف بیناء معطوف، معطوف با معطوف علیه، مضاف الیه شد بری حیث مضاف، مضاف با مضاف الیه، محرور شد بری من جازء، جازء با محرور ظرف لغو تعین می گیرد به يعرف

و او عاطفه کیفیت مضاف ترکیب مضاف الیه مضاف، بعض مضاف بیه مضاف هاء صمیر مضاف الیه بعض مضاف با هاء صمیر مضاف بیه مضاف اند بری ترکیب مضاف بعض مضاف الیه، مضاف مضاف الیه معنوی بیه بری ترکیب مضاف مصدر مضاف با بعضها مضاف بیه و با مع بعض معنوی فیه، مضاف الیه با برای کیفیت مضاف، کیفیت مضاف با ترکیب بعض با مع بعض معطوف ثانی شد، معطوف علیه با معطوفین، مضاف الیه شد بری حیث مضاف، مضاف با مضاف الیه محرور جازء شد که من است، جازء با محرور معنوی شد به يعرف، يعرف با نائب فاعل و معنویین جمله فعلیه حریه شد بری صول موصوف موصوف با صفت محرور با هاء جازء جازء محرور با صفت خبر شد برای مصدر، مبتدأ یا خبر جمله اسمیه حریه شد

## غرض علم نحو

وَالْفَرْقُ مِنْهُ حَيَاةُ الذِّهْنِ عَنِ الْخَطَا الْفُظِي فِي كَلَامِ الْعَرَبِ

ترجمه غرض علم نحو دهن حوش را در کلام عربی از خطای لفظی ناره شس

تشریح صیغه صیغه در لعب حدیث را گویند و مرد از خطای لفظی عرب است، یعنی

گاهی که در کلمه رفع می آید، باید به رفع خوانده شود، اگر نصب شد، نصب خوانده شود و اگر جر باشد به جر خوانده شود

سواء مصنف یا مفسر درین جا خطاء اللفظی ذکر نموده است در جای که این ظ

لسان دا می شود و مصنف رحمه الله دهن گفته است و کلمات رس دا می شود، لازم بود که

چنین می گفت: حیانت الناس عن الخطأ والنقض که درست می شد

جوابه ۱- درین جا عبارت به حذف مصاف است و تقدیر عبارت چنین است: حیانت

مؤمن الذهن عن الخطأ والنقض و همین به معنی وضاحت کننده است و صاحب کننده برای  
ذهن، زبان است پس گویا زبان بری ذهن وضاحت کننده است پس بگه داشتن و یاد داشتن  
همین ذهن است از حطاء لغظی و حطاء لغظی در زبان هم واقع می شود

۲ مصفاة الذهن سبب حیانت را به ذهن کرده است، کلام و الفاظ در حقیقت در  
ذهن می باشد، یعنی اگر در ذهن کلام و الفاظ صحیح و درست باشد، در زبان هم صحیح اد  
می شود، پس ایند حفاظت و صیانت ذهن لازم است، پس عرض با قطع شد، هر دار فنی  
کلام همان سه قسم: اسم، فعل و حرف است، چون این کتاب در بحور بن عرب است و  
چهره های زیادی آموختنی ین سه است، پس مصفاة الذهن بری همین کلام العرب ذکر نموده،  
سخت ین است که گاهی ضاهت صیانت به فاعل می شود، پس در این ذهن ل عوض مصاف  
الیه است عرض دیگر وارد شد که در سایر کتب موضوع بر عرض مقدم می باشد، اما  
درین جا مصفاة الذهن شرح و پیش رو موضوع ذکر نمود

جواب زیرا که معنی تعریف و شرح تقریباً یکسان است، یعنی هر دو مساویت دارند

دارد، پس اعتراض دفع شد

توکید و وعاطفه یا اسباب الیه الفروع موصوف منه جز محرو و ظرف مسطر متعلق

به الكائن، الكائن صیغه اسم فاعل، ضمیر در آن مسطر فاعل آن با متعلق صلب موصوف،  
موصوف با صفت متداء حیاتی مصدر مصاف الذهن مصاف الیه عن حرف جر الخطأ مصدر  
موصوف النقطی صفت اولی حرف جر کلام مصاف العرب مصاف الیه، مصاف ب مصاف الیه  
محروور شد بری فی حاره، جار با محروور ظرف مستقر متعلق به کائن، کائن صفت لای شد،  
موصوف ب صفت هایش محروور شد برای عن حاره، جار با محروور ظرف لغو متعلق می گردد به  
صیانت، صیانت مصدر مصاف الذهن مصاف الیه ب متعلق خبر شد بری متداء، میند  
باجز جمله اسمیه خبریه

## موضوع علم نحو و بحث کلمه

### موضوع اللمکة والكلام

ترجمه موضوع علم نحو کلمه و کلام است

تشریح هر که مصدق باشد در تعریف و غرض فارغ شد، جزء سوم مقدمه را که موضوع است، ذکر نمود. موضوع آن چیز علم را گیرد که را حول دایره آن چیز در آن بحث می شود. پس موضوع علم بحر کلمه و کلام است. درین جا اعتناش وارد می شود، موضوع هر علم یکی می باشد و موضوع نحو دو چیز می باشد یکی کلمه و دیگری کلام، پس تعدد موضوع لازم شد و این قانون است که تعدد موضوع مستلزم تعدد علوم است. درین جا هم دو موضوع است، پس معلوم می شود که نحو دو علم است

جوابیه گفته شده صحیح است که بعد موضوع مستلزم تعدد علم است. اما بعد دو علم است: ۱- تعدد به عبار معنی و لفظ یعنی تعدد گاه لفظی و گاه معنوی می باشد، ۲- صرف تعدد لفظی نه معنوی مثل ولی پالغ، عاقل، تعدد لفظ هم هست و تعدد معنی هم مثل دوم قاعده حائس، درین جا تعدد انفاذ هست، اما معنی هر دو یکی است پس در اللمکة صرف بعد لفظی است، مراد از کلمه لفظ موضوعه است و کلام میر همچنین پس گرچه کلمه و کلام دو لفظ است، اما لفظ موضوعه است که مفرد است.

جوابیه ۲- تعدد موضوع مستلزم تعدد علوم است، اما آن موضوع که حیثیت ریاضه داشته باشد، ما هر گاه حیثیت آن یکی باشد، پس بین تعدد مستلزم تعدد علوم نیست ۳- درین جا واو به معنی مع است، یعنی نقد برش چنین است اللمکة مع الکلام اعتراض دیگر این است که چرا کلمه را بر کلام مقدم کرد

جوابیه: زیرا که کلمه جزء کلام است، لفظاً و معنأً باشد و بقایم، لفظ ریذ جزء است ریذ قاسم که کلام است و معنأً مانند معنی ریذ قاسم در مجموع که ریذ حیوان باطن مع هد تشخیص و د باطن له لقیم و صرف معنی ریذ حیوان باطن مع هد تشخیص پس ریذ جزء معنی قلبی است، پس ثابت شد که کلمه جزء کلام است و جزء بر کل مقدم می باشد جوابیه دیگر پس که در تعریف کلام، کلمه ملذوم و معتبر است، پس گویا کلمه موقوف علیه شد برای کلام و موقوف علیه مقدم می باشد بر موقوف، پس مصدق باشد به همین



سب کلمه را بر کلام مقدم کرد، پس شروع می کسم را متصل لکنمه

بیان الکلمه در لکنمه سه جزء است یکی حرف ال تعریف دوم صاده کلم و سوم حراء

## بحث ال

بعثا اول. ال در بعض معنوی کلمه ال را گویند و مطلب ال است که همراهموحه در

لام ساکنه داخل شود

و در اصطلاح کلمه عَلَامٌ کلمه غری یعنی کلمه بی است که کلمه دیگر را مرین می سازد

تقسیم الف لام: الف لام بر دو قسم است اسمی و حرفی حلامی بیسم که الف لام در

الکلمه اسمی است یا حرفی، از اسمی شروع می کسم؟

الف لام اسمی: آن است که بر اسم فاعل و اسم مفعول اتفاقاً داخل می شود و اختلاف

در صفت مشبهه در حق می شود، چنانچه در اسم فاعل لَقِیْتُ الْقَدْعُ، لَصَارِباً و غیره و در

اسم مفعول، هَبْتُ الْمَصْرُوبَ مَقْضُولَ و غیره و به خاطر اسمی می گویند که این الف لام

موصولی است و موصول اسم است، از همین سبب موصولی گویند، وقتی الف لام در صیغه

صفت مشبهه در حق شود، مانند الْحَسَّ، درین جناب است، بعضی می گویند اس الف لام

اسمی است و این دلیل را آنه می کنند که صفت مشبهه مانند اسم فاعل است، پس اسمی

است و بعضی گویند این حرفی است، دلیل شان این است که در معنی فرق دارد، زیرا در

معنی صفت مشبهه ثبوت و لزوم است و در معنی اسم فاعل حدوث است پس گویا این حرفی

است، درین مورد یک صایقه این است: آن الف لام که در اسم فاعل و مفعول داخل شود

اسمی می باشد و بحر اسم فاعل و اسم مفعول در هر چه داخل شود، حرفی می باشد صاده

التحو، الکتاب، الکلمه و غیره.

## الف لام مجهول کنایه

الف لام حرفی بر دو قسم است زائد و غیر زائد

الف لام زائد آن است که با سقوط آن در معنی جلیلی می یابد

الف لام غیر زائد آن است که با سقوط آن در معنی جلیلی و نقص می آید پس بتد

را را از الف زائد شروع می کنیم

مثال الف لام زائد که می قول شاعر

وَلَقَدْ أَهْرَأْتُ عَلَى الْوَيْهَرِ نَسِيبِي  
نُصِيبْتُ ثُمَّ قُلْتُ لَا يُقْبَلِي

توجه: گذشتیم بر آن پست که دشنام می داد، سپس دوباره تیر شدم و گفتم که هر  
 یزد می کند، پس درین شعر در کلمه انلیم نراند است. بدین تقدیر که لیم موصوف است  
 و یسبی جمله فعلیه صفت لیم است و جمله بری بکره صفت واقع می شود و درس جاری  
 لیم صفت است، هرگاه در لیم نراند باشد، بکره می باشد، اجناس دوم این است هرگاه  
 یسبی حال واقع شود و لیم دو لحاظ شود، پس ال در لیم غیر رده می باشد و درین حالت  
 معرفه می باشد

همچنان لف لام رانده بر دو قسم است الف لام رانده لازمی ۲ الف لام رده غیر لازمی

۱- الف لام زانده لازمی: آن الف لام است که بر آن علت حاطه کرده باشد یعنی این  
 الف لام یا مدحول خویش بری کسی علمیت گشته باشد، مانند ال

۲- الف لام زانده غیر لازمی: آن الف لام است که بر آن علت حاطه نگرفته باشد، یعنی  
 یا مدحول خویش بری کسی علمیت نشده باشد، مانند لیس، پس هر و حد این هر دو بر دو  
 قسم است الف لام رانده لازمی دو قسم است الف لام رانده لازمی عوضی و دوم الف لام رانده  
 لازمی غیر عوضی

۱- الف لام زانده لازمی عوضی: مانند ال، الف در آن به حاطری رانده است که اگر لار  
 آن دور هم شود، لقمی شود و الد هم معبود بر حق گویند و لازمی به حاطری است که با  
 مدحول خویش بری یزد با عدم گشته است که معبود بر حق است و عوضی به حاطری است  
 که پس الف لام به عوض همره آمده است، یعنی لقه در اصل لقب بود، همره حذف شد و در  
 عوض آن الف لام را زدیم لاله شود، دو حرف متجانس جمع شد، دشنام کردیم، پس الله شد

۲- الف لام زانده لازمی غیر عوضی: مانند انجم، انصعق، لثریا این هر سه نام سدره ها  
 است، به حاطری الف لام در آن رانده است که اگر آن دور کرد، شود، در معنی آن حیل و نقصان  
 می یزد، یعنی لجم هم سدره است و لجم هم، الف معرفه است به سبب لام باریف و محم هم  
 سدره است، ما بکره است به سبب تویین بکیر، به حاطری لازمی است که پس لام با مدحول  
 خویش علم گشته است، یعنی مجموعه علم است و سدره هم علم است و به حاطری  
 غیر عوضی است که پس الف لام به عوض چری سدره است، همچنان الف لام غیر لازمی هم  
 دو قسم است الف لام رانده غیر لازمی عوضی و الف لام رانده غیر لازمی غیر عوضی

الف لام زانده غیر لازمی عوضی: مانند العاص، درین حال الف لام به حاطری رانده است که ب

سقوط آن در همی حمل یعنی آنه، یعنی الناس هم مردم را گویند و الناس هم مردم را گویند، به خاطر غیر از همی است که در مدح و لام علمیت حادثه بکرده است زیرا که الناس همه را گویند و الناس هم همه مردم را گویند، غیر از همی به خاطر آن است که در مدح و لام علمیت حادثه بکرده یعنی الناس تمام مردم را گویند یعنی پس سم حس است و در آن تعمیم است به خصوص به خاطر عوصی است که به عوض هر د آمده است، چنانچه الناس در اصل الناس بود هر چه حذف کردند و به جای آن آوردند، پس الناس شد، به خاطر عوصی است که به عوض چیزی یعنی همه آمده است

۱- الفلام زائده غیر لازم غیر عوصی: چنانچه درین شعر

قَبْلَ الْغُلَامَانِ الْدَلَالُ قَدْ  
إِنَّا كُنَّا نَبْكِبُ اللَّهَ

در الغلامان الفلام به خاطر آن رند است که با سقوط آن در معنی حمل واقع می شود زیرا که غلامان هم گفته شود، در هم مراد غلامان است، به خاطر غیر از همی است که علمیت بر آن حادثه بکرده است بلکه هر غلام در آن مراد است بهی مخصوص نیست، بلکه عموم است و به سی غیر عوصی است که به عوض چیزی نیامده است

چهار قسم الفلام رند بیان شد، پس درین لف غیر رند می یابد که آن هم چهار قسم است ۱- الفلام حسی ۲- الفلام استعراقی، ۳- الفلام عهد خارجی، ۴- الفلام عهد دمی که تعریف هر یک در مکر می شود

۱- الفلام جنسی: الفلام است که با آن اشاره کرده می شود به ماهیت و حقیقت یک چیز، قطع نظر از مراد یعنی در چیزی که داخل شود، حقیقت و ماهیت آن چیز مراد می باشد، بدون در نظر داشت مراد مانند (الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ) ترجمه حسن مرد بهتر است از حسن زن، اگر کسی بگوید که افراد مرد بهتر است از افراد زن، غلط است، بلکه ماهیت از جنس مدکر می سی آدم، از ماهیت مرقه العویش می سی آدم، بهتر است به مراد آن، زیرا ارواح مطهرات مثلاً عایشه، خدیجه، فاطمه رسی به عین و غیره بهتر است و بعضی از آن، پس الفلام در رجل و مرقه حسی است، زیرا که مدح و لام الفلام رجل و مرقه است که در آن اشاره به ماهیات و اجناس شده مراد

۲- الفلام استعراقی: این الفلام است که با آن اشاره کرده می شود، به ماهیت یک چیز یا ملاحظه فرد، یعنی در چیزی که داخل شود، ماهیت مدح و لام مراد می باشد

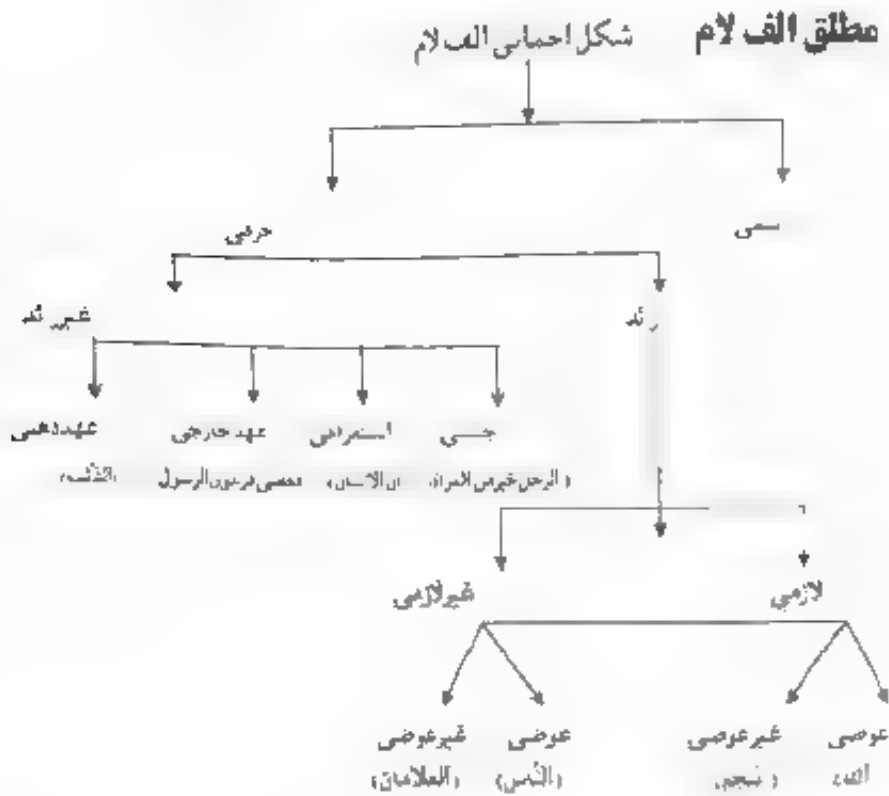
اوردش. مانند این آیت قرآنی إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَافْكَارٌ در آسان اسعراقی است که در آن ماهیت و حسن بفره ذکر شد، یعنی بدون شك هر آسان و علامت لافلام اسعراقی این است که فقط گل هم به جای آن استعمال شده می بود، یعنی که چسب گفیه شود گل آسان می خوریم صحیح است و دلیل بر اللفلام اسعراقی حرف استثنای اللفلام است؛ حرف استثنای از جماعت فرد می شود و بر جمیع وکل داخل می شود و چنانچه مذکور شد

۲ الفلام عهد خارجی این الفلامی است که به ماهیت یک چیز در ضمن یک فرد معین دلالت می کند، یعنی یک فرد معین و معلوم بر ذهن مخاطب و مکالم چنانچه در این آیت قرآنی قَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ أُرْسُوكَ یعنی فرعون بد فرمائی کرد و رسول (معیین) که موسی (علیه السلام) است که صرف به متکلم (الله جل و علاه) و مخاطب (یعمره) معبرم است، یعنی در ذهن هر دو معین است پس در الرسول الفلام عهد خارجی است و در آنچه داخل می شود، آن را معهود فی الخارج گویند که درین حال الرسول است، پس درین اشاره شده به ماهیت رسول که در ضمن یک فرد مراد است، پس معنی چسب می شود بد فرمائی کرد فرعون از رسول معهود و معین که موسی است.

۳ الفلام عهد ذهنی الفلامی است که با آن به ماهیت یک چیز اشاره می شود که آن چیز در ضمن یک فرد و فرد معین و معلوم است فقط در ذهن متکلم به مخاطب چنانچه درین آیت قرآنی رَبَّنَا أَخْلَفْنَاكَ أَنْ تَأْتِيَهُ الْيَتَامَىٰ بِدُونِ شَكٍّ مِمَّا يَرْتَمُونَ که و رگرگ بخورد... در اللفلام عهد ذهنی است که مراد از آن یک حادثه است، یعنی گرگ عدم رن مرد نیست که این حادثه صرف در ذهن یعقوب (علیه السلام) معین بود به در ذهن مخاطب که گرگ عدم در ذهن شان مرد می باشد، پس اگر چسب باشد، یعمره حد یعقوب (علیه السلام) احد با حواسه دروغگو می شود، زیرا که گرگ حقیقی برادر ن یوسف (علیه السلام) بودند که بر در کوچه خویش ر بی رحمانه در چاه انداختند، پس آن حادثه مراد است که صرف در ذهن متکلم یعقوب (علیه السلام) معلوم بوده در ذهن برادر ن یوسف (علیه السلام) که مخاطب بود.

یادداشت الفلام در اللفلام حسی است و بعضی مر عهد خارجی دلیل اند که نشان اند و صحیح آن می آید که حسی است به عهد خارجی به خبری دیگر

## شکل اجمالی الف لام



## بحث کلم

پس از بحث الف لام بحث دوم الکنفه می آید که ت، ل، م ست در کلم دو بحث است یکی به اعتبار اشتقاق و عدم اشتقاق و دیگری به اعتبار جمعیت، مفرد و جمع است افرادیت یعنی به اعتبار فرد و جمعیت یعنی به اعتبار جنس.

بحث اول به اعتبار اشتقاق و عدم اشتقاق در مشتق بودن و عدم مشتق بودن کلم دو مذهب وجود دارد، یکی مذهب بعض و دیگر مذهب جمهور. بعضی می گویند که این لفظی است که نه مشتقی است و نه از چیزی مشتق شده است، بلکه موضوع براسه است و دلیل شان بر این است اگر کلمه لفظ کلم مشتقی شود، مشتقی حسب مشتق منه می خواهد و این

مشتق منه ندارد و اگر مشتق شود، پس در بین مشتق و مشتق منه مناسب لازم است لفظ و معنا، چنانچه صریحاً مشتق است از ضرب، پس درین جا مناسب لفظی آن است، آن معنی که در لفظاً موجود است، آن معنی در ضرب موجود است و تعریف پس مناسب آن است آن نجد بین للعظمین تنائباً فی لفظاً و معنی، پس کلم مشتقی نیست و اگر مشتق مدبر پیش پند کم مناسب می خواهد، اگر مناسب لفظی پند کیم، مناسب معنوی چگونه پیدا کنیم، پس در نزد ایشان اسم جامد است.

مذهب جمهور نفاق جمهور می گویند که این مشتق است دلیل تفصیلی شریعت است که لفظ کلم به کسر لام مشتق است از کلم به سکون لام و مناسب لفظی آن پس است چنانچه در بین ضرب و ضرباً مناسب موجود است، همچنان درین هم به حرف ضلی موجود است، ل، م و مناسب معنوی یککه، معنی معنوی کیم خرج است، یعنی رخصی کردن و بعضی کلمات چنان است که با تاثیر حریفش درد و تکلف ایجاد می کند، چنانچه مکلم به مخاطب یگان سخن درشت و تاروا بگوید و برشود و سیر نکند، پس گویا مانند درد و خم نایب می کند، چنانچه شاعر می فرماید: دغلیاً علی ذلک

جَوَاحِثُ الْيَتَامَى هَا الْيَتَامَى وَلَا يَلْتَأَمُوا جَزَمَ الْيَتَامَى

ترجمه رجم میرا قایل علاج است، اما رجم ران قایل الیتام نیست، چنانچه ساعری پیشتر ترجمه کرده است

یجره د بیری سه دی جی به جور شی به مرهم یجره د بیری به دی چی وی عمر سر اسم

## ۲ بحث دوم به اعتبار جمعیت و جنسیت

در باره لفظ کیم در همین حالت بدون نای وحدت و دو مذهب است یکی مذهب جمهور است و دیگری مذهب بعض، جمهور به جنسیت قایل است و بعض جمعیت قائل است، معترض اعتراض می کند که جمعیت و جنسیت چه را می گویند؟

جنسیت که از یک گرفته بر قلیل و کثیر طلاق می شود

جمعیت از سه گرفته نایب طلاق می شود یعنی کم از کم به حالات هر قدر که بلند رفته شود، پس جمهور می گویند که لفظ کلم حس است

دلیل جمهور و قرآن معید دلیل می آرند: اَلْوَهْصَةُ الْكَلِمَةُ الْطَبِيعُ درس حد طبع



صفت کلمه است و کلمه موصوف است و قیون و صامطه چنین است که در بین صفت و موصوف مطابقت باشد. مگر موصوف جمع باشد، صفتش هم جمع باشد و مگر موصوف مذکر باشد، پس به صفتش هم مذکر باشد و همچنین در اثناس، تعریف و تکبیر، اگر لفظ کلمه جمع می شود پس به جری لطیف به اظیاف می شود به لطیفه ذکر شود و بر این لطیفه به معنی جماعه است پس از آیت ثابت است. طیب که صفت کلمه است پس موصوف است پس لفظ کلمه حسن است زیرا که اطلاقی حسن بر فرد هم می شود و بر سبب هم.

**دلیل دوم** چه چون لفظ کلمه وقع می شود بمیر بری عدد اوسط که ریخته یا بود و نه طلاق می شود و بمیر عدد وسط مفرد و منصوب می باشد، چنانچه در آیت: **رَأَيْتُمْ أَفْعَوْا عَنْ ذُنُوبِكُمْ**، همچنان لفظ کلمه بری احد عشر بعضی عدد وسط تسمیر وقع می شود مثلاً **قَرَأْتُ أَحَدَ عَشَرَ كِتَابًا** پس حد عشر بمیر و کلاً بمیر وقع شده است، بر همین سبب تسمیر عدد وسط است و اگر لفظ کلمه جمع می شود، برای عدد وسط تسمیر واقع نمی شود، پس معلوم شد که لفظ کلمه حسن است نه جمع.

**دلیل بعضی** بر ها می گویند کلمه به نحوی جمع است که در عرف و استعمال لفظ کلمه بر کم و بر کم سه و بیشتر از آن استعمال می شود، پس بر عرف و استعمال معلوم می شود که بر جمع است، یعنی متکلم هر گاه کلام از ده می کند، جماعه کلمه یا بیشتر از آن می باشد، پس در نزد بعضی جمع است.

**دلیل دوم بعضی** بر ها دلیل بر جمع بود را چنین جواب می دهند که در آیت پیش از **الْكُفْرَ طَيْبٌ لَفْظٌ بَعْضٌ مَقْدَرٌ** است یعنی تقدیر است چنین است، **إِلَيْهِ يَصْعَدُ بَعْضٌ كُفْرٍ طَيْبٌ** یعنی به طرف الله عزوجل بعضی کلمات یا کلمه بالایی رفته، درین جا طیب صفت واقع شده بر بعضی ده که کلمه و بعضی موصوف است پس به سبب بعضی به جمع آوردن طیب ضرورت نیست زیرا در جای خود جمع باقی ماند.

**جواب های جمهور** جواب دلیل بر بعضی بر سبب و صغیر لفظ کلمه بری یک کلمه وضع کرده اند، اما اینکه در عرف و استعمال که بر سه و بیشتر از آن استعمال می شود، این دلیل بر جمع بودن آن بوده نمی تواند، زیرا که وضع اعتبار دارد به استعمال و عرف، زیرا وضع احسن است و اعتبار اصل، بوی بر است پس برین وضع است بر معنی حسن که بر فرد هم اطلاقی می شود و بر قلیل و کثیر هم، پس معلوم شد که لفظ کلمه حسن است.

**جواب های دلیل دوم:** جمهور دلیل خویش را با هم ثابت می کنند که لفظ بعض در باب مقدر است، زیرا که بعد از و تاویل در آیات خلاف او بی است، به شرطی که معنی ظاهری آیت صحیح باشد، درین جا هم عبارت به معنی ظاهری خویش حمل شده می تواند، زیرا که حمل بر فرد هم اطلاق شده می تواند و بر قلیل و کثیر هم، پس آوردن کلمه بعض بی فایده است و اگر به نظر دقت دیده شود، با تقدیر کلمه بعض در آیت حمل و قع می شود، زیرا که تمام کلمات پاکیزه به طرف الله عزوجل بالا می شوند، برخلاف بعض پس کلمه موصوفه و طیب صفت آن است پس معلوم و ثابت و ثابت شد که لفظ کلم جمع نیست، بلکه جنس است

### بحث (ق) در الکلمه

**بحث سوم در الکلمه (ق) است:** (ق) به معنی ربی مستعمل می شود

- ۱- گاهی بری تانیث می آید، مانند: مرة طحله،
- ۲- زمانی برای وحدت می آید، مانند: نعمة که برای وحدت است
- ۳- گاهی بری مبالغه می آید، مثلاً: علامة،
- ۴- گاهی برای نقل کردن معنی وحدانیت بر اسمیت می آید، مانند: كافئة، شافئة این صفت صفت اسم فاعل می باشد، و قسمی (ق) در آن درج شده، پس معنی وضعی است اسمیت بدل شد یعنی خلاص است،
- ۵- گاهی بری تذکیر می آید، در وقتی که تفسیر عدد قبل مذکور معنای بود و ثلاثه رجال، حصة رجل، عدد اقل: از سه یا به اطلاق می شود

عدد اکثر: بر بیشتر از ضد اطلاق می شود

هائید: درین جا حرف مذکیر بر عدد اقل استعمال می شود

پس در الکلمه (ق)، برای وحدت است و علامت تانیث عظمی و الف لام جنسی است  
سوال: وارد می شود که الف لام جنسی بر کثرت و عموم دلالت می کند و در وحدت کلمه دلالت می کند، پس در عین زمان در الکلمه عموم و خصوص واقع شد که با هم منافات و تضاد دارند

**الجواب:** جواب این است که وحدت به سه قسم است: ۱- وحدت شخصی ۲- وحدت

نوعی،<sup>۳</sup> و حدیث حسنی، درین سه نوع صرف و حدیث شخصی معانی عموم و کثرت است و درین ها و حدیث نوعی و حسنی مراد است و نوعی و حسنی با این لفظ هیچ تضاد و منافات ندارد، هر گاه در یک کلمه لفظ لام حسنی شود، نه ماهیت کلمه تازه می کند و اگر این لفظ لام یک کلمه عهد خارج باشد، معنی لکن کلمه چنین می شود که کلمه که جاری می باشد درین محو بر آن لفظ که معنی شش مفرد و وضع شده باشد بری معنی مفرد.

**یادداشت:** الف لام در ال کلمه به خاطرین حسنی است که ماهیت شش را تعریف می کند به هر دو آن را، اگر غیر حسنی شود، پس هر دو را مدح و این لفظ مراد می شود، کلاً یا بعضاً، پس تعریف به هر دو جمع می شود که این را حایر است زیرا که درین حالت مقصود از تعریف استحصار معرفه بالغنی می باشد که فرد آن غیر متناهی است بر خلاف ماهیت که متناهی است و کسی که می گوید این عهد خارجی است پس یک مسئله مطلق است **قاعده ۴:** پس هر دو می گویند که تعریف اثر دایر است، زیرا که فرد این غیر متناهی است، بلکه منحصر به سه قسم است که اسم، فعل و حرف است و همچنان هر دو را لکن کلمه هم همان کلمه است که درین تعاریف جاری است.

**فایده:** در الف لام عهد خارجی اشکالی نیست

**توضیح:** واو حرف عاطفه موضوع مصاب و ضمیر مصاب ابیه، مصاب و مصاب ابیه ابتدا شد ال کلمه معطوف علیه و او حرف عاطفه ال کلام معطوف، معطوف و معطوف علیه خبر مبتدا، مبتدا به خبر جمله اسمیه خبریه

## بحث لفظ و وضع

الْكَلِمَةُ لَفْظٌ وَصِيَ لِنَعْنَى مُفْرَدٌ

ترجمه: کلمه لفظی است که برای معنی مفرد وضع شده است

**تشریح:** برپایه احوالی معنی لفظ است و معنی لغوی لفظ سار می شود و سپس معنی

صطلحی و جواب بعضی اعتراضات بیان می شود

لفظ در لغت رومی گویند و معنی ندانم و پیرامین آمده است، چه این لفظ

به حسنی باشد یا غیر دهن، مثال رومی می لغم، چنانچه عرب گویند: أَكَلْتُ الْقَمْرَةَ

وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّوْءَ، درین جا لفظت نه معنی رمیب است، یعنی من حرفه خود را به شما آموختم، پس مثال رمی من انعم بود و مثال غیر هم، مثلاً لفظت الزحی الدقیق بعد از آنکه از او آموختن را ادا کرد، پس لَقَدْ عَلَّمْتُ لَمْضاً به معنی رمی است.

**تعریف اصطلاحی مَا يَنْفَعُ بِهِ لِأَنَّ** چیزی که سبب نفع می کند، یعنی مفعول الاثنان. گویند، یعنی آنچه را بیان آن خارج می شود و در نه به معنی سبب و سبب به معنی علی سبب پس تقدیر عبارت چنین می شود سبب نفع باللسان علیه الاثنان و نفع ما در آن به الاثنان است، پس بعد تعریف چنان می شود مَا يَنْفَعُ بِاللِّسَانِ عَلَيْهِ الْاِثْنَانِ حَقِيقَةً اَنَّ اَوْسَكَمَا مَعْرُودًا اَنَّ اَوْ مَرَكِبًا مَوْضُوعًا اَنَّ اَوْ مَهْمَلًا اَنَّ اَوْ اَنِيًّا پس به این تعریف خوب عبرت حاصل گشت، مثلاً کسی عراض می کند

اعتراض اول را تعریف شما صدای مستتره خارج شد، باید اصرب که صحر است در آن مستتر است، اصرب منعطف شد، ما به منعطف شد و صدای هم منعطف است، لازم است که تلفظ شود.

جوابد بی ست منعطف اصرب حقیقت آمده سبب و آن است هم رد در خارج می شود، اما حکماً

اعتراض دوم دوم اگر کسی چنین اعتراض کند که تعریف اول سو چنان معلوم می نمود که لسان صرف به لفظ منعطف می کند مرد بین نفع مفرد است و تمام مرکبات از تعریف خارج شد جوابد بی ست اگر مفرد باشد یا مرکب، یعنی لسان به لفظ خارج می کند و کلام پوره و کامل را.

اعتراض سوم: اگر کسی چنین اعتراض کند که مرد در نفع در مرد است به معنی است که برای معنی وضع شده است، پس لفظ بی معنی خارج شد و بی حرف را در ادا می شوند، چه بلفظ ایدار معکوس گیم «بی» می شود که معنی ندارد جوابد پروایی ندارد که معنی ندارد اما لفظ سبب یعنی در آن سبب می برید

اعتراض چهارم: ما منعطف به لسان غیر صحیح است، زیرا که این تعریف لفظ را مختص به لسان می کند و کلمات ایهیه در آن کریم، و کلمات هلاکه و کلمات حه را در خارج شد، یعنی اصرب منعطف لسان است و قرآن کریم و حدیث و غیره خارج شد و کلمات هلاکه این است که خبر نیل عَلَيْهِ السَّلَام در مدح حسین عَلَيْهِ السَّلَام فرموده است

## شعر

إِنَّ فِي الْحَقِّقَةِ مَنْ كُنَّ يَعْلَمُ وَحَسْبُ وَحَسْبُ

و کلمات حسیه پس است که کسی به حرف مدعی کرده بود، وجهه و را کشیده و در صحرا دفن کردند و از تاش هر چند حساس کرده اند، او را بیدار کردند، بالاخره يك جن چنین شعر غیبی سرود و قسرت شصت و نه که بهش حرف بود بشنود

## شعر

قَدْ خَرِبَ بِمَعْنَى قَدْ وَلَيْسَ قُرْبُ قُرْبٍ قَدْ

ترجمه قَدْ حرف در صحرائی حسی است نزدیک و قیر دیگری نیست، پس لفظ حسیه و ملائکه را ملاحظه اسرار خارج شد  
چونچه مراد ما این است که اولاً فقط آسان باشد یا ثانیاً، یعنی در بار دوم هم آسان تلفظ کرد پس ملاحظه اسرار گفت تمام این حرفات در تعریف مذکور است، بدین وجه تعریف در به سبب معترضات به مدعی عبارت در آور کردیم.

وَصَحَّ صَيْنُهُ مَعْنَى مَحْذُولٍ سَبَّكَ مَعْدَرُش وَحَقُّهُ مَيَّ بَشَدَ، به معنی نهادن یعنی گذاشتن یا جعل الشیء خیرش آخر، معنی گذاشتن یا چیز در برابر چیز دیگر

تعریف اصطلاحی تَعْلِيْقُ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ مَعْنَى أَطْلَقَ: جِسْمُ الشَّيْءِ الْأَوَّلِ فَيُؤَدِّئُهُ الشَّيْءُ الثَّانِي

ترجمه، خاص کردن یک چیز به چیز دیگر به این حسب که طلاق یا احساس چیزی شود که از آگاهی از چیز دیگر پدید شود، پس این تعریف در الفاظی که صادر می آید، آن را لفظ موضوعه گفته می شود و به الفاظی که در آن می آید، آن را لفظ مهمله گویند، پس باین لفظ و ضمه از مهملات جزایر آمد و از الفاظ را طبعاً آن که به سرفه دلالت می کند نه به معنی و همچنان لفظ ریخته که در لفظ وضع هر دو صادر می آید، اما وقتی بدل شود، معنی ندارد، پس پس صرف در لفظ صادق می آید، معنی وضع شده نیست معنی مهمله است و همچنان دوال اربعه را از خارج شد زیرا که آن در صرف در وضع صادر می آید، اما لفظ نیست، اما حرف از الفاظ خارج است، بلکه در وضع صادق است، پس ازین وجه در الفاظ عموم است و در وضع تخصیصی

سؤال، در تعریف دو چیز مذکور است، یکی شی و دوم شیئی ثانی، پس درین جا دو

احتمال است.

**احتمال اول:** اگر معنی شی اول لفظ باشد و از شی معنی، معادش چنین می شود که خاص شدن لفظ بر معنی به قسمی که لفظ دیگر شود، پس اطلاق لفظ شود بر آن لفظ خاص معنی خاص در ذهن می آید.

**احتمال دوم:** اگر رشی او معنی مراد گرفته شود و از شی شای لفظ مراد شود، معادش چنین می شود که خاص شدن معنی بر لفظ پس در هر دو حالت تخصیص است.

**سوال در احتمال اول:** هرگاه خاص شدن لفظ بر معنی مر گرفته شود این صحیح

نیست، زیرا که الفاظی هستند که معنی مختلف دارند چنانچه عَلَمٌ در معنی مختلف استعمال می شود، مثلاً، چشم، عینک، چشمه، چشمه آب، عینک راتو، نقره و طلا و شره پس چنین لفظ مشترک خارج شد، زیرا که خاص بودن لفظ بر یک معنی در حالیکه در بعضی الفاظ عموم است.

**سوال در احتمال دوم:** هرگاه تعریف را بالعکس بگیریم پس خاص بودن معنی می آید و این هم صحیح نیست، زیرا که بعضی لفظ مترادف می باشند، یعنی الفاظ ربوبی به یک معنی می آید، چنانچه لفظ مترادف باشد قعود و جوس در یک معنی مستعملند، پس این چنین لفظ خارج شد و لفظ مشترک مذکور هم ر خارج شد، با بگو که پس مهمان است، پس صحیح می شود.

الغوابه در تعریف تخصیص به معنی جعل است یعنی جعل بشیی بالشی.

**مسئله دیگر:** متی اُطلق بری شرطت می آید، یعنی هرگاه شی اول ذکر شود، حتماً شی دوم در ذهن نباید، ما کثر افعال چنان است که اطلاق می شود با معادش در فهم نمی آید، مثلاً حروف تهجی با حروف حاره، مثلاً بین اطلاق می شود، با معادش مکمل در ذهن نمی آید یا بعضی الفاظ قرآن کریم و حدیث شریف.

جواب: درین جا مراد را اطلاق، اطلاق کامل یا صحیح است، مانند من تا وقتی معنی کامل نمی هد که با کلمه دیگری معصم نشده باشد و بعضی افعال قرآنی و احادیث شریف هم در حالت اطلاق مع العلم و اطلاق کامل معنی می دهد یعنی معنی آن ها وقتی کامل و صحیح می باشد که کسی به معنی لفظ او نداند، معنی بسی خود به خود به فهمش می آید، چنانچه اگر کسی معنی رب را بداند **عالمین** را هم معنی داند، هرگاه معنی رب که پرورش





کلمه لفظی است که وضع شده است، برای معنی در خارج کون لفظ که پس لفظ مفرد است

**تفصیل لفظ مفرد:** لفظ مفرد لفظی است که جزء دلالت نکند بر جزء معنی پس خمس

لفظ مفرد گویند و خمس معنی را معنی مفرد گویند

هرگاه جزء لفظ دلالت نکند بر جزء معنی، درین حالت چهار صورت است مثلاً عند

عند به بنده دلالت کند و آمده  $\text{عند}$  بر دلت خویش دلالت کند، اما پس غیر مقصودی است

زیرا که عند نه بر کسی علمیت یعنی سم گشته است، یا سکه جزء لفظ هم باشد و جزء

معنی هم، مثلاً همرا، سهواً، یعنی خودش هم جزء دارد و معنی هم

۲. یا لغزش جزء داشته باشد، یا معنی جزء نداشته باشد، مانند  $\text{لغزش}$  لغزش

جزء دارد، یا معنی را که پس سبط است یعنی صرف مدت  $\text{لغزش}$  دلالت

۳. صورت سوم که جزء لفظ هم باشد و معنی هم، یا آنهم دلالت نمی کند، مانند لفظ

زید، هر دو جزء دارد، یعنی جزء زید بر جزء معنی دلالت نمی کند که معنی حیوان بطریق مع

التشخیص است و این صرف معنی زید نیست

۴. صورت چهارم جزء هر دو باشد، یا معنی غیر مقصودی باشد، مثلاً لفظ

عبدالله در حالت علمیت یا عند است که جزء لفظ است و به هم جزء لفظ است، یا جزء لفظ

دلالت می کند که غیر مقصود است، یعنی این صحیح نیست، یعنی نه  $\text{عند}$  بر دلت خویش

دلالت می کند و عند به شخص خاص است، پس هرگاه پس چهار حالت معنی شود، لفظ

مركب می شود، پس معنی لفظ مرکب چنین شد که جزء لفظ بر جزء معنی دلالت می کند

**ترکیب الکلمة مستند لفظ موصوف وضع فعل صمیر در آن باب فاعل لا محار**

معنی محروم حار، ظرف نحو تعلق می گردد به وضع فعل باب فاعل عن حین فعله حریه

صفت است، مقصود به احتمال دارد، احتمال اول هرگاه مفرد گفته شود درین وقت معنی

موصوف و مفرد صفت می شود، احتمال دوم هرگاه موصوف گفته شد، پس معنی ذوالحال

می شود و مفرداً حال می شود، هرگاه مفرد نگری، باب فاعل بری وضع می شود در مقام

صورت ها صفت می شود بری لفظ موصوف، موصوف با صفت حری می شود بری مستند،

میتند یا خبر جمله اسمیه می شود

## تقسیم کلمه

وَهِيَ مُعْتَمِدَةٌ فِي ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: مَعْرُوفَةٌ وَخَرَفٌ، لِأَنَّهَا إِنَّمَا أَنْ لَا تَدُلَّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا وَهِيَ الْخَرَفُ أَوْ تَدُلَّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا وَيُقْتَرَنُ مَعْنَاهَا بِأَحَدِ الْأَرْصَةِ الثَّلَاثَةِ وَهِيَ الْفِعْلُ أَوْ تَدُلَّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا وَيُقْتَرَنُ مَعْنَاهَا بِهِ وَفَوَالِ الْأَسْمَاءِ.

ترجمه: و این کلمه منحصر است به سه اقسام اسم، فعل و حرف و وجه حصص آن سه است اگر کلمه بر معنی خویش به اعتبار دلت دلال نکند، حرف است و اگر به اعتبار ذات خویش بر معنی خویش در یک رابطه دلال نکند، پس فعل است که معنی اش به یکی از سه رابطه مقرر باشد و هر گاه به اعتبار دلت بر معنی خویش دلال نکند و محتاج به یکی از سه رابطه باشد، اسم است.

توضیح: وقتی مصنف رحمه الله از تعریف کلمه فارغ شد، حالا تقسیم کلمه را ذکر می کند و سپس تعریف هر واحد را ذکر می کند.

سوال: و رد می شود که هی صمیر مؤنث است اگر به طرف الکلمه راجع شود، صحیح نیست، زیرا که الکلمه اسم است و افعال در آن رد حل است و معنایش چنین می شود که اسم کلمه به سه قسم است، یا این کار لازم می شود، تقسیم اسم به نفس خویش و غیر و این غیر صحیح است و اگر هی به مفهوم کلمه راجع شود، اگر چه معنایش صحیح می شود که مفهوم کلمه بر سه قسم است، اما مفهوم کلمه مذکور است و هی صمیر مؤنث است که پس مصابقت راجع و مرجع نمی آید.

جواب: صمیر هی راجع است به الکلمه به اعتبار مفهوم یعنی کلمه به اعتبار مفهوم منحصر است، است به سه قسم که هر دو اعتراض دفع شد.

سوال: اسم، فعل و حرف به اعتبار اقسام کلمه مادی است، پس چرا اسم بر فعل و فعل بر حرف مقدم کرده شد؟

جواب: این تقدیم و تاجیه ترجیح بلا مرجع نیست، بلکه عدت و سبب دارد و آن اینکه اسم مستقل است و فعل و حرف مستقل نیست و اسم به خاطر مستقل است که اسم بدون انضمام فعل و حرف مرکب نام شده می تواند، مانند رید نام و فعل بدون انضمام اسم جمله شده می تواند، چنانچه تمام روز ضرب بگویند هیچ مطلبی به دست نمی آید، یا اینکه

همراهش اسم باشد مانند **فَتَوَلَّى رَجُلٌ** پس به وجه استقلال اسم مقدم کرده شد بر فعل و حرف و فعل بر حرف به خاطر مقدم است که فعل با اسم یکجا شود، جمله ناحیه می شود و حرف صرف با فعل یا صرف با اسم جمله شده نمی تواند، پس فعل بر حرف مقدم شد، خلاصه این است که ترجیح با علت مرجه است که استقلال است، یعنی اسم مستقل فی المعنی است و فعل و حرف مستقل فی المعنی نیست.

**لَا تَقْطَعُ** آن حرف مشبه بالفعل است و صمیر اسم است به آن و لا بدل خبر است برای آن اعراض این است که خبر واحد العمل است به مبدی، وقتی لات بدل محمول شد به صمیر ها، پس این صحیح نیست، زیرا که صمیر ها راجع به الحکمة و وصف لات بدل است، مصدر وصف می باشد، پس گویا وصف شد بر ذن که نا حایر است.

جوابه عبارت چنانست که **لَا تَقْطَعُ** (من شأنها) را تدن و تدن، بحقیق کلمه، شر این است که دلالت نمی کند یا می کند به معنی مستقل، پس گویا لات بدل خبر است برای متدا مقرر می باشد که وصف است و وصف را به وصف حمل کردن حایر است  
**فِي تَفْسِيهَا** جار مجرور ظرف شد، اگر ظرف لمو باشد، به بدل متعین می شود و اگر ظرف مستمر شود متعلق آن کاش یا حاصل مقرر می باشد

سوال: این است اگر ظرف لمو شود، در صلت تدن می آمده است، در حائز که در چنین صله به جای نمی آید

جواب: درین جا می به معنی (یا) است یعنی سلفه

سوال: در تقسیم حرف مؤخر آمده در حالیکه در دلیل مقدم آمده؟

جواب: يك وجه آن این است که حرف در بحث ظرف و گزاره ر گویند و مصنف **فِي تَفْسِيهَا** معنی لمو را ملحوظ داشته و در تقسیم در طرف یعنی مؤخر کرده و در جای دیگر که در طرف پیش ذکر نموده زیرا که اول هم طرف می باشد و آخر هم به حالات مابین وجه دوم پس است که در تعریف حرف يك جزء است (ان لات بدل عنی معنی) و تعریف اسم و فعل دو جزء دارد، پس گویا حرف به مرتبه مفرد شد و فعل و اسم مرکب و مفرد مقدم می باشد، بر مرکب، پس حرف در دلیل مقدم شد

سوال: مصنف **فِي تَفْسِيهَا** در تقسیم اسم بر فعل مقدم کرده است، در دلیل چه فعل را مقدم کرد؟

جزایر که معنی فعل و خودی است و معنی اسم عدمی است و خود بر عدم مقدم است.  
معنی وجودی فعل مستقل می باشد و خود در آن مانده است یعنی اقتران بالزمان  
معنی عدمی: اسم مستقل می باشد و خود زمان در آن نیست، یعنی اقتران  
وقت در آن نیست.

تو تکبیر و او عاطفه می باشد مخصوصاً صیغه اسم فعل صم در آن مسمر که می  
است و فعل می حاره ثلثه عدد مهم میبر مصاف اقسام مسمر مصاف آید عدد مهم میبر  
مصاف و تعبر مصاف الیه محرور حار، جار و محرور ظرف معو تعلق می گیرد به محصوره،  
محصوره صیغه اسم فعل و فعل و متعلق جمله فعلیه خبریه شد، برای مسد، مبتدا و خبر  
جمله اسمیه خبریه شد.

اسم و فعل و حرفه بی خبر است بری مسدی محدوده که احدها است، احد مصاف، ها  
صمیر مصاف اله، مصاف و مصاف له میباشند. مبتدا و خبر جمله اسمیه خبریه  
معطوف علیها شد، و او عاطفه فعل خبر بری مسدای محدوده که ثانیها است، ثانی مصاف ها  
مصاف آید صمیر، مصاف و مصاف الیه میباشند. مبتدا و خبر جمله اسمیه خبریه معطوف  
اول و او عاطفه حرفه خبر برای مبتدا محدوده که باقیها است، ثالث مصاف و صمیر مصاف  
استه مصائب و مصاف بیه مبتدا، میباشند. خبر جمله اسمیه خبریه معطوف ثانی، معطوف و  
معطوفین جمله اسمیه خبریه معطوفه عدیه لام حاره آن حرف مشبهه با فعل صمیر اسم است  
بر دیده آن مصدریه لام و به قبل فعل صمیر مستتر که در معنی است و فعل معنی حاره معنی  
موصوف فی حاره نفس محرور مصاف صمیر مصاف الیه محرور بری می حاره جار و  
محرور معنی بدیه که به کانه صیغه اسم فعل صمیر در آن مسمر که می است و فعل و  
متعلق صفت می شود، بری معنی موصوف موصوف و صفت محرور می شود بری معنی  
حاره، جار و محرور ظرف معو، تعلق می گیرد، لاتدل، لاتدل فعل، صمیر در آن مسمر که می  
است و فعل و متعلق به تویل مصدر خبر برای آن، و با سم خبر محرور برای لام حار، جار و محرور  
متعلق شد. برای محصوره و او عاطفه هو مبتدا الحرفه خبر، مبتدا و خبر جمله اسمیه خبریه

او حرف عاطفه قبل فعل صمیر در آن و فعل علی حرف حار معنی موصوف فی حرف خبر  
نفس محرور مصاف ها صمیر مصاف الیه، مصاف و مصاف الیه محرور برای می حاره، جار  
با محرور متعلق به کاش، کنش صیغه اسم فاعل و متعلق صفت برای موصوف، موصوف و

صفت محرور بر ی علی حاره، جار ب محرور متعلق شد به بدن، بدن فعل فاعل ب متعلق جمله فعلیه معطوفه عصبه واو حرف عطف یقترب فعل مضارع مصاف و مصاف لیه مصاف با مصاف الیه فاعل یقترب بآه حاره احد محرور مصاف الازمنة موصوفه الثلاثة صفت موصوف ب صفت مصاف لیه شد برای حد، حد مصاف ب مصاف الیه محرور بر ی بآه حاره، جار با محرور، ظرف لغو یعلق می گیرد به یقترب، یقترب فعل فاعل ب متعلق جمله فعلیه معطوف، معطوف با معطوف عصبه جمله فعلیه حریه عصبه به بدن او حرف عطف تدل فعل فاعل علی حرف جر نفس موصوف فی جار انفسها مصاف مصاف به مصاف ب مصاف الیه محرور برای فی حاره، جار ب محرور به اعتبار متعلق صفت می شود به موصوف، موصوف ب صفت محرور می شود بر ی علی حاره، جار ب محرور یعلق می گردد به تدل بدن فعل، فاعل با متعلق جمله فعلیه معطوفه عصبه

واو حرف عطف لم حرف جارم یقترب فعل مضارع مصاف مصاف لیه، مصاف ب مصاف الیه فاعل شد برای یقترب، به جار محرور، جار ب محرور ظرف لغو یعلق می گیرد به یقترب، یقترب فعل فاعل ب متعلق جمله فعلیه حریه معطوف معطوف ب معطوف عصبه جمله فعلیه حریه عصبه است به تدل واو عطفه هو مشد الاسم حریه، مصاف ب حریه جمله اسمیه حریه

### تعریف اسم

فَعْدُ الْأَسْمَاءِ كَبَيَّةٌ تَدُلُّ عَلَى مَقْنَى مِنْ نَفْسِهَا عَزْمٌ مُقْتَرِبٌ بِأَحَدِ الْأَزْمَنَةِ الثَّلَاثَةِ غَيْرِ  
الْمَاضِي وَالْحَالِ وَالْإِسْتِفْهَالِ كَرَجُلٍ وَجُلِيمٍ

ترجمه اسم کبیه می ست که بر چند معنی دلالت می کند که در اات وی موجود می باشد و به هیچ یک از این معنی ها گانه پیوست نباشد، هر د از سه معنی گذشته، حال و آینده است، مانند رَجُلٍ وَجُلِيمٍ

توضیح سوال بر مصاف ثلاثه سوا و رد می شود وقتی تعریف هر جزء معلوم شد، دوباره چرا ذکر نمود؟

جوابه ابتدا حاصل نبود و حالا تفصیلاً بیان می شود و تفصیل بعد لاحتمال حوسر دهی

ستین می شود، یعنی مکتوب و تکرار فی الذهن

**فخذ الاسم** درین حافه فصیحیه است و تقاضای شرط می کند و شرط مقدار مقدمه است و آن پس است که تقدیر عبارت چنان است **إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ دَلِيلِ الْفَعْلِ فُحْذِ الْأَسْمَ** یا **دَلِيلِ الْفَعْلِ فُحْذِ الْأَسْمَ** الخ

فخذ در لغت معبر گویند و در اصطلاح منطقیان اسم نام آن تعریف است که مرکب باشد از ثبوت و در اصطلاح عربیت حد آن تعریف است که جامع هر دو حوش و ماضی و محول علی پس این آن تعریف است که جامع و مانع می باشد از لحاظ منطقیان هم صحیح است و در باب ارجح و فصل است، پس کلمه حسن است بدان علی معنی می باشد فصل در غیر مقترن باشد، فصل دوم و از نظر اهل عربیت (علمی نحو) هم درسی است که جامع است بر افعال و حوش و مانع از عبارت است که فعل است و حرف است، پس این عبارت در فعل و حرف، قی در می باشد بری ظرفیت وضع است و درین جا نادرست است، زیرا که ظرف بر دو قسم است ظرف زمان و ظرف مکان و بنفسها به زمان است و به مکان سوال می به معنی ناء است، پس اعتراض می شود که بـ ذکر می کردی.

جوابه زمان و مکان ظرف حقیقی گویند و علاوه بر آن ظرف محاری است، مانند ظرف تشبیهی و نمایی، پس گویا این می باشد ظرف است، مانند **لَمَاءُ فِي الْكُورِ** چنانچه ظرف محبط است، پس گویا این معنی داخل است در نفس کلمه، پس حاصل پس است که بعینه ظرف نیست، بلکه مشابه ظرف است.

**فحذ** مقترن سوال وارد می شود که تعریف اسم جامع بافراده و مانع باغباریه نیست، زیرا که اسم کلمه بی است که مقترن به یکی از سه تاقه باشد، اسمی افعال از آن خارج شد، زیرا که آن ها به یکی از سه مقترن است، پس تعریف جامع بافراده نیست.

**وَالْأَلِ** دیگر تعریف اسم مانع باغباریه نیست، زیرا که در فعل مدح و دم و افعال مقدیه درین شامل شد، حال آنکه این ها مقترن به زمان نیست و آن ها را مستلحه از زمان است، پس تعریف مانع محول غیر ضروریست.

جوابه جواب هر دو سوال پس است که در اصل وضع مقترن نیست و غیر اقترا در هیچ معتبر است.

**فخذ** از وضع استعمال به معنایی که اصلاً وضع شده اصل وضع گویند و پس

اون در معنای دیگری که استعمال می شود آن را استعمال می گویند. پس گنجدی که در اصل وضع مقترن به رسته ثلاثه باشد آن را اسم گویند. پس اصل وضع اعتبار دارد و اسمی افعال در اصل وضع مقترن به زمان نیست و فعل مقداره و مدح و دم مقرون است در اصل وضع. ما ب آن هم از اسم خارج نیست. بلکه در سجع غیر مقرب است. باحد الارضه با بین احتر و آمد از فعل مضارع. ویر که در آن دو زمانه است. یعنی افتر در دو زمانه

جوابه بین قید احسری است بلکه انفعالی است و بی اقل لمرتبہ برای تصریح است. یعنی به یک زمانه هم قترن نداشته باشد

یادداشت غیر مقترن در سه عراب آمده می تواند

۱ جو، غیر مقترن چنانچه به جر مدکور است

۲ وقع، غیر مقترن اگر مفعول گفته شود، مفعول سایر خبریت می شود، خبر بری مبدای مقدر که هو است. یعنی تدل علی معنی فی نفسها هو غیر مقترن

۳- نصیبه بباور حالیت منصوب شده می تواند. بقدر معنی چنین می شود بدل داخل کونه غیر مقترن

مخرج و عجم دو مثال ذکر شد. یکی بری اسم د با رجل معنی بعد کر من بی آدم و دیگری علم اسم صفتی

توضیح: فاء تخصیصیه جمله مضاف الاسم مضاف الیه. مضاف ب مضاف الیه مبتدأ کلمة موصوب تعدل فعل فاعل عسی حرف جر مفعول موصوف فی حرف جر لفصل محرور مضاف هاء ضمیر مضاف الیه. مضاف ب مضاف الیه محرور شد. بری می جاره جار با محرور ظرف مستقر شد تعلق می گیرد به کایه. کایه صیغه اسم فاعل ممر در آن ممر که می است. فاعل آن است. اسم فاعل با فعل و متعلق آن شبه جمده صفت اول شد برای معنی موصوف. غیر مضاف. مقترن صیغه اسم فاعل با حرف جار احد مضاف الازمة موصوب الثلاثة صفت. موصوف با مضاف مضاف الیه شد بری حد. مضاف ب مضاف الیه محرور شد برای با جاره. جار با محرور ظرف لغو تعلق می گیرد به مقترن. مقترن صیغه اسم فاعل ضمیر هو در آن فاعل با متعلق شبه جمده مضاف الیه برای غیر مضاف مضاف ب مضاف الیه مبین شد. اعنی فعل فاعل المضاف معطوف علیه والداخل معطوف اول والاستقبال



معطوف بسی، معطوف با معطوفین معقول به شد بری علی، اعمی فعل فاعل با معقول به جمعه و عینه بان شد، مس با پس مضاف الیه شد، برای غیر مضاف، مضاف با مضاف الیه صفت ثانی شد بری معنی موصوف، موصوف با صفت های خویش مجرور شد بری علی حاره، حاره با مجرور معنی شد به نعل، تد فعل فاعل با معلق صفت شد برای کلمه موصوف، موصوف با صفت خبر شد بری عیداء، عیداء با خبر جمعه اسمیه خبر به شد کفاف به معنی مثل، مضاف رجل معطوف عینه واو عطفه علم معطوف معطوف با معطوف علیه خبر شد بری هدای محدوده که مشابه است، متدا با خبر جمله اسمیه خبریه

### علامات اسم

وَعَلَامَتُهُ صَحَّةٌ لِأَخْبَارٍ عَنْهُ تُخَوِّزُ كَأَيِّمٍ وَالْإِضَافَةُ تُخَوِّزُ غُلَامٌ وَدَعَّ وَلِي السَّلَامِ انْتَهَرَتْ  
كَانَ رُجُلٌ وَالْجَرُّ وَالْتَنْوِينُ تُخَوِّزُ يَدُ النَّبِيِّ وَدَجَمَةُ وَالْفَتْحُ وَالْتَصْغِيرُ وَالْيَتَنُ عَقْرَانِ كُلُّ هَذَا  
خَوَاصُّ الْأَسْمَاءِ

ترجمه: علامه اسم است که خبر در آن صحیح باشد، ماسد رید قائم و صفت مانند غلام رید و داخل شدن لام تعریف، مانند الرجل و داخل شدن حر و سوبین مانند رید و تشبه، جمع، صفت، تصعیر و ید می باشد، تمام این ها خواص اسم است  
تشریح: وقتی مصف بگویم از تعریف اسم خارج شد بری و صاحب حالا علامات اسم  
ر ذکر می کند، بری یسکه اسم صرف از تعریف پیورده شده نته نمی شود، یعنی در تعریف و علامت فرق است

لوقی، نقاب هر دو یں سب، یعنی در تعریف معرفت دهی یک خبر حاصل می شود،  
و ب علامات معرفت خارجی حاصل می شود، مصف ده علامه اسم ر ذکر نموده است  
۱- مسد لیه و وقع شدن ۲ اصافت، ۳- لف لام ۴- جر، ۵- تنوین، ۶- تشبیه و منشی،  
۷- جمع، ۸- نعت و صفت، ۹- تصعیر و ۱۰- نادا

صحة الاخبار عنه. مصف بگوید در قسم صحت او یں بحث تعصیبی را اخبار عنه بیان می کند، اخبار به معنی خبر است و صبر در عنه به اسم راجع است که معنی اش چمن می شود که خبر در آن اسم صحیح است و از مندا خبر می دهد و متدا مسد الیه می باشد، پس محرر عنه و قع شدن اسم است یعنی مسد لیه و قع شدن اسم در کلام، مطلب

چنین شد که اسم مصدالیه می باشد مانند ربه قدیم که ربه مجیر عنه مصدیه ساد قدیم

چهر (مصدالیه) است.

**وجه مصدالیه بودن:** وجه آن این است که فعل مستقل می لغوی است و واضح عمل را بری آن وضع کرده اند که مصد می باشد و حرف غیر مستقل می لغوی است پس اسم مصدالیه است.

۲- **والاصافه:** علامه دوم اسم صاف است و اصاف مستقل می لغوی در میان مصد و مضاف البد را گویند.

**سوال:** سوال می شود که خاصه اسم حرف صاف است پس مصد و مضاف به آن خارج شد جواب این است که اسم هم مصد می باشد هم مصدالیه است از همین جهت مصدالیه صفت ذکر نموده که مصد و مضاف الیه هر دو مصدالیه شود.

**عبثان چیست؟** (وجه اول) صاف بر دو قسم است لفظی و معنوی اصاف معنوی و دیده در بگی تخصص، دیگری تعریف و اصاف لفظی فقط معید تخصص است و پس هر سه صرف در سماء یافت می شوند نه در افعال و حروف از همین جهت پس خاصه اسم است **وجه دوم** اصاف در بین هر دو به وسطه حرف حاره صورت می گیرد پس علامه ربه است صاف علامه ربه در توسط حرف حر شده است.

۲- **لام التعریف:** علامه سوم اسم پس است که در هر کلمه ای که لام داخل شود آن اسم است، برای آن خاصه اسم است که لام بری تعیین د ب می آید و ذات اسم است یا لام تعریف برای تعیین معنی مستقل می آید و مطلبش بسکه این کلمه وضع و معنی شود و فعل و حرف مستقل بدرد پس لام تعریف خاصه اسم است.

**سوال:** لام هر دو در اسم داخل می شود، اما مصدالیه صرف لام تعریف ذکر نموده است چرا؟

**جواب:** پس مسئله اختلافی است، درین مورد سه مذهب موجود است.

۱- **مذهب سیمویه:** او می گوید که حرف تعریفی و لام است، دلیلش اینکه این لام پس است و ابتدای سکون دارد و معانی است و همراه آن وصفی است و وصفی به خاطر آن است که در وصل باقظ می شود، مانند کائنات و کائنات.

۲- **مذهب متبویه:** او ب سیمویه مخالف کرده می گوید بری تعریف صرف همراه است و

لام و نون است، زیرا که همزه بر دو قسم است یکی همزه استغناءیه و دیگری همزه تعریفیه، پس باید لام تمیز آمد از همزه استغناء

۲ مذهب خلیل: او می گوید مجموعه الف لام برای تعریف است و سش یں است که هر دو با هم به شدت اتصال دارند، اگر همزه حذف شود، لام قیّم بمقام همزه می شود دلیل عقلی: تعریف مصدر استغناء است و بری استغناء هن استعمال می شود و اهل دو حرف در، پس لازم است که برای تعریف دو حرف باشد، پس صحّت مذهب سبویه درست است، پس مصنف رحمه الله هم لام را تعریف ذکر نمود

سوال: میم هم بری تعریف است، زیرا که در حدیث شریف آمده است: که يك صحابی از رسول کریم ﷺ پرسید: **أَيُّ أَفْصَحَ لِمَنْ أَمْتَقَرَبِي كَرَمَ** جواب داد: **لَيْسَ مِنْ أَفْصَحَ لِمَنْ أَمْتَقَرَبِي** این حدیث معلوم شد که میم هم تعریفی است

جواب: بری عمومی عرب یکی بود، ما هر فیهه لهجه های خاص داشتند، این حدیثی که نقل شده است، در لهجه یثرب میم بری تعریف است و میم خاصه مستقل سم سبب، سبکه به جای لام تعریف آمده است، و همین سبب مصنف رحمه الله لام را تعریف ذکر نمود که به میم هم شامس و متداول شود، خلاصه لام را تعریف معتبر است

والجواب: و عطف است و اقسام تنوین معطوف است به لام را تعریف، پس تقدیر عبارت چنین می شود: **دُخُولُ لِحَرْ**

سوال: این است که دخول کلمه در اول می باشد، پس تقدیر دخول صحیح نیست، جواب: دخول و لحوق الفاظ مترادفند گاهی در ابتداء و بدت واقع می شود، پس در لحوق تعبیر می شود

چونچه علامه اسم است؟ بر که حرف ثر حرف جر است و حروف حاره محسوف و فقط حواص اسم است و هر گاه حرف جر بر فعل داخل شود، آن هم به اسم تنوین می شود تا محالفت اسم بیاید

### اقسام تنوین

۵. والتسویین: و عطف است و تنوین معطوف و حکم آن دخول و اعتراض مذکور معطوف پیش چسب می شود که لحوق تنوین در حیر اسم، در لغت معنوس مرس کردن را گویند و در اصطلاح تنوین آن یون ساکن است در اجزای کلمه که مدخل است در اجزای کلمه و بنوع آخرین

حرکت کلمه است (للتأکید الکلمه)

تنوین چرا خاصه اسم است؟ تنوین پنج قسم است

۱. تنوین تمکین، نویسی است که در آخر منصوب می آید، بعضی در خیر اسم متمم

۲. تنوین تنکیر در خیر مکرر می آید، بعضی صرف در اسمای مکرره داخل می شود. مانند رجل و غیره

۳. تنوین عوضه به عوض مضاف لیه می آید، مانند بوم که در صل کس و کذا بود که به اثر حذف چنین شده است

۴. تنوین مقابله نویسی است که در مقابله خیر بر صیغه جمع مکرر ماضی در خیر جمع مؤنث سالم ملحق می شود، مانند از مضمون، معلما که تنوین مقابله است

۵. تنوین ترفع نویسی است که در خیر بیات بری آمدن و بصوت می آید تا هنگام خوش تولید شود، چنانچه درین شعر

أَفَلَيْسَ الْكُفْرُ عَذَابًا وَالْجَنَاتُ ... وَكُلُّ مَنْ أَصَابَ لَقَدْ أَصَابَ

درین شعر اصحاب در اصل صیغه فعل ماضی است، اما چون ساکن بری برسم آمده است، پس چهار نوع در خاص اسم است و پنجم در اسم، فعل و حرف می آید، اما مهم اغلب در اخیر اسم ملحق می شود و اکثر حکم کن را دارد، پس تنوین خاصه اسم تکسر است، اقسام تنوین را شاعری چنین بیان کرده است:

تنوین پنج قسم شدی در من بگیر + و در تمکن است و عوض، شش بگیر

دیگر مقابله و برسم بر دزم + من پنج بار کن که شوی شاه می نظر

۶. التثنيه: از تشبیه و التثنيه و به علامه عطف است و التثنيه عطف به دخول است، یعنی علامه ششم اسم متشبه بودن است

۷. والجمع: علامه هفتم اسم جمع است، سبب بی دو علامه بی است که بر تعدد دلالت دارند و تعدد و تکسر فقط در اسم می آید

اعراض در افعال هم تشبیه و جمع می آید، مانند بصرن، بصرن و غیره

جوابه تشبیه و جمع در افعال هم به اعتبار اسم است زیرا که در افعال مصادر ماضی است، به سبب این ضمیر در فعال تشبیه و جمع می آید و ضمیر به مصدر راجع می شود

پس این تشبیه و جمیع خاصه اسم است

۸- والنعته این علامه هشتم هم است، بمعنی که می را گویند که در معنای اصلی  
رید باشد یا نه عبارت دیگر بقت، صفت را گویند صمد و بد عالم، درس عبارت عدم  
صفت است و دلالت بر معنی رده می کند، زیرا که معنی صبی خود رید حیوان باطوق است  
و عامیّت معنی صمدی است، معنی صفت رید صمد و فعل و حرف معنی رده را می  
پذیرد، از همین سبب بقت خاصه اسم است

۹- والتصغیر علامت نهم مصدر بودن اسم است، فعل و حرف حذف و تصغیر معنی  
پذیرد، فقط اسم مصدر شده می تواند

۱۰- والفاء علامت دهم هم بنا یعنی مادی بودن اسم است، بنا صرف به مادی شده  
می تواند که همان اسم سن و فعل و حرف مادی شده می تواند اگر فعل مادی کرده  
شود و کماں خالی می باشد و آنکه درس فعل ضمیر مادی کرده می شود، مثلاً  
صرب می برن یا صرفند در اصرب همان ضمیر مادی است و بنا وین صبیغه امر است  
پس این (انت) مخاطب مادی شد

فان کل هذه خواص الاسماء پس هرگاه این هر ده علامه، علامه و خواص اسم است،  
معنی علامه اس است فالایعک علی الشی که رچیر جدا می شود و خواص جمع خاصه است  
و خاصه بکه می وجودیه و لای وجودیه غیره که فقط در رچیر وجود داشته باشد و در غیر  
سوال این است که بعضی اسماء که علامه و خواص اسم را نیست، مانند  
صمد که در آن باق و لام و توبین داخل می شود و هیچکدام معنی ندارد و موصولان  
که توبین می پذیرند

جوابه خاصه بر دو قسم است یکی خاصه تامه و دیگر خاصه غیر تامه، مثال  
خاصه تامه مانند کتابه و فوده که بر تمام افعی و دشامن است یعنی در هر سال این فود  
موجود است که نوشته پتراند اگر موجه باشد و مثال غیر تامه کتابه یا فود است که  
بر هم خاصه سال است یا غیر تامه است یعنی کسی که قبل بوسن باشد، شمسال  
است همچنان بعضی جز سن هم شمسال است، همچون مسند لیه و مصنف بودن و بعد  
خو سن غیر شمسال است مصنف باشد و اگر خواص الاسماء غیر صمد را دفع می کند  
آن بکه بد علامه ذکر نمود زیرا که اعتراف می شد که در سایر کتب مثلاً کافیه

شرح حامی و غیره خواص سم ذکر شده است، پس و هم از حیر خواص لاسم ذکر جو

تو کپیلا: واو عطفه علامته مصاف و مصاف الیه مصد صحنه مصاف لاحیاء مصد

عنه جار محرور مععلق شده به مصد ، مصد ن معلق متصل به نحو مصاف الیه مصد

خبر متد ن حیر جمعه اسم حیره مصاف الیه بری نحو مصاف مصاف ن مصاف به

مثال بری مثل مثل یا مثل معطوف علیه شد واو عطفه الاضافه متصل نحو مصاف علام

مصاف الیه مصاف الیه مصاف الیه مصاف الیه مصاف الیه مصاف الیه مصاف الیه مصاف الیه

علام مصاف مصاف ن مصاف الیه ن هم مصاف الیه ن راقی نحو مصاف مصاف ن

مصاف الیه مثال مثال شد بری مثل مثل مثال معطوف و ن به

واو عطفه دخول مصاف لام مصاف الیه مصاف التعریف مصاف الیه مصاف ن

مصاف الیه جار مصاف الیه شد بری لام مصاف مصاف ن مصاف الیه مصاف الیه

برای دخول مصاف مصاف ن مصاف الیه مثل کافیه معنی من مصاف الرجل مصاف

الیه مصاف ن مصاف معتل شد مثل مثل معطوف نی شد واو عطفه العجز معطوف

علیه واو حرف عطف التیوین معطوف معطوف ن معطوف علیه معتل شد نحو مصاف یاء

جاءه الیه محرور جار محرور مصاف الیه شد بری نحو مصاف مصاف ن مصاف الیه

مثال شد برای مثل مثل مثال معطوف ثالث شد

واو عطفه لتثنیه معطوف ر بع واو عطفه التجمع معطوف حامی واو عطفه النعت

معطوف سدس واو عطفه لتضعیر معطوف سابع واو عطفه المبدأ معطوف ثامن معطوف

ن معطوف ن حوش مصاف الیه شد بری حجه مصاف مصاف ن مصاف الیه حیر شد به

مبدأ مصاف ن حیر جمعه اسم حیره ن فاء در جواب سرحد معذوقه وقع سب بعدر

عرب چنین است از علمت ان المعنودات علامات الاسماء فند علمت ن جمیع هذه المفردات

خواص الاسماء بین جمله شرط وضع می شود ان حرفی ر حروف مشد ن فعل ککل مصاف

هذه سم اشاره المعنودات اشاره سم اندره ن سائر به سم ن خواص الاسم مصاف و

مصاف الیه حیر ن ن به هم و حیر جمعه اسم حیره معطوف به بری علمت علم فعل

فعل ن معطوف به جمله فعلیه حیر ن به بری شرط ن حیر جمله فعلیه شرطه شد

وَمَعْنَى الْأَخْبَارِ عَنَّا أَنْ يَكُونُوا يَكُونُوا عَلَيْهِ لِكُوبِهِ فَأَعْلًا وَمَقْعُولًا وَتَبْدَأُ

توجه: معنی اخبار عنه من اسم که پس محکوم علیه می باشد، زیرا که بی یا فاعل، یا مفعول یا مبتدا می باشد

تشریح از اقسام علامات اسم، علامه اول و صح بود، پس مصدرة و خبری جار جار عتر تشریح کرد که معنایش این است که اسم محکوم علیه واقع می شود، یعنی بر آن حکم می شود و خبر و طلب بر آن می شود یا به عبارت دیگر مسد الیه واقع می شود یعنی بر وی ساد می شود و محکوم علیه، مسد الیه و خبر عه کلمات مترادف اند و وجه مخبر عنه بودن اسم این است که اسم یا ی عمل می باشد یا مفعول مالم بسم ی علیه مانند فُوبَ رَیْثاً مَبْدَ می باشد، مانند زید قائم

توضیح: واو ع طعه معنی مضای الاخبار مصدر عنه جار مجرور، جار یا مجرور ظرف لغو متعلق شد به الاخبار مصدر، مصدر یا متعلق مضای لیه شد بر ی معنی مضاف مضای یا مضاف لیه متدا شد، (ان با صه مصدریه یکون وعل ناقص ضمیر مستتر هو سم آن محکوماً صیغه، سم مفعول ضمیر در آن مستتر هو، نائب فاعل علیه جار مجرور طرف لغو به محکوماً متعلق شد لام جار که کون مصدریه ضمیر سم کون فاعلاً معطوف علیه او حرف عطف مفعولاً معطوف اول و حرف عطف مبتدا، معطوف ثانی، معطوفات معطوفین خبر برای کون، کون با اسم و خبر مجرور بر ی لام جار، جار یا مجرور ظرف لغو تعقی می گیرد به محکوماً، محکوماً صیغه اسم مفعول ضمیر هو) در آن مستتر نائب فاعل ب دو متعین خبر یکون، یکون ب سم و خبر جمله اسمیه خبریه به تاویل مصدر خبر شد بر ی مبتدا، متدا، یا خبر جمله اسمیه خبریه

### وجه تسمیه اسم

(وَيُنْفِى اَنْفَالِ الْمُؤْمِنَةِ عَلَى قِيَّتِهِ)

وَيُنْفِى اَنْفَالِ الْمُؤْمِنَةِ عَلَى قِيَّتِهِ لَا يَكُونُ وَنَمَا عَلَى الْمُنَى

توجه: و سم نام گذ شده شد به سبی که از قسمین خویش برتر است به به پس وجه

که آن علامه است به مسماى خویش

تشریح در تشریح فعلی اسم دو مذهب موجود است بصریین و کوفیین.



- ۱- **بصریین** می گویند در صل سبوت قص و وی بود، چنین علامت شده است صمه بر او ثقیل بود، حذف شد، صیم و او ساکن ماند، چون استغنی ساکن متجانس محال است، و او را حذف کردند، سَم پقی ماند و صمه سیم را به ماقبل دد، سس ساکن شد و سکون در اول کلمه محال است، در پیش رویش همه آوردند، اسم شد، سمو در بحث بسدی و برتری را گویند، همچنان اسم هم بر بردن خویش که فعل و حرف سب برتر و عالی است.
- ۲- **مکوفیین** ایشان می گویند در اصل و سَم بود، در بحوق نون سب که و او محصور مقدم به همزه تبدیل می شود، و او را به همزه تبدیل کردند، سَم شد و سَم در لعب علامه و نشانه را گویند و اسم هم علامه بر مسمای خویش است.

حلاصه مصنف **بصریین** را ترجیح داده و نظر کوفیون رد کرده است  
**تو حکیمه** و او عاطفه یسمی فعل که ضمیر هم مستتر بای فاعل آن اسماً معقول به لام جار مجرور مصدر مضاف و ضمیر مضاف الیه، مضاف مضاف الیه مجرور علی جار، جار با مجرور ظرف لغو متعلق شد، سمو مصدر مضاف، مصدر مضاف مضاف الیه و معلق معطوف علیه شد لام عاطفه لام جار **مکون** مصدر ضمیر مستتر بهی در آن و سماً مصدر علی جار **المعنی** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به و سماً مصدر، و سب مصدر با متعلق خبر کون شد، کون با اسم و با جار مجرور لام جار، جار با مجرور معطوف شد برای معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه مجرور لام جار، جار با مجرور معلق شد به یسمی، یسمی فعل، فاعل با معقول به با متعلق جمله فعلیه خبریه شد

### تعریف فعل

وَحَدُّ الْفِعْلِ كَيْفَةُ تَنْزِيلِ عَلَى مَعْنَى مِنْ نَفْسِهِ دَلَالَةُ مُفْتَرِقَةٍ بِرَمَائِ لُزُوفِ الْفَعْلِ  
**كَيْفَةُ تَنْزِيلِ بِضَرْبِ اضْرِبَ**

ترجمه: فعل کلمه یی است که فی نفسه بر چنان معنی دلالت کند که در ریدر مان سه گانه موجود باشد، مثلاً ضرب، یضرب، اضرب

تشریح و وقتی مصنف **بصریین** از تعریف اصطلاحی، علامات و وجه تسمیه اسم فارغ شد، پس در تعریف فعل و تفصل علامات آن شروع کرد، مصنف **بصریین** در تعریف فعل کلمه حد را ذکر نمود و حد تعریف جامع را گویند

معنی تفصیلی عبارتست بر حسب تعریف جامع جامع فعل چنان فعل که با کلمه است  
و چنان کلمه به معنی دلالت می کند بر چنان معنی که در معنی در نفس است و چنان  
دلالت می کند که بر نفس فعل که در سطره معنی مقرر باشد. حالا اگر حدیث وارد می شود  
سکه بر تعریف جامع بشرط دو جامع عبارتست بر حسب معنی فعل در داخل ضم  
که در آن امر و آثار و همچنین افعال متعدی عن الزمان را در خارج است و بر که در  
بک زمان قتر می دارد

جواب صریح اعتبار دارد. معنی فعل در تعریف فعل داخل است. سکه در  
تعریف است. حل است بر سطره و معنی که واضح و وضع کرده بودند در زمانه مهران  
بدانست سکه در وقت استعصار قرار به زمانه شد بر حل وضع اعتبار دارد و بر  
خارج است بر فعل و همچنین افعال مدح و دم مستخرج عن الزمان بر عکس آن است  
اعتبار صریح دیگر این است که در تعریف فعل لفظ جامع و عمومی است. زیرا که در  
صیغ زمان محذوف است و در عیون ماضی است. پس اگرچه بر افعال متعدی  
تعریف فعل در آن است

جواب می میریم که زمان بر آن ثابت است. این صیغ ماضی بر سطره گویند  
است و عمومی هم ماضی بر سطره گویند. عصبه اگر بر آن است و دلالت می کردند.  
افعال می بودند پس آنرا سطره و علامه و خاصه است معنی می بود در آن است و  
وجه دیگر آن است که معنی عمومی صیغ بر آن است و معنی عمومی لغوی عمومی همچنان معنی در  
اصل وضع نمی بود. و در وجه بر سطره بر سطره نام و بر سطره است و عصبه شد

تو تکلیف: و در آن طایفه حد مضاف بالفعل مضاف است. مضافات مضاف به مضاف شد  
کلمه موصوف فعل که ضمیر می در آن مستتر فعل علی جار معنی موصوف فعلی جار  
نفسها مضاف و مضاف الیه محروم جار جار یا مجرور طرف مضاف کاس. کاس صیغه اسم  
فاعل ضمیر ماضی در فاعلی. فعل فاعلی و معنی ماضی برای موصوف موصوف است  
صفت ماضی بر علی جار. جار یا ماضی و طرف لغوی معنی می کردند بدل دلالت موصوف  
مقتضی صیغه اسم فاعلی ضمیر در آن علی جار. جار و ماضی مضاف دلالت که اسم اشاره المعنی  
شار به اسم اشاره ماضی مضاف است شد بر آن ماضی مضاف. مضاف یا مضاف  
الیه محروم جار. جار یا مجرور طرف لغوی معنی می کردند به ماضی مقتضی صیغه اسم

فاعل ضمیر در « فاعل » متعین صفت موصوف موصوفات حسب اعتبار مختص می شود بر یکن فعلی و مفعول مطلق صفت می شود بر یکنسه موصوف موصوفات صفت حر می شود به معنی « پیدا شدن حر حمله سه حمله »  
 کافیه معنی « من مضاف موصوف فعل ضمیر هو مضاف علی فعل » علی معطوف علیه شد یضرب فعل ضمیر مضمی هو فاعل فعل فاعل جمله فعلیه حر به شد معطوف ول اضرب جمعه مر حاضر معروف ضمیر بنا بر مضمی فاعل فعل « و سل معطوف ثانی معطوفات معطوفین جمله فعلیه مضاف به شد بر یکن مل متعین ماضی مضافات مضاف له ماضی شد ماضی حر حمله سه حمله

### علامات فعل

وَعَلَامَتُهُ أَنْ يَصْغَرَ الْخَبَرُ بِهٖ لَا غَلَّةَ وَذَخُولُ هَذَا الْبَيْتِ وَسُوفَ وَالْجَزْمُ وَالنَّفْيُ بِهٖ  
 الْبَصِي وَالنَّظَرُ وَكَوْنُهُ مَرَّةً وَتَبَّ وَاتِّصَالُ الصَّيْرِ بِرَبِّهِ وَتَوَقُّعُهُ تَوَضُّعًا وَتَدْيُّنًا  
 الْآكِيَّةُ تَوَضُّعًا وَتَوَضُّعًا تَوَضُّعًا

توجه علامت فعل پس سگوب و جزم دومی شود از جزم دیگر و قد سون سوف و جزم در ن د حل می شود و به ماضی و مضارع گویا می شود هر یکی می شود ضمیر بار به آن وصل می شود، مانند ضریف و با سبب که در آن داخل می شود مانند ضریف و مورت که جمع و ثقیه بر ن د حل می شود مانند ضریف و اضرب

تشریح با معرف معروف (خود دومی حاصل می شود و علامت و خاصه معرفت وجود خارجی خاص می شود، مضاف به ضمیر هم پس و معرف علامت فعل را ذکر نمود

۱ علامت اول فعل این است که جزم در آن از هیچ سبب معنی مجزیه واقع شدن فعل با محکوم به مستند و محصول شدن و اصطلاح ماضیان آن یصغر الاخبار غلته این مجموعه علامت فعل است

۲ علامت دوم فعل « قد » در هر کلمه که قد حل شود فعل است و قد به معنی می آید، هر گاه قد در کلمه ماضی داخل شود، معنی آن را به حال بردند می کند تقریباً ماضی الی الحال مانند قدر کب الامور و گاهی برای تحقیق می رسد، مانند قد ضرب به بحقوق رده

بود يك س در زمان گذشته و در مصرع حل شود، تفعل معنی می دهد، مانند قد یصرف و بین هر سه معنی در فعال می آید، پس بین خاصه فعل است

۲- سین، ۳- سوف، ۴- سوفه اس دو علامه های سوم و چهارم فعلند و پس دو برای زمان استقبال وضع کرده شده اند که فرق شارب همدیگر این است سین برای استقبال قریب است. مانند سیغیر یروود است که بزود کسی در زمان آمده و سوف برای استقبال بعید می آید مثلاً سوف یغیر یروود این صاحب این عرصه دفعه اند که اگر کسی پرسد که بین هر دو به استقبال مستعمل هستید، پس پس و چرا بر سوف مقدم کرد؟

جوابه اعنی بقریب ثم البعید.

اعتراض دیگر وارد می شود که مصعیر یروود در سین الف لام حل کرده است و در سوف داخل نکرده است چرا؟

جوابه: سوف حرف سوف برای استقبال بعید در فعال می آید و گاهی در اسماء هم استعمال می شود و سین تقریباً در شش معنی استعمال می شود که بعضی اقسام آن در افعال مستعمل است. و همین سبب در سین الف لام داخل کرد و این الف لام عهد خارجی است که باین اشاره می شود بر بعضی اقسام که در فعل داخل می شود

معانی مختلف سین:

۱- طلبیه، مانند: استغفرتنه  
۲- برای پید کردن موصوف بر صفت مانند استغفرتنه یعنی کسی را بپندم که صاحب عظمت است.

۳- برای تحویل یعنی تبدیل می آید، مانند استعجز الطین گل به سنگ تبدیل شد  
۴- برای یاد دهنده می آید، مانند اسطع و سقوط سین در معنی خسل می آید.  
۵- زینس که ملحق می شود در کلمه مؤنث محاطه بکاف ضمیری مانند مروت یك هرگه  
برای وقف کرده شود، پس مروت یكش گفته می شود و این را سین الکسکه می گویند  
۶- برای استقبال قریب می آید

پس خلاصه چنین شد که بغیر از سین الکسکه، همه مختص به فعل اند  
۵- والعجزه در لغت قطعی را گویند و در اصطلاح سقوط الحركات عن آخر الکلمه

گردد، چرم از خود حاصل است و دخول به معنی حقوق است، یعنی محقق می شود و در حیرکننده و به خطری خاصه فعل است که حرم اثر عو مل جارعه است و عو مل جارعه خاص فعل است، با مخالفت نباید از اثر مؤثر، زیرا که بین جاریر است

۶- والتصرف الى البأسی والمضارع گردد پس فعل گاهی از ماضی به مضارع گاهی به امر و گاهی به نهی و این تبدیل به اعتبار زمان می آید و زمانه خود در فعال می یابد پس تصرف علامه فعل شد

اعتراض فعل مضارع بر ماضی ساخته می شود و ماضی از صریح ساخته می شود که مصدر است که اسم است، پس بر هم باید فعل گفت، زیرا که در آن تصرف می شود جواب الی به معنی من است و یا تقدیر است و در عبارت که مضاف الیه محذوف است، لتصرف (فعل اصطلاح) الی الماضی والمضارع.

۷- امر، ۸- نهی، امر و نهی هر دو بری طلب می آید، اما فرقی بین است که امر بری طلب وجود فعل می آید مانند إهرب: بگریز و نهی بری طلب ترك فعل می آید مانند لا تضرب: (زور را نزن یا حتم کن)

۹ الصعالي البارزة المرفوعة: مانند صریح متصل شدن صماير بارز در فعل، به خطری این خاصه فعل است که خود فاعل است و فاعل در فعل مستعان می شود مانند صرت. ۱۰ قاء القایث الساكنة: هر گاه تاء ساکنه در اخیر کلمه محقق شود، پس کلمه فعل می باشد و تاء مبحر که علامه اسم است، زیرا که اسم خودش ضعیف است و حرکات ثقل است و فعل خودش ثقیل است و تاء ساکنه ضعیف است و صابطه چنین است که به کلمه ثقیل حرکت ضعیف را می دهند، پس تاء ساکنه حاصل فعل شد

۱۱ نون التاكيد: ثقله و خفیه هر دو علامه و خاصه فعل است، زیرا که آن دو برای تاکید لمعی می آید و تاکید صرف در فعل می آید دیگر، بیکه برای فعل مضارع امر و نهی وضع شده است و تاکید هم در فعل مضارع می یابد، همچنین خاطر خاصه فعل است

تركيبه: واو عاطفه علامه مضاف و ضمیر مضاف الیه، مضاف مضاف الیه مبداء، ان ماصبه مصدریه بهیج فعل الاخیار مصدر به جار محذوف معطوف علیه لا عاطفه من جار جار محذوف، جار با محذوف معطوف شد، معطوف با معطوف علیه مععلق شد با



که و فعل جدا می شود، بلکه این ها خواص غیرتلفعی اند.

**ترکیب هاء فصحه** آن حرفی در حروف مشدده فعل کن مصدق جدا اسم - داده  
مشار به، اسم اشاره یا مشار لیه مصدق لیه شد بری کل مصدق، مصدق - مصدق الم  
اسم آن شد خواص مصدق الم فعل مصدق بیه مصدق یا مصدق لیه جدا - - - - - اسم  
حرفش جمله اسمیه خبریه شد

و معنی الاخباریه - بگویند محکوماً به مصدق الم فعل کن مصدق لیه شد خودش علامه  
تشریح می کند که محکوم به وضع می شود، یعنی بنا بر حکم می شود به فعل و پس  
محرمه، محکوم به و مسند و قاع می شود که پس خبریه شرط مرده به

**ترکیب ووه عاطفه** معنی مصدق الاخبار مصدریه حرف محروم طرف لغو تعلق می  
گیرد به الاخبار، الاحار مصدق متعلق مصدق الم بعد برای معنی مصدق مصدق  
مصدق الیه بعد اسم آن مصدریه بگویند فعل ار در ناقصه صمیر خود آن مصدر اسم  
محکوماً صمیر اسم مفعول به حرف محروم نائب فعل شبه جمله خبر بگویند، بگویند اسم و  
حرف جمله فعلیه خبریه به تاویل مصدر حرف متد، بعد از حرفش جمله اسمیه خبریه

### تعریف حرف و وجه تسمیه آن

وَتَمْتَلِیْ وَفَعْلًا بِاسْمٍ اُضْمِرَ وَهُوَ التَّصَدُّرُ لِأَنَّ الْمَصْدَرَ هُوَ فِعْلٌ اَلْعِلَّ حَقِیْقَةً وَخَدَّ الْحَرْفِ  
كَیْفَةً لَا تَدُلُّ عَلٰی مَعْنٰی بِنَظَرِهَا اَبْلَ تَدُلُّ عَلٰی مَعْنٰی مِنْ غَیْرِهَا مَعْنُوْمٌ وَفَعْلٌ  
فَالْاِبْتِدَاءُ وَهِيَ لَا تَدُلُّ عَلَيْهِ اِلَّا بَعْدَ كَرَمَائِهِ لِابْتِدَاءِ كَلِمَةِ الْبَصَرِ وَنُكُوفَةٍ مِثْلًا تَقُوْلُ بَرْتُ  
مِنَ الْبَصَرِ لَنِي لَكُوفَةٍ وَعَلَامَتُهُ اَنْ لَا يَبْعَثُ الْاَخْبَارُ عَنْهُ وَلَا يَهْوَتْ لَا يَقْبَلُ عَلَامَاتٍ لَا تَهْمُ عَوَّلًا  
عَلَامَاتٍ الْاَفْعَالِ وَالْعَرْفِ مِنْ كَلَامِ الْعَرَبِ قَوَائِدُ كَلَامِ الْاَرَمِيْنِ تَقُوْرِيْنَ سَنَ يَرِ  
وَالْمَعْلُوْمِ تَقُوْرِيْنَ اَنْ تَقَرَّبَ وَاسْمُ فِعْلٍ كَقَرَّبْتُ اِلَى الْخَشْيَةِ وَتَحْمِلُ تَحْمُوْنُ جَبَّ عَيْسَ رِيْدَ  
اَكْرَمَتُهُ وَغَيْرُ ذَلِكَ مِنْ الْقَوَائِدِ اَنْتُمْ تَعْرِفُوْنَ اَلْقِسْمَ الْاَدِيْثِ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالٰی

توجه و با مش را فعل گذر شمس به وجه اصل باشد که مصدر است، زیرا که در  
حقیقت این مصدر فعل فاعل است.

تعریف حرفه آن است که فی نفسه بر معنی خویش دلالت نمی کند، بلکه به واسطه صمیر



بر معنی جوش دلالته می کند، مانند این چه بجه معنی من سداست و من بر سده دلالته  
کرده می شود بدون ذکر آن امر که سدا را امر شده باشد. مانند **يَبْرُثُ مِنَ الْبَصَرِ** و  
**الْبُكَوْهَةِ** بصره به طرف کوفه سفر کردم

علامات را این است که بعد از آن حر داده می شود و به بر آن و حرف به علامات اسم را  
می پدید آورد و به فعل را حرف در کلام عرب فواید و پدید آورد. مثلاً ربط دادن دو اسم. مثلاً  
**رَبُّهُنَّ** بعد از **يَا** در میسر در فعل. مانند **أُرِيدُ أَنْ نَهْطِبَ** اراده دارم بر اینم. یا در بین اسم و فعل.  
مانند صیغه **يَا** بخشه **يَا** چوب دم یا در بین دو جمله مانند **إِنْ جَاءَنِي زَيْدٌ أَكْرَمُهُ** اگر زید  
بازم بیاید اگر ایش می کنم بحر این ه فواید دیگری در د که باشد. مثلاً در قسم ثالث می  
آورید

**تشويع مصفوف** پس در تفصیل وجه تسمیه و تشریح لغوی فعل که فعل  
صطلحی مرکب را سه جزء است یکی معنی مصدری حدی و دوم نسبت الی العاقل و سوم  
فتر را بالزمان و معنی لغوی خود فعل مصدری حدی است و در تعریف صطلحی هم معنی  
و بین را حدی است. پس گویند فعل **يَا** سه معنی اصطلاحی مسمی خویش است. پس این  
سسته کل به سه جزء است و بی سه جزء فعل و عمل شده می باشد. بلکه **يَا** سه جزء که معنی  
مصدری است و معنی مصدری را فعل لغوی گویند و این جزء عظم است بر سر آردن نسبت  
ای فعل و فتر را بالزمان پس از هم نسبت به نام مرکب فعل وضع شد

و **جاء الحرف** و قس **مصفوف** از تفصیل تعریف فعل علامات، حواصر و معنی  
لغوی فعل فارغ شد. پس شروع به تعریف علامات و مثال حرف کرد حد تعریف جامع و  
مابع را گویند و ترجمه عبارت این است که حرف چنان کلمه بی است که دلالته می کند به  
معنی صسته چنان معنی که این معنی در نفس آن باشد. بلکه دلالته می کند بر چنان معنی  
که در غیر آن باشد اعتراض از عبارت چنین معلوم می شود که حرف بر دیگر کلمات دلالته  
می کند و بر معنی جوش دلالته می کند و این خلاف عقل است

**جواب** در تعریف حرف هر دو اشیاء معنی به است. پس ترجمه چنین می شود حرف  
کلمه بی است که دلالته می کند به سبب معنی خویش. بلکه دلالته می کند به سبب و غنای غیر  
همچون بی معنی خودش و فتر در فهم می آید که چنان دیگری یکجا شود و بی لاتدل علیه

الایند ذکر ما می‌آید ابتدا و ضمیر می به مؤن راجع است و ضمیر علیه به بداء راجع است

**سوال:** معنی من ذکر شد که ابتدا و گوید، این تعریف حرف ثابت نمی شود، یعنی غیر حرف گشت؟

**جواب:** ابتدا بر دو قسم است، کلی و بداء حرنی

بداء کلی ابتدا، عامه است و شروع از هر جا را می‌داند، گوید و بداء حرنی و حای خاصی که شروع گردد با از حای معین و مخصوص شروع شود، پس گوید دو معنی شد بداء کسی ابتدا، مطلق است که از آن معنی مستقل فهم می شود بدون تصادم چیر دیگر و دیگر ابندی حرنی است که معنی غیر مستقل دارد و بدون تصادم کلمه دیگر حاصل نمی شود، پس از من معنی ابتدا حرنی است، مانند *بَرْتُ مِنَ الْبَهْرَةِ إِلَى الْكَوْفَةِ* خود من ابتدا حرنی است که بصره آن ذکر شد، سپس فهم بداء را آن حاصل شد، لی به معنی تنها است

**وعلامه:** حالی بودن حرف از علامات اسم و فعل است یعنی به محیر و واقع می شود و نه محیره، یعنی يك علامه و خاصه حرف حالی بودن از علامات اسم و فعل است

**سوال:** حرف بر معنی خویش دلالت نمی کند به مصدر لیه می شود و نه مصدر، پس بودن آن در کتاب‌های فایده‌داست؟

**جواب:** در اند صرف علامات فعل و اسم نیست، بلکه فواید دیگری هم هست که مصنفان خودش ذکر نموده است، مثلاً فایده برگشت این است که در پس دو کلمه، دو جمله و یا دو فعل ربط و پیوست می آورد و غیره

**ترکیب واو عاطفه پس می فعل که مصدر می در آن فعل فعلاً معقول به پیاء جاره اسم مضاف اصل مضاف به مضاف مضاف، مضاف یا مضاف الیه، مضاف انه می شود برای اسم مضاف، مضاف به مضاف الیه محرور به جاره، جار به مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به پس می، پس می فعل فاعل، معقول به یا متعلق جمله فعلیه حرنیه، واو عاطفه هو مصدر المصداق حرنیه، یا حرن جمله اسمیه حرنیه لام جاره آن حرف مشبه للعن المصداق اسم هو مبتدا فعل مصدر مضاف الی فاعل مضاف الیه حقیقه معقول به مصدر، مضاف به مضاف به مضاف الیه به مفعول به حرن بر می مصدر، میبداء یا حرن جمله اسمیه حرنیه حرن، یا اسم حرن محرور جار، جار یا محرور ظرف لغو متعلق به ثابت، ثابت صیغه اسم فاعل ضمیر در آن انه**

و اعلم انما جعل خبر بری مصدری محدود که بعد است، مصدران خبر جمله اسمیه خبریه  
 (واو عا طه) حد مصروف الحرف مصروف الیه، مصروف ب مصاف الیه مصدر شد تکلیف  
 موصوف لا نه قتل فعل و داخل علی خبر معنی موصوف فی حارّه نفس مصاف محرور، فاء  
 خبر مصاف الیه مصروف ب مصاف الیه محرور فی حارّه خبر ب محرور به اعتبار معنی  
 مصاف بری معنی موصوف موصوف ب صفت محرور می شود بری علی حارّه خبر ب  
 محرور. بعد می گیرد به در فعل در فعل و داخل و صفت جمله بعد معنوف علیه بدل  
 ب صفت قتل فعل و داخل علی خبر معنی موصوف فی حارّه غیرها مصاف و مصاف است  
 محرور بری فی حارّه خبر ب محرور به اعتبار معنی صفت می شود بری معنی موصوف  
 موصوف ب صفت محرور می شود بری علی حارّه، خبر ب محرور ظرف لغو مطلق می گیرد به  
 قتل در فعل و داخل ب معنی جمله تعلیه معنوف موصوف ب معنوف علیه صفت شد  
 بری کلمه موصوف موصوف ب صفت خبر شد بری مصدر، مصدران خبر جمله اسمیه  
 خبریه (نحو مصاف علی مصاف به مصاف ب مصاف الیه خبر شد بری مصدر محدود که  
 جمله است، مبتداء یا خبر جمله اسمیه خبر شد

فاء تعلیه معنی مصاف فاء مصاف الیه، مصاف ب مصاف الیه مبتدا شد خبر،  
 مصدر ب خبر جمله اسمیه خبریه (واو عا طه) می باشد الا نه قتل فعل داخل علی حارّه  
 محرور خبر ب محرور معنی شد به بدل، الاحرف استاء بعد مصاف ذکر مصاف الیه  
 مصاف ب موصوفه یا موصوفه علی حرف خبر ضمیر محرور خبر ب محرور به اعتبار معنی  
 الابتداء مبتدا، موحر خبر مقدمه مصدر موحر صفت شد بری یا موصوفه موصوف یا صله  
 مصاف الیه می شود برای دیگر مصاف، مصاف ب مصاف الیه خود مصاف الیه می شود به  
 بعد مصاف ب مصاف الیه معنی مفعول بعد برای مشتقی چه مفعول که فی وقت  
 من الزوف است مشتقی مفعول مشتقی چه معنوف شد به فعل در در فعل و عا و  
 متعلق جمله فعلیه خبریه، خبر بری می باشد، مصدران خبر جمله اسمیه خبریه

تکاف بمعنی مثل مصاف البصره معنوف علیه (واو عا طه) الحکوفه معنوف، معنوف  
 ب معنوف علیه مصاف به می شود برای مثل مصاف، مصاف ب مصاف الیه خبر می شود.  
 بران مصدری محدود که مثاله مصاف مصاف الیه مبتدا شد، مبتداء یا خبر جمله اسمیه

حریه مثلاً بین مفعول مطلق است بری فعل محدود که مسبب است مثلاً فعل فعلی است  
مفعول مطلق بین جمله فعلیه حریه شد نقول فعلی علی قول سرت فعلی علی فعلی حریه  
البصره محرور حریه محرور معلق شد به سرت الی حرف جر العکوفه محرور حریه محرور  
معلق شد به سرت سرت فعلی علی با معینین جمله فعلیه مفعول به قبول مفعول فعل جمله  
فعلیه قویه شد واو عاطفه علامه مضاف و ضمیر مضاف الیه مضافات مضاف الیه مسند  
شد این با صید مصدریه لا با حیه یصح فعل مضارع معروف الاحیدر مصدر علیه حریه محرور  
مفعول غایبه واو عاطفه لا باشد به حریه محرور مفعول به مفعول غایبه یعنی  
همی گیر ده الاحیدر مصدر مصدر با فاعل مبعوث شد بری یصح یصح فعل با فاعل جمله  
فعلیه نه و بیل مفرد مفعول غایبه واو عاطفه ای با صید مصدریه لا باشد یقبل فعل مجرر  
در آن متر بابی علی علامات مضاف الیه مضاف الیه مضافات مضاف الیه مفعول به  
شد برای یقبل یقبل فعل فاعل و مفعول به مفعول غایبه بری مفعول غایبه مفعول به  
مفعول غایبه حریه شد بری مسند + مسند ۱۰ حریه جمله اسمیه حریه

و او عا طره حرف موصوف فی حاره کلام مصاف یعرب مصافیه له مصاف مصاف  
له محجور حاره حان محجور صفت شد بر ی موصوف، موصوفات صفت محرم صدم شد  
نوافله صیغه جمع کثرت مکان حاره ربط مصدر مصاف اند بر ی ربط مصاف مصاف  
مصاف به محجور شد بر ی کاف حاره حان محجور معول شد به فو به فو به به معنی  
معصوف علیه شد و ی طعه یجعلین مثل مجموع مصاف ایضا صعد و حد مکیم صسر  
مسترد فاعل ران صسه مصدر به تقریب فعل فاعل فعل فاعل معول به سد بر ی  
ایند رید فعل فاعل معول به مصاف لیه سد برای نحو مصاف مصاف مصاف به  
مفاد شد معشربان معطوف و ن شد کلام به معنی مثل مصاف صریقه فعل صسر  
و علی یاء حاره الخشب محجور حان محجور معول شد به صرس صرس فعل فاعل و ن  
معول مصاف الیه بند مصاف یا مصاف به مثال بند معربان معطوف نسی سد او  
ی طعه یجعلین مثل مجموع مصافان حان شرط حاء فعل نون و فایه به صسر مکیم معول  
به رید فاعل فعل فاعل و ن پای مکیم معول به ای جمله تعبیه فعل شرط حکومت فعل  
صسر ان فاعل آن صسر معول به فعل فاعل و معول به جمله فعله حره شرط فعل  
شرط یا حره فعل شرط یا حره جمله فعله معطوف بایب معطوفات معطوف به گ  
به

مسند و محرر شد، محرر مقدم یا متدء مؤخر جملة اسمیه حرره.

و او عا طفه غیر مصاف فاعله موصوف من جاره الفوائد موصوف التی اسم موصول تعریف فعل ضمیر است و علی آن فی حاره القسم موصوف الثالث صفت، موصوف با صفت محرور بری فی حاره حارب محرور معلق شد به تعرف، تعرف فعل فاعل یا متعلق صده شد به موصول، موصول با صله صفت شد، برای موصوف، موصوف با صفت محرور جار شد، جار با محرور صفت شد بری موصوف، موصوف با صفت مصاف الیه شد برای غیر، مصاف با مضاف الیه جر مقدم ان شرطیه شاء فعل الله و ال حال تعالی حال، حال با و ال حال فعل شد، فعل با فاعل شرط مؤخر، شرط یا جر، جمله فعلیه شرطیه شد

وَيَتَمَّى حَرْفًا يُؤْتِي فِيهِ الْكَلَامَ حَرْفًا أَنَّى مَرَّكَ إِذَا لَيْسَ مَقْصُودًا إِلَّا لِيَاكُ وَيُثَلِّ السَّنَدِ وَالْمُسْتَدْرَإِيَّةِ.

ترجمه و در حرف است، زیرا که در کلام در طرف واقع شده است، زیرا که حرف مانند مسند و مستدرایه مقصود بالذات نیست.

تشریح حرف مسمی شده می شود زیرا معنی لغوی که طرف و کناره را گویند، چنانچه عرب مقوله دارند كَلِمَتُهُ حَرْفٌ لِلْوَاوِ ای طرف الوادی، پس حرف اصطلاحی راه خاطری حرف گویند که بین هم در يك طرف کلام واقع است

سوال: چنانچه گفتید حرف آن است که در طرف واقع است، اما در نهذه الی کلمه فی در واسط کلمه واقع است چرا؟

جواب: در جمله چیزهای مقصودی دو چیز است: مسند و مستدرایه، پس گویا حرف در يك طرف مسند واقع است یا پیش یا پس

ترکیب و او عا طفه یسمی فعل ضمیر (ه) فاعل حرفاً مفعول به لام حاره وقوع مصدر مصاف و ضمیر مصاف الیه فی حار الکلام محرور، حارب محرور ظرف لغو معلق می گیرده وقوع مصدر حرفاً مفسر ای حرف تفسیر طوطاً مفسر، مفسر مصدر مفعول به می شود، برای وقوع مصدر، وقوع مصدر مصاف با مصاف الیه با مفعول به و متعلق محرور می شود برای لام حاره، جار با محرور متعلق می شود بر یسمی

اذا مصاف لیس فعلی از افعال ناقصه ضمیر مستتر (ه) سم ان مقصوداً صبیحة اسم مفعول بالذات حار محرور حارب محرور متعلق شد به مقصوداً، مقصوداً صبیحة اسم مفعول

ب متعلق خبر لیس، لیس ب اسم و خبر مفعول فیه می شود برای مسمی یسمی فعلی عمل مفعول به و فیه و متعلق جمله تعبیه خبریه شد  
مث مضاف المستند معطوف علیه واری طقه المستند معطوف، معطوف ب معطوف  
علیه مضاف آیه می شود برای مثل مضاف، مضاف ب مضاف آیه خبری خبری  
محدوده که هو است، مستند ب خبر جمله اسمیه خبریه

## بحث کلام

### فصل: الکلام لفظ تضمن کینتین بالاسناد

ترجمه: کلام لفظی است که مشتمل بر دو کلمه باشد که متضمن اسناد باشد

تشریح: وقتی مصنف <sup>ع</sup> را بیک حرف موصوع فارغ شد حالا جزء دوم موصوع

بوضوح و تشریح می کند، یا در بالاسناد، بری بست بست و سعاد بست را گویند، پس کلام لفظی است که مشتمل است بر دو کلمه به سبب اسناد و این اسناد بست بست حرفه هر دیگر بست و هر دو مبتد و منبذ الیه می باشد، در بالاسناد دو احتمال است یا ظرف لغو می شود یا متعلق به تضمن می شود و ترکیب عبارت چنین می شود الکلام مبتد، لفظ موصوف تضمن صیغه ماضی رباع فعل ضمیر مستتر که راجع است به لفظ کلّیین مفعول به بالاسناد جار محرور، جار ب محرور متعلق شد به فعل تضمن، فعل ب فعل خویش، مفعول به و متعلق جمله تعبیه صفت شد برای موصوف موصوف ب صفت خبر مبتد، مبتد ب خبر جمله خبریه سببه، احتمال دوم که متعلقش ظرف مستقر شود، پس تقدیر عبارت چنین می شود که الکلام لفظ تضمنی (تضمناً) کلّیین (حاصلاً) بالاسناد درین صورت حاصل با متعلق خویش مفعول مطلق می شود بری تضمین

سوال: بر مصنف <sup>ع</sup> سوال وارد می شود که پیش از الکلام حرف عطف دو و الازم بود، زیرا که در موصوع الکلمه والکلام ذکر شده بود، پس قیاس برین است، هرگاه بحث کلمه ختم شد و بحث کلام پیش آمد، باید کلام معطوف می شد و کلمه معطوف علیه آن  
جواب: این را به خاطر می دگر نکرد که در عطف قانون است که معطوف تابع می باشد و معطوف علیه منبوع و متبوع اصل می باشد و کلام تابع باشد، در حالیکه کلام درین مستقل است، بدین معنی که مفید فایده است بعضی جمله سب و او آر پیده حاصل می

شود پس از همین سبب حرف عطف ذکر شد و ساء کلام به معنی مستقل ساء هر تعریف  
 ساء حسن و فصل داشته باشد پس در تعریف الکلام لفظ حسن است که مرکبات، مفردات و  
 مهملات همه در آن مل است. و بعضی کمترین فصل اول ساء و بالابتداء فصل ثانی است.  
 فصل اول خبر آمد از مفردات و در فصل ثانی خبر آمد از مرکبات غیر کلامیه

### تقسیم مرکب

مرکبات جمع مرکب است و مرکب مجموعه دو یا بیشتر گفته می شود، در کلام عرب  
 مرکب بر شش قسم است

۱- مرکب معین: است که هر کلمه تلفظ کند و حروفش شور و سر مخاطب حسی یا فطری معلوم  
 شود و این مرکب سادی هم گویند و مرکب نام هم و بحر پس مرکب غیر نامیه یا ناقص است.

۲- مرکب تقیدی: مرکب است که جزء دومش برای جزء اول قید باشد

۳- مرکب غیر تقیدی: آن است که جزء دومش برای جزء اول قید باشد

مرکب تقیدی دو قسم است.

۱- مرکب اضافی: که در آن صاحب شده باشد مانند غلامی

۲- مرکب توصیفی: که ماهیت و صفت در آن باشد مانند ریخته عسل

و مرکب غیر تقیدی بر سه نوع است

### الفناح المومنین

۱- مرکب عددی یا تعدادی: را حد عشرت سعه عشر

۲- مرکب مزجی یا امتزاجی: امر ج اتصال و گویند در آن دو کلمه متصل می

شود بدون عطف. مانند بَقْلُكَ که بَقْلُ يَك اسم است بَقْلُ اسم دیگر

۳- مرکب صوتی: که در جزء دومش صوت یا آو باشد، مانند سیبویه، سیب یک کلمه

است و وجه ذکرش آوار است

هدایه مرکب و مفرد مرکب است، مرکب سادی است و بحر اس هر یک مرکبات

غیر کلامی است

۴- جنس: که تمام است مفعول و غیر مفعولی را شامل است

ترکیب فصل اول در فصل ساء و فصل دوم در فصل موصوف ثالث فصل موصوف





سوال عربی کلام معروض است ر ضایب بر که بن یک کلمه است

جواب هم \* اما بن عدم است گنسیل بقضایا است و حکم در صرف صبر است  
صبر است که معنی صبر می شود و حکما موجود است بن بعد در عذر حلی است  
اضرب انت

یاد وری بضم نه معنی برکت است بعضی مرکب بود و دو کلمه و بعضی کرمش  
گردد و گویا بن دو کلمه و با خود می گیر پس در عرف کلام بحر اسداد و لحاظ  
معنی با در کلام و صحیح بود خلاصه در تفسیر ر شرح می که  
وَالْأَمْتُ ذَنْبٌ أَخَذَ لَكَ مِمَّنْ أَلَى الْأَخْرَى بِحَيْثُ يُقْبَلُ نَحْاصِبٌ فَإِنَّهُ تَأَمُّهُ يَصْمُ  
الْكُوفُ عَنِّيهَا تَحْوِيْنُ فَا يَرْوُفُ مَزِيْدًا وَتَهْمِيْ حَمَّةٌ

ترجمه و اسد بن اگوست که بن کلمه به کلمه دیگر چه است شود که به مخاطب ویده  
بحدید که مکتوب بری صحیح باشد و اسد رینا قاهر قهریزد ویر حصه هم گوید  
تشریح اسد در بعضی است را گوید و اصطلاح است بن یک کلمه به کلمه دیگر  
گوید و یکی بن یک کلمه و بن یک کلمه دوم است شده است و دوم بن و اگر اولی بر دوم  
است شده است و در حصه دوم صید به گوید باید قاهر بن است و بن  
و بن است که بن صید است و است و قاهر دوم و بن است شده است  
اسد رینا قاهر که بن جارید است و البه و دوم هستند است

ترکیب و او ع طعه لاسد است لاسیه متبای مصدر احدی متبای الیه متبای  
الکمنین متبای الیه جارید الاخری مجرور جار مجرور ظرف لغو معلق می گردد به  
است مصدر باء جارید حیث متبای تفید فعل فاعل المتعاطب مفعول به فائدة موصوف نامة  
صفت موصوف است خود موصوف می شود یضغ فعل السمکوت فاعل علیها جار  
مجرور جار مجرور ظرف لغو معلق می گردد به یضغ فعل فاعل متعلق صفت می شود  
برای موصوف موصوف است صفت مفعول به ثانی بری بنید بنید فعل فاعل با مفعول  
موصوف الیه می شود بری حب متبای متبای الیه متبای الیه مجرور می شود برای به  
جارید جار مجرور ظرف لغو معلق می گردد به است است متبای است متبای الیه و به  
معنای جار می شود بری لاسد است و اسد و جار حصه اسمیه خبریه

فجوه مضاف زید متد قائم جر، مسد ب جر معصوف عده شد

واو عاطفه قائم فعل زید فاعل، فعل ب فاعل معطوف شد معطوف ب معصوف عده  
مضاف لیه می شود، بری مضاف، مضاف ب مضاف بیه جر می شود بری عده + محذوف به  
که مثانه است، مبتدا جر جمله سبیه جریده، واو عاطفه یسعی فعل فاعل جمله مفعول به  
فعل ب فاعل و ب مفعول به جمله فعلیه جریده شد

فَعِيمَانِ الْكَلَامَ لَا يَمْلُ الْأَمِينُ تَحْوِيْنَقَ بَرَوَيْتَانِ حُجَّةً سَمِيَةً وَمِنْ فَعِيلٍ  
وَأَسْمَاءُ تَحْوِيْنَقَ بَرَوَيْتَانِ حُجَّةً فَعِيلَةً إِذْ لَا يُوجَدُ الْكَلَامُ وَالْأَمِينُ الْبَعْدُ فِي عَوْنِهِ وَلَا يُدْ بَعْدَ لَرِيْبٍ

ترجمه پس معلوم شد که کلام حاصل نمی شود مگر یکجا پس اسم مسد  
رید قائم پس جمله سبیه نام گذ شده شد ب ر یک اسم و یک فعل، مسد قائم رید و جمله  
فعلیه نام نهاده شد، ریرا مسد و مسد الیه هر دو در یکجا آید یعنی شوند بحر س و  
صورت و برای به وجود آمدن کلام، بودن این هر دو ضروری است

توضیح پس کلام از قسام کلمه ساخته می شود که اسم، فعل و حرف است پس اسم  
مسد هم شده می تواند و مسد الیه هم و فعل حرف مسد بوده می تواند و حرف به مسد  
بوده می تواند و به مسد الیه، پس به این عداد بری حصه بودن طرفین ضروری است پس  
عقل تدبیر می کند که در قسام کلمه شش طرفین با چه می شود

اسم اسم فعل فعل حرف حرف صورت صورت

فعل اسم اسم حرف فعل حرف مختلف صورت

برین شش حاصل دو احتمال بری کلمه صحیح است و چهار خیار بادرست است و  
اساس صحیح به نسبت است یعنی اسم اسم فعل، اسم فعل بر به خطری صحیح است  
که درین ها مسد و مسد بیه آمده می تواند و بری کلام بودن این هر دو ضروری است و بقیه  
به خطری صحیح نیست که مسد به در آن می باشد، اما مسد لیه در نسبت مسد بیه  
می باشد، اما مسد در آن نمی باشد

فایده: نسبت دو کلمه بر فایده دارد که به مخاطب یاد می دهد و بر فایده نام  
می باشد، مدنی معنی که میگویم پس ر سخن گفتن محتاج به سخن گفتن دیگر نمی باشد و  
مخاطب هم به پرسودن دیگر محتاج نمی باشد

سوال چنانچه گفت که میگویم و مخاطب به سخن گفتن دیگر محتاج نیست پس در

محرورین هر دو معراج است زیرا که ممکن بود محذوف را بکوب کرد. مخاطب به من مخاطب می باشد که که در رده است یعنی که در رده است ممکن جواب می دهد عسراً مخاطب دوسره می پرسد در کجا رده است ممکن می داند ذکر می کند. مخاطب بار هم می پرسد تا چه چیزی ردد است ممکن جواب می دهد بالاحسنه مخاطب پرسد دیگر می کند چمر ردد است ممکن پاسخ می دهد بالذات. این حدیثه لینی محزون ساخته است اما سو می گویند که هر دو به کلام دیگر محتاج نیستند

چون هر دو این است که شما را آن قصه شیرین و حرف دل جسد بلکه مراد این است که ممکن و مخاطب سری صاحب کلام ن قدر که به حسد و حسد لید محتاج حسد به خبر دیگر محتاج نیست زیرا که بین دو رکن اساسی حسد و علاوه برین دو صرف به خاطر معلوم اضافی لازم است

توکید الاء بقصد علم فعل ال احرسی ر خروف مثبته بالفعل الکلام اسم لایه  
یحصل فعل صغره و فعل آن ل احر حرف ستنه من حار اسمین محروور. حار یا محروور معطوف  
عنه شد او عا طفه من حار فعل معطوف عنیه و اوی طفه اسم معطوف معطوف ب معطوف  
عنه محروور حار حار ب محروور معطوف شد بران معطوف علیه معطوف ب معطوف علیه  
معنی صرح شد برای معنی مه فقد که غدیر عارب چس می شود لایحسب بشی من  
الاشیاء الا من اتمین ومن فعل واسمه. من معنی می شود لایحسب يحصل فعل فاعل ب متعلق  
حمه شعبیه حربه حرو ان صد. میسر ر ب اسم و حربه حربه حربه حربه حربه حربه حربه  
مفعولین شد ذکر به معنی نفیس بگری و ب مفعول به بگری معنی اش ب د سس سپین  
علم یا مفعولین جمله فعلیه شد

نحو مصاف قام فعل ریذی فعل فعل ب فعل مصاف لیه شد یسمی فعل فاعل جمله  
موصوف اسمیه صفت موصوف ب صفت مفعول به می شود سری یسمی بسمی فاعل فاعل  
ب مفعول به جمله فعلیه حربه نحو مصاف یسمی فاعل فاعل حربه حربه حربه حربه حربه حربه  
برای مصاف. مصاف ب مفعول علیه حربه بری عسای محدود که ماله است. حربه ب  
حربه جمله حربه حربه و اوی طفه بسمی فعل فاعل جمله موصوف فعلیه صفت. موصوف ب  
صفت مفعول به شد برای بسمی ال مصاف لایه یوجد فعل المسند معطوف علیه و او عا طفه



به عرب تقدیری صل است، پس محل عرب لغتی هم حاصل شد و محل عرب تقدیری،  
 ۲ یکی را نوع معرب مصری است و می جری دارد و صل در اسماء  
 مصر است پس گوی اسم معرب مشعل بر دو صل است مصنف ثلاثه در همین جهت  
 مقدم کرده است

**ترکیب القسم موصوف الاول تحت موصوف وصف مضاف فی حارده الاسم**  
 محرو حار با محرو مصعق شده است تا با صفة اسمی علی ضمیر فعلی عرب متعلق خبر  
 شد برای مضاف، متذکره خبر جمعه سیه خبریه شد

وای طقه قد حرف تحقیر هر فعل نهی صفت مضاف به ضمیر مضاف الیه مضاف  
 مضاف الیه فعلی است فعل با فعل حمه شعبه خبریه است وای طقه مؤمیداً ینقسم فعل  
 ضمیر هو را فعل ای حارده المعرب معطوف علیه وای طقه الهمسی معطوف، معطوفات  
 معطوف علیه محرو حار با محرو مصعق شد به ینقسم، ینقسم فعلی فعلی و با متعلق  
 حمه شعبه خبریه خبر مسند، مضاف با خبر حمه اسمیه خبریه، فاء مقصیلیه لام است نه  
 تذکر فعلی فعلی احکامه مضاف و مضاف الیه معقول به شد فی حارده یابین معطوف علیه  
 وای طقه حاشه معطوف معطوفات معطوف علیه محرو حار شد، حار با محرو

معقول شده تذکر، تذکر فعلی فعلی معقول به و با متعلق حمه فعلیه خبریه شد، الیای  
 موصوف الاول صفت، موصوفات صفت مضاف شد فی حارده الاسم موصوف المعرب صفت  
 موصوفات صفت محرو حار شد حار با محرو ظرفی لغوی فعلی می گیرد به تا است، تا است  
 صفة اسمی فعلی ضمیر هو را فعل و متعلق سه حمه می شود خبر مسند، مسند با خبر حمه  
 سیه خبریه است، وای طقه فیه حار محرو خبر مقدمه معطوف علیه وای طقه ثلاثة  
 مضاف مقایسه مضاف الیه، مضافات مضاف الیه معطوف او شد، وای طقه خاتمه معطوف  
 تا می معطوفات معطوف مبتداء مؤخر، خبر مقدمه مسند مؤخر حمه اسمیه خبریه شد

اما حرف سرخ المقدمه مضاف حار حرف فی حارده فاء محرو حار با محرو حار  
 عیار متعلق خبر مقدم فصول موصوف الیقه صفت، موصوفات صفت مبتداء مؤخر، خبر  
 مقدم به مبتداء مؤخر حمه سیه خبریه شد مبتداء خبر حمه اسمیه خبریه

## تعریف اسم معرب

**فصل: فی تعریف الأسماء المعرب و هو کُلُّ یُنْمَرُ کسباً مع عینه ولا شیء منی لأصل**  
**أعین الحرف والأمر الحیوانی فی تحویرت من کسباً مع عینه لا یُنْمَرُ خذله بعد و یُنْمَرُ کسباً**  
**ولا هو لا یُنْمَرُ فاعله هو لا یُوجَدُ، نتیجه و یُنْمَرُ مَمْلُکَتاً**

**ترجمه:** فصل اسم در بیان تعریف اسم معرب معرب اسم است که مرکب باشد و  
 عامل خویش و با معنی حاصل باشد باشد معنی به مرجه و خاصی باشد. خود نام  
 رید به معنی باشد رید به معنی عدم مرکب و به علاوه نام هو لا به معنی باشد و معرب به  
 معنی بر معنی شده است

**تشریح:** لفظی معربه معرب ما خود عرب است و عربانه معنی ظاهر کردن است  
 پس معرب هم حرکات بالا در کلمه ظاهر می کند معرب صیغه است لفظی ظرف میگویند  
 است به معنی جای یا محل لغوی

**سوال:** معرب که ما خود عرب است پس گویا اصل عرب است باید عرب  
 مقدم بر معرب باشد

**جواب:** اسم معرب دلالت بر ذاتا کلمه می کند و عرب دلالت بر صفت کننده می کند و  
 صفت مبرح می باشد و ذات موصوف مقدم می باشد. همین سبب معرب مقدم شد  
 مصنف بآتش تعریف اصطلاحی اسم معرب ذکر نمود و پس تعریف معرب دو جزء مرکب  
 است، یعنی دو قید در آن آمده یکی قید وجودی و دیگری قید عدمی  
**قید وجودی:** مرد در قید وجودی پس است که معرب مرکب می باشد حاصل ترکیب که

از عامل خویش متحقق باشد

**قید عدمی:** قید عدم آن را گویند که معرب مشابه می باشد لفظی یا معنی  
 الاصل مشابه باشد، معنی الاصل سه بداهه حروف، مرخصه، خاصی هستند صرف رید در  
 رید، پس هر دو جزء متحقق شده است، یعنی صرف فعل که عامل رفعه که رید فاعل است به  
 رید دفع داده است، پس رید در ترکیب با عامل رفعه متحقق است و مشابه معنی الاصل  
 است، پس این هر دو جزء هرگاه معنی شود آن گاه معرب می شود، هرگاه یکی خارج شود  
 پس معنی می باشد، چنانچه مثال بری خروج هر دو این است مثال قید خروج از جزء و غلام

رند و بگویند و دان گرچه بین هم در مرکب واقع است. اما عامل جوش در ترکیب  
عجقو نیست و عدم مساندن می الاصل نیست. اما عامل ب و محقق پس پس  
می سازد هرگاه عامل محقق را ذکر شود. پس معرب می شود. مانند جاعی علاهرین  
ما خارج از حرز دوم این است جاعی فؤلاء اس مرکب است اما عامل جوش. اما مشابه  
می الاصل است. را که هؤلاء بگی. معاد سار است و معاد امادی شاراب می  
اصل مشابه را که با حروف مشدده شد و عید حروف محتاج هستند بعضی چندین  
حروف به ضم ضمیمه بی محتاج هستند. همچنان هم با محتاج است به مثل. پس  
ن هم می سازد که هرگاه است اما عامل جوش از است پس با همید دارد

و بعضی مانگما و می کرده شده مشابه هم ممکن بعضی نام دوم هم معرب اسم  
ممکن را می گرفته شده بعضی را با بعضی وضعه است. اما بعضی جای دهنده  
پس گویند معرب هم حرکت را خامو دهد. پس متعین معرب است و ممکن اسم معرب  
عبر معرب را گویند پس ممکن عام است و حرکت بالانهد را جاری می شود و ممکن  
خاص است. کسره و یوین حروف می کند و در حال آن معرب ممکن است که می است  
مشبه و غیره همین خاطر شده کرد که معرب را ممکن هم گویند

سوال. تعریف معرب مسدا و حر خارج شده را که آن ها در ترکیب عامل  
یست مانند رید همتد و قائم حر است پس در این عامل است چگونه

جواب. عامل بر دو قسم است عامل لفظی و عامل معنوی

عامل لفظی. عامل لفظی آن است که در کلام ذکر باشد. مانند جارد

عامل معنوی. آن است که در کلام مذکور باشد مانند رید قائم

درین جا عامل معنوی است که است اما حرکت که عامل معنوی در ناظر مانند عامل  
لفظی است از است همین ناظر این هم اگر بر تبدیل می کند پس همان حکم لفظی برین  
هم جاری می شود پس در تعریف معرب ترکیب معنی عام دارد. حقیقی باشد یا حکمی.  
پس همتد و حر هم در تعریف معربات داخل شد

### شعر

معرب آن باشد که گرد در بر می سازد که معرب برقرار

ترکیب فصل مد فی حر تعریف مصاب الاعم موصوف المعرب صفت موصوف

بـ مصدب مصدب الیه شد بری معرب مصدب، مصدب مصدب چه حاله جـ جـ بـ  
محروور ظرف مستقر به عبارت معقل جـ جـ جـ جـ جـ جـ جـ

واو عاطفه هو ضمید کمل مصدب سم موصوف و تکلیف فعلی فعل مع مثبث غیر  
مصدب الیه مصدب و ضمیر مصدب الیه مصدب بـ مصدب الیه جـ جـ جـ جـ جـ جـ  
غیر مصدب، غیر مصدب بـ مصدب الیه جـ جـ جـ جـ جـ جـ جـ  
بـ مصدب الیه معقول به شد بری ر کبـ ر کبـ فعلی فعل مع مثبث بـ جـ جـ  
موصوف، موصوف بـ مصدب الیه شد بری کبـ مصدب مصدب بـ جـ جـ  
برای مبتدا، مبتدا با حیر حمید اسمیه حیر به شد

واو عاطفه لا یفید پیشه فعل که ضمیر هو بر آن فعل مبیعی مصدب الاصل مصدب  
له، مصدب بـ مصدب الیه من انفسی فعل ضمیر ابـ بـ شد فعل الجوز معطوف منه واو  
عاطفه الامر موصوف انفسی صلب موصوف بـ صلب معطوف ول الفاعلی معطوف بـ  
معطوف بـ معطوفین معقول به شد به انفسی، بسی فعلی فعل معطوف به جمله فعلیه مبین مبین  
بـ مبین معقول به شد بری لا نشه لانه فعلی فعل و معقول به جمله فعلیه حیر به شد

نحو مصدب یهد دو بحال فی جـ د قدام فعل یهد معطوف علیه لا یطهه یهد دو بحال  
و جمله مصدب الیه مصدب بـ مصدب الیه جـ جـ جـ جـ جـ جـ جـ  
معطوف علیه یعلی فعل قدام فعل بـ یعلی محروور بی حیره جـ بـ محروور به عبارت معقل  
حال شد بری دو بحال جـ بـ دو بحال مصدب الیه شد بری نحو مصدب مصدب بـ مصدب  
به مبتدا شد

لام حیره عدم مصدب التوکید مصدب الیه مصدب بـ مصدب الیه جـ جـ جـ جـ جـ جـ جـ  
بـ محروور به عبارت معقل جـ جـ جـ جـ جـ جـ جـ  
دو بحال فی حیره قدام محروور جـ بـ محروور حال دو بحال جـ جـ دو بحال لام حیره وجود  
مصدب الشبهه مصدب الیه مصدب بـ مصدب الیه جـ جـ جـ جـ جـ جـ جـ  
با حیر جمله اسمیه حیره، یعنی فعلی فعل می ممکن معقول به فعل بـ یعلی و معقول به جمله  
فعلیه خبریه شد



## حکم المعرب

**فصلٌ وَحْكُمُهُ** أَنْ يَتَّخِذَ أَحَدُهُ بِأَخْيَالِهِ الْعَوَامِلَ بِخِلَافِ الْفُطُوحِ تَتَوَجَّاهُ رَيْنٌ  
وَرَيْنٌ يَتَدَوَّرُ رَيْنٌ أَوْ تَقْدِيرٌ تَتَوَجَّاهُ مَوْسَى وَرَيْنٌ مَوْسَى وَمَرْزُوتٌ  
مَوْسَى الْأَعْرَابُ بِهِ يَتَخَلَّفُ حِرٌّ مَعْرَبٌ كَالْفُضَّةِ وَالْفَتَاةِ وَالْكَزَّةِ وَالْوَاوِ وَالْأَلِفِ وَالْيَاءِ

ترجمه: فصل دوم در بیان حکم معرب است و این است که احش به سبب اختلاف  
عوامل مختلف شود اگر اختلاف لفظی باشد مانند حاءى بدو رین یا رین بدو  
رین و ب بدو رین باشد مانند حاءى مَوْسَى رین مَوْسَى و مَرْزُوتِ مَوْسَى

عرب آن حرکت یا حرف است که با آن مختلف می شود حر معرب اگر حرکت  
الفحه، صمه و کسره باشد یا حرفى ذ و و الف و یاء

تشریح: در حکم صمیر به طرف معرب راجع است و در اختلاف عوامل به سبب  
است و خلاف بعضی معنوی مطلق است در معرب پس ثمریه معرب این است که مختلف  
می شود حیران به سبب اختلاف عوامل و این مختلف حدی به حد می باشد یا تعدیراً پس  
خلاف لفظی بر دو قسم است: خلاف لفظی حقیقی و حکمی

**اختلاف لفظی حقیقی** آن که حالات فرسده معرب جدا حد باشد صمه، فحه و کسره

**اختلاف لفظی حکمی** این اختلافی است که یک حالت تابع حالت دیگری باشد، این

حکم گیرد به طور مثال در حالت حری در عزم مصرف نصب می باشد مانند حاءى احمد

رین احمد، مَرْزُوتِ احمد، حاءى رفعى، مَرْفُوحِ است، تصبیر و حری آن منصوب است

**اختلافات تقدیری** آن عربانی است که در خبر اسم ظاهر نمی شود و معنی

تعدیرا پسند و محلی می باشد حابعه برین مثال مَوْسَى وجه ظاهر شدن آن این است در

حیر اسمانی که نف مقصور باشد، در ۱ عرب معنی بدو، بر اکه الف اعراب معنی پذیرد،

لیکن معرب می باشد

**سوال** لفظ حکم مصداق است به صمیر و صمیر به معرب راجع است و مراد از حکم ثمریه

است پس معرب چس تعریف می شود ثمریه معرب این است که احش به اختلاف عوامل

تبدیل می شود پس ثمریه به معرب غیر صحیح است زیرا که اختلاف احش ثمرعامل است

**جواب** در تعدیر تعدیر است حکماً نه این مختلف پس معنی چسب می شود اثر

مرسدن بر این خلاف عوامل است، یعنی بر عنوان و معرفت نسبت می شود. همین نسبت  
صمیمانه به معرب راجع است

سوال: افعال جمع عامل است و عوامل کم و کم مرده دلائل می کند. هر که -  
حیثه جمع است و جمع کثیر را سه می نامند پس معنی آن چیست می شود؟ که - مرده  
معرب است که خبرش مخفف می شود به اختلاف عوامل و اختلاف است. هر  
که در یک معرب سه عامل جمع شده می تواند

جواب: در العوامل لفظ لایم دخل است و می تواند پس است که هرگاه در جمع مقادیر  
داخل شود، جمعیت آن را باطل می کند یعنی جمع بودیش را حسم می کند و با مرده  
می باشد و حسم چنانچه بیرون شود کثیر استعدا می شود همچنان بیرون و حد هم می باشد  
این در الف لایم عهد جاری گویند در ضمن یک فرد پس مراد از عوامل بیست و هفت است که  
اخیر معرب را مخفف می کنند

الاعوان: پس فصل دیگر است در بیان معانی و معانی است و مراد از حرکت  
حرف است، پس اعراب هر آن حرف یا حرکت را گویند که آن خبر معرب مخفف می شود  
پس اعراب بر دو قسم است: اعراب بالهروف و اعراب بالحرکات

توضیح: فصلی در فصل بیست و هفتم از اصول موصوف است و صفات موصوف  
صفات خبرند، برای مبدء است با خبر جمله سببه خبریه و و عاطفه حکم متبادر خبر  
آن مضاف الیه مضاف الیه مبدء آن با صبه مبدء به یختلف فعل خبره مضاف  
مضاف الیه فاعل مبدء برای یخفف یا خبره اختلاف مضاف العوامل مضاف الیه مضافات  
مضاف الیه محروم شد برای باء حازه خبر محروم طرف معنی می گیرند به یخفف  
اختلاف موصوف لفظیاً صفت، صفت موصوف مقول مضاف به فعل فعل داخل و مقول  
و مقول مطابق به با و من مصدر خبر شد، برای مبدء است با خبر جمله سببه خبریه  
مضاف جاء فعل لونی و یه ی صمیر متکلم مقول به و یه فعل فعل داخل و مقول به  
حمله فعلیه خبریه معطوف غلبه و او عاطفه رایت فعل داخل ریبدا مقول به، فعل داخل و  
مفعول به معطوف اول و او عاطفه مرفت فعل داخل یه خبر محروم مفعول شد به مررب  
مررب فعل فاعل با متعلق معطوف است، معطوف با معطوف مضاف به شد بر و نحو  
مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر شد، برای مبدء ای محدود که مبدء است مبدء با خبر

جمله سه جزیه اول تقدیراً عطف علی لعقب لغو مصروف جاء قبل مؤن و یه کی ضمیر  
ممکنه معطوف مؤن کی علی فعل و علی و ب معطوف به معطوف ول و او عطفه صورتاً فعل  
داخل یاء حاره مؤن محذوف جاریاً محذوف متعلق شد به ضرر، صورت فعل و علی و متعلق  
معطوف ثانی سه معطوف ب معطوفین مصاف الیه شد بری بحو، مصاف مصاف ب  
مصاف به جزیه بری سه که مثله سه عید ب جز جمله سه جزیه لا عراب  
سه ها موضوعه موضوعه به جاری محذوف متعلق شد به یجلب یختلف فعل ضمیر هو در آن  
دلیل جز مصاف عراب مصاف الیه مصاف ب مصاف الیه معطوف به شد برای یختلف، فعل  
فعل معطوف به ب متعلق صیه شد برای موصول موصول به صیه حر شد برای سه، مسدات جز  
جمله سیمه جزیه شد

کافی به معنی مثل مصاف الضمة معطوف عید و الفتحه معطوف اول و الحکرة  
معطوف ثانی والواو معطوف ثالث والالف معطوف ربع والیا، معطوف خامس معطوف علیه  
ب معطوف های جمله مصاف الیه شد بری مثل مصاف مصاف ب مصاف الیه حر شد برای  
مسداتی معطوفه که مثابه سه، عید ب جز جمله سیمه جزیه شد

### تفصیل تقسیم اعراب ها

اعراب باحرف حروفی که در اخیر معرب می آید و سه حرف است واو، الف، یاء  
عرب باحرف کتبه یں عربی است که در اخیر معرب می آید و سه حرف است  
ضمه، فتح و کسره

اصطلاحات حرکات ثلاثه ضمه، فتح و کسره ۱ رفع، نصب و جر، ۲ ضم، فتح  
و کسر فرق شدن سب که سه اول در هر دو، معرب و می مشرب است و رفع و نصب و جر  
خاص معرب است و سه اخیر اضم و فتح و کسر خاص مشرب است

وَأَعْرَابٌ لِأَسْمِ عَسَىٰ لِلْأَنثَةِ أَنْ تَكُونَ مَرْفُوعَةً وَنَصْبٌ وَجَرٌّ أَلْعَامِلُ مَا يَجْرُفُهُ أَوْ نَصْبٌ أَوْ جَرٌّ وَقُلْ  
لِلْأَعْرَابِ مِنِّي لَأَسْمُهُمْ فَاعْرِفُوا أَحَقَّ مَنَ الْإِنسَانِ كُلُّ يَوْمٍ يَرِيذُ أَقَامَ عَامِلٌ وَزَيْدٌ مُّعَرَّبٌ وَأَصْحَمَةُ  
أَعْرَبٌ وَامْرَأَتٌ مِّنَ الْأَعْرَابِ وَأَعْنَمُ أَنَّهُ لَا تَعْرَبُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ إِلَّا الْأِسْمُ أَنَّمَا تَكُنُ وَالْفِعْلُ  
النَّصْبُ وَغَوْنَمِي خُكْنُهُ فِي الْقِيَمِ الثَّانِي إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

**ترجمہ** عرب اسم بر صدم قسم است رفع نصب و جر شامل در گوشت که به اسم  
آن رفع و نصب و جر می یابد و محل اعراب آخرین حرف اسم است مثال همه قدرین یا قدس  
است ربه معرفت است صدم اعراب است و در محل عرب است به نکه در کلام عرب  
اسم ممکن و فعل مضارع معرب است و حکم فعل مضارع است به مدنی است  
تشیو یح معصوم و تقدیر پیش بر سر عرب را بنام کرده است که اعراب معبر دو قسم  
است اعراب بالجر و و الف و باء و عرب است بالجر و کسر

**وجه تسمیه** صدم به خاطر صدمه گویند که از نظام ششم اداسی بود و فتحه  
را به سبب آن فتحه می گویند که در وقت ذکر در آن کلمات کشته می شود و کسر در به  
خاطری کسر می گویند که با این کسر در سبب سببی می شود

**الاعراب الاسم (معراب)** اعراب اسم معرب بر صدم قسم است، نصب تقدیر کننده جوع  
را ذکر نمود

**سوال** نوع افراد زیاد را گویند در حالی که اعراب فقط سه است پس به جای  
نوع کدام ذکر می نمود، یا فقط ثلاثه هم کافی بود لفظ پنج عشر صحیح است  
جواب نوع پنج عشر میگویند که ماتحت آن قسم دیگری باشد پس آن هر سه  
نوع است رفع، نصب و جر و این ها قسم ماتحت دارند که این اسم رفع که می باشد  
صدم می یابد و گاهی به شکل و و و یا می باشد به شکل باء هم می باشد همان واحد هم و جر هم  
علی هذا القیاس

**وجه تسمیه** رفع به خاطر رفع گویند که رفع در لغت معنی را گویند و پس حرکت  
فریه است و مرتبه ششم عالی و در سبب به خوبی خوش فتح بری فتح  
گویند که نصب حالت بستگی را گویند زیرا که در حالت نصب هر دو با سبب می  
بود جر به خاطر جر گویند که جر را کشیده می گویند و فعل هم معنوی خویش را به  
صدم حرف جر می کنند، در رفع، نصب و جر هر سه عرب است جاری می شود رفع، نصب،  
نصباً و نصب جر جر و جر اگر مرفوع گفته شود، با جر حرمت مرفوع می شود و مسد  
پیش را هر یک مفرد می باشد، تقدیر عرب چنین می شود ثلاثه نوع حذف رفع و  
نصب، نصب و اَللّٰهُ، جر، اگر معنوی گفته شود پس علی صدم جمع مکمل مفرد  
پیش از آن می آید و تقدیر آن چنین می شود اعلی رفع نصب و جر اگر محذور گفته شود

درین حالت بدل و رفع می شود. از انواع و قاعده این است که عرب بدل و مبدل همه یکی می باشد. پس ثلثه نوع رفع و نصب و جر می شود

سوال. عرب چر در اخیر کلمه می آید چر د و و وسطی می آید

جواب. وجه آن پس است که عرب به مرتبه نصب کلمه است و کلمه را ظاهر می سازد و این قاعده است که نصب همیشه مؤخر می باشد بر موصوف یعنی کلمه به مرتبه موصوف است و اعراب نصب و نصب مؤخر می باشد و همین است که عرب در اول و وسطی می آید

تعریف عامل آن است که به سال رفع نصب و جر در اخیر معرب می آید

سوال. تعریف عامل جامع است بر فرد حوش زیرا که عوامل خارج را خارج شد و ثمر آن حرم است

جواب. مراد از عامل عام است و عوامل خارج محض بر فعل است و درسی فقط اسم مرد است. فصلی که برای تمام مور صرف یک مثال ذکر نمود است. تمام رید درسی جامع عام جمع است. زیرا که رید رفع داده است و رید معرب است زیرا که رفع در آن به سال عمل شده است و اعراب در آن رفع است و محل اعراب در آن حرف اخبار است و اعم از آن... مصنفی که با آن عرب سبیه می دهد که معرب در کلام عرب و است یکی سم مشکک که در ترکیب و جمع شود و دوم فعل مضارع بدون نون یا کید ثقله و حقیقه و بدون نون سایی که در صرع جمع می آید. پس در تمام کلام عرب معربیات صرف و است و بقیه همه معرب است است

### شعر

نام صبی ذی ه معرب هم می باشد و ذی ی معرب بل بکری جو سه

ترکیب و اوعای طبع اعراب مصاف الاسم مصاف سه، مصاف ب مصاف سه هبتا  
عنی جاره ثلثه عدد مهم معرب مصاف اواع معرب مصاف سه، همبر مصاف با معرب مصاف  
البه معرور جاره، جاره با معرور به اعتبار معرب خبر شد بری مسد، مبتدای جبر جمله  
اسمه خبر به رفع خبر بران مبتدای محذوفه که احدها است احدها مصاف و مصاف اله  
مبتدا، مبتدا خبر جمله اسمیه خبر به معطوف عمده

و اوعای طبع مصاف خبر مبتدای محذوفه که با آنها است ثانی مصاف هاء ضمیر مصاف  
اله مصاف با مصاف اله مبتدا، مبتدای خبر جمله اسمیه خبر به معطوف و ن شده و

عاطفه جر خبر مبتدای محذوفه که نشأ است، ثالث مصاف هاء صبر مصاف به مصاف ن مصاف الیه مبتدا، مبتدای جر جمله اسمیه خبریه معطوف ثانی معطوف ب معطوفین جمله اسمیه خبریه معطوفه و او عاطفه العامل مبتدا، ما موصوله موصوفه به جر محذوفه طرّف مستتر تعقیق می گردد به فعل حصص، حاصل یعنی هو صبر فعل ب معنای جمله فعلیه خبر مقدم واقع معطوف علیه او ای طبعه نصب معطوف او ای او ای طبعه جر معطوف ثانی معطوف ب معطوفین مبتدا مؤخر، جر مقدم مبتدا مؤخر جمله اسمیه صند شد بری مادی موصولی، موصول با صند خبر شد بری مبتدا، مبتدای جر جمله اسمیه خبریه

و او ای طبعه معنای مصاف لاخری مصاف لیله، مصاف ب مصاف آیه مبتدا معنای جار و الاسم مجرور، جار ب مجرور به عبارت معنای خبر می شود برای مبتدا، مبتدا به جر جمله اسمیه خبریه، هو مبتدا العرفه نصب، موصوف ب صند خبر بری مبتدا، مبتدای جر جمله اسمیه خبریه هو مبتدا العرفه موصوف الاخری صند، موصوف با صند خبر مبتدا، مبتدای جر جمله اسمیه خبریه، مثال مصاف بعضی مصاف لیله، مصاف ب مصاف لیله مبتدا معنای مصاف قدم فعل رفعت عین، فعل با فعل مصاف الیه شد بری مصاف، مصاف ب مصاف لیله خبر شد برای مبتدا مبتدا با خبر جمله اسمیه خبریه

فان تعصبه قدم فعل عامل فعل با فعل جمله فعلیه خبریه مبتدا و او ای طبعه زید مبتدا معرب خبر، مبتدا به جر جمله اسمیه خبریه و او ای طبعه الضمة مبتدا محمل مبتدا عراب خبر، مبتدا با جر خود خبر می شود برای مبتدا، مبتدا به جر جمله اسمیه خبریه، و او ای طبعه العامل مبتدا محمل مصاف الاعراب مصاف الیه و مصاف با مصاف لیله خبر شد برای مبتدا، مبتدا با جر جمله اسمیه خبریه و او ای طبعه انعم فعل فاعل ای حرفی و حروف مشبیه بالفعل صبر سم لا نیه یعرب فعل فاعل فی جاره کلام مصاف العرب مصاف لیله، مصاف ب مصاف لیله محذوف فی جاره، جر ب محذوف طرف لهو تعلق می گردد به لا یعرب، لا یعرب فعل فاعل و متعلق خبر شد بری ای ب با سم و جر جمله اسمیه خبریه معنویه که قائم مقام معنوی است برای اعلم، عین فعل فاعل ب متعول به جمله فعلیه خبریه نشأ شد

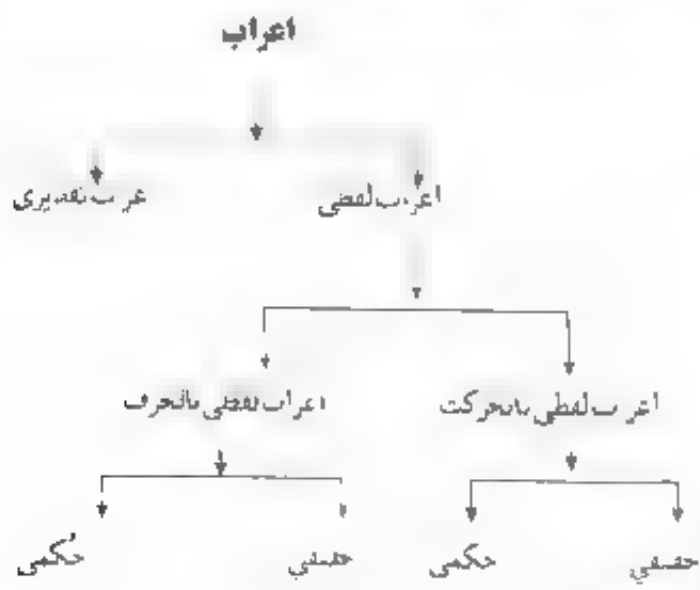
الاحرف استنب الاسم موصوف العین صفت، موصوف با صفت معطوف علیه و او عاطفه بالفعل موصوف المضارع صفت موصوفه صفت عیشی مفعول حد بری عیشی منه مقدار که شق من لاشبء است پس عیشی مفعول عیشی منه مقدار دشت فاعل به

لا تعرب واو و طه بر این حرف یعنی حکمه مصاب مصاب بعد از فعل یعنی جاره القسم  
موصوفه الثانی صلت، موصوفه صفت محروم شد بری جار جارب محروم ظرف لغو  
معلق می گیرد به بجئی بجئی فعل فاعل و ب متعلق جمله فعلیه خبریه جر، مقدم این حرف  
شرط شاء فعل الله و بحال تعالی حال حال مادی بحال و فعل سه بری شاء فعل، شاء فعل ب  
و بحال جمله فعلیه فعل شرط، فعل شرط ب جر، مقدم جمله فعلیه شرطیه شد

اعرابات المعرب

فصل فی اعراب الاسماء بنوع اعراب

ترجمه: در فصل در باب قسام اعراب اسم است که به قسم است  
توضیح: در فصل دوم مقدمه است درین فصل قسام اعراب اسم معرب ذکر می  
شود پیش ازین قسم اعراب ضروری است تا امتدی اعراب را بشناسد  
اعراب سه معرب به دو قسم است: اعراب لفظی و تقدیری، سپس اعراب لفظی  
بر دو قسم است: اعراب لفظی بالحرکت و اعراب لفظی بالحرکة، سپس هر یک بر دو قسم  
است: بالحرکت حقیقی و بالحرکت حکمی، نقشه اش را در تصویر ذیل ببیند







ترجمه نصف و در صفت سه گانه پس است که حالت رفعی آن به صفت و حالت  
نصبی ش به فتح و حالت جری ش به کسره باشد و بر خاص است به مفرد مصرف صحیح  
و بر نرزه نحات اسمی است که در حیر آن حرف علت باشد. مانند رسد و چسب اعراب  
محض است به جاری مجری صحیح و پس س می است که در اجزای و او و بی ماضی  
ساکن باشد، چنانچه جاء بین رقا و دلو و ظنی و رجال و ایشارین و اهل و ظنی و رجال و مرد و برون و دلو  
و ظنی و رجال

توضیح صفت و در صفت سه گانه پس است که حالت رفعی آن صفت و حالت نصبی  
ش به فتح و حالت جری آن به کسره باشد و پس خاص است بر سه محلات محلات جمع  
محال است

۱ مفرد مصرف صحیح. ۲ جاری مجری صحیح ۳ جمع مکرر مصرف

توضیح پس صفت فعل مضارع است و احتمال معروف و مجهول هر دو در ندر است  
برای آنکه لازم و متعدی هر دو استعمال می شود در قسب عربی به محل و خاص است

۱ مفرد مصرف صحیح یا ذکر مفرد حرار آمد ریشه و جمع و یا ذکر مصرف  
احرار آمد ر غیر مصرف. زیرا که عربی را دیگر است که نشاء الله عقرب ذکر آن  
عربی است یا ذکر صحیح حرار آمد ر غیر صحیح

عند الحاجة نحات جمع ناح است، چنانچه صفت جمع قاض است و ناح شخصی در  
گوسد که در مباحث علم بخود باشد، یعنی در بردن حواس صحیح است که در حشرش  
حرف علت باشد اگر چه در اول و وسطش حرف علت باشد و در بردن حواس صحیح  
است که حرف علت همراه دو حرف ارساک حیر در آن شد که شاعری در خیالات حوش  
چنین نظم کرده است:

دانی که صحیح چیست به بردن حواس مالا یگور حیره حرف علت است

و اینکه صحیح چیست به بردن حواس حاسی حرف علت و بصعید و همزه در ن

۲ ربال جاری المجری لصحیح ن سم است که در حیر و و ماقبل ساکن به پای

ما قبل ساکن باشد، مانند دلو و ظنی و شرفه ماضی ساکن است که حرف صحیح باشد  
و در صحیح عطف است، جاری به معنی حرمان و حرکت و مجری به معنی مقام است، به  
حاطری پس بم ده سد که پس قائم مقام صحیح باشد زیرا چنانچه در صحیح بعبر و

تبدیل نمی آید، درین هم نمی یابد

**سوال:** در آخر کلماتی که حرف عطف واقع شود گاهی پس حرف عطف با حرکت تبدیل می شود و گاهی حذف می شود. پس تعریف جاری محری جامع است

**جواب:** اگر چه حرف عطف در آن موجود است، اما پیش ازین حرف عطف حرف ساکن است یعنی حذف است و هم سابق حرف عطف برداشته می کند و تبدیل نمی شود

**و بالتبع المکسر مصرف:** مکسر صفا و آن است که بر گفته حرار هم جمع است و مکسر موجود و کسر است به معنی شکستن، پس آن همان جمع است که با و جذر آن شکسته است مانند حان که واحد آن حن است مصرف صفتی است با آن گفته آخر آمد و جمع مکسر غیر مصرف، یعنی عرب غیر مصرف حد است پس هر سه جنسالات موجود است رفعی به ضم نصبی به فتح و خری به کسر صحیح می شود معانی

حالت رفعی: جاء بی وید و لوی و طی و رجال

حالت نصبی: رأی و لوی و طیار حالا

حالت خری: مرید و لوی و طی و رجال

**سوال:** چه وجه بود که مصرف عطف هم دل بر دیگران مقدم کرده و پس مفرد مصرف صحیح بر جاری محری مقدم کرد و در آن جمع مکسر مصرف؟

**جواب:** مصرف عطف هم دل بر خاطر مقدم کرد که پس بر تمام افعال صرف و اعلی است، زیرا که در آن ثبات لفظی و حرکت حقیقی می آید و عرب با حرکت صفت است نسبت به عرب با حرکت و همچنان مفرد مصرف صفت است و جاری محری فاعله مقدم صحیح است، پس هم اصل است و غیر اصل و همچنان جمع مکسر هم اصل است بر جمع مؤنث سالم، پس پس بر تمام افعال مقدم آمد و در آن مصرف صحیح بر جمع مکسر مصرف به خاطر مقدم است که مفرد اصل است بر جمع و اصل صفت بر فاعله مقدم است

**ترکیب الاول:** ابتدا آن با صبه مصدریه بیکون از فعل ناقصه انرفع معطوف علیه و او عاطفه انصب معطوف ول و نحو معطوف ثانی معطوف به معطوفین سم یکون شده، بالضمه معطوف علیه بالضمه معطوف و بالعکس معطوف ثانی معطوف به معطوفین خبر بیکون، بیکون فعلی از فعل ناقصه سم و خبر جمله تعبیه به دلیل مصدر خبر می آید

مبتدا یا خبر، جمله اسمیه خبریه

یختص فعلی عن باء جار الفعلة موصوف الصبیح صفت، موصوف یا صفت مجرور  
 به جار، جار مجرور طرف لعل متعلق می گیرد به یختص یختص فعلی عن بعلب متعلق  
 جسد فعلیه خبریه واو عاطفه هو دو الحان عند مصاب البیوم مصاب الیه مصاب یا مصاب  
 له جار دو لعل جار یا دو لعل مبتدا اما موصوفه لا به یكون فعلی ار جواب بقصد فی  
 جاره آخر مصاب و مصاب له مصاب یا مصاب له مجرور جار جار مجرور متعلق شد  
 به ثابت ثاب صیغه اسم فعلی صمر هی فعلی عن بعلب متعلق خبر مقدم، حرفه مصاب عند  
 مصاب الیه مصاب یا مصاب به اسم مؤخر بكون اسم و خبرش جمله فعلیه صله به  
 بری موصول، موصول یا صله خبر برای مبتدا، مبتدا یا خبر جمله اسمیه خبریه، کفایه  
 معنی مثل مصاب وید مصاب له مصاب یا مصاب الیه خبریه مبتدای محذوفه که مثله  
 است، مبتدا یا خبر جمله اسمیه خبریه

واو عاطفه باء جار الجاری مصاب الصبیح مصاب به مصاب یا مصاب الیه  
 مجرور جار، جار مجرور معین شد به فعل یختص، یختص فعل فاعل ب فاعل ب متعلق جمله  
 فعلیه خبریه واو عاطفه هو مبتدا اما موصوفه یكون فعل بقصد فی جار آخر مصاب و ضمیر  
 مصاب الیه، مصاب یا مصاب الیه مجرور جار، جار مجرور به اعتبار متعلق خبر مقدم واو  
 معطوف عنه او عاطفه باء معطوف، معطوف یا معطوف علیه موصوف ه موصوله قبل  
 مصاب هم مصاب له، مصاب یا مصاب الیه معمول برای فعل مقدره که بیت سب ساکن  
 فاعل است بری ثاب، ثاب فعلی عن بعلب معون الیه صله شد بری موصول، موصول یا صله  
 مبتدا مؤخر مبتدا یا خبر جمله اسمیه خبریه، کفایه معنی مثل مصاب، فلو معطوف واو  
 عاطفه ظهی معطوف، معطوف یا معطوف عنه مصاب الیه می شود مصاب، مصاب یا  
 مصاب الیه خبر می شود بری مبتدا که مثله است، مبتدا یا خبر جمله اسمیه خبریه

واو عاطفه باء جار التجمع موصوف العکس صفت موصوف یا صفت خود موصوف  
 می شود الفعلة صفت، موصوف یا صفت مجرور می شود بری باء جار، جار مجرور  
 متعلق شد به یختص، یختص فعلی عن بعلب متعلق جمله فعلیه خبریه کفایه معنی مثل  
 مصاب رجال مصاب الیه، مصاب یا مصاب الیه خبر مبتدا که مثله است مبتدا یا خبر

جمله اسمیه خبریه تقول فعل با ضمیر ی عل، فعل با فاعل جمله فعلیه خبریه چون جاء فعل باون و فایه یاء ضمیر متکلم معنوی به زید معطوف علیه و ذلوا معطوف وین و ظنی معطوف ثانی و رجال معطوف ثالث، معطوف با معطوف با لانه فعل ی علی یاء یاء جاء فعل باون و فایه یاء ضمیر متکلم معنوی به یاء فاعل جمله فعلیه معطوفه علیه و او یاء طغه و ایست و فعل ی علی یاء زیداً معطوف علیه و ذلوا معطوف اول و ظنیاً معطوف ثانی و رجالاً معطوف ثالث معطوف با معطوفات ثلاثه معنوی به می شود به درایت و ریت فعل فاعل با معنوی به جمله خبریه معطوف اول و او یاء طغه مررت فعل ی علی یاء جاره زید معطوف علیه و او یاء طغه ذلوا معطوف اول و ظنی معطوف ثانی و رجال معطوف ثالث، معطوف با معطوف با ثلاثه محرور می شود برای یاء جاره، جارب محرور متعلق می شود با مررت، مررت فعل فاعل با معنوی جمله متعدده خبریه معطوف ثانی، معطوف با معطوفات جمله فعلیه خبریه معلوله، چون با معنوی ه جمله فعلیه خبریه

(۲) أَنشَأَ ابْنُ مَرْثَدٍ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا خُذْ حَقَّكَ وَاتَّقِ اللَّهَ إِنَّكَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ عَلَىٰ خَلْقٍ عَدِيدٍ

ترجمه: این پسر از عرب خدای جمع مؤنث سالم است، ماسد زهن مثلیات و زائیت مثلیات و مررت مثلیات

توضیح: قسم دوم صدی به گانه این است که حالت رفعی ش به صمه و حالت نصبی و جری اش به کسره باشد، میان حالت رفعی هُنْ مثلیات هُنْ ماسد و مثلیات خبر است و سائر حیرت حالت رفعی دارد و ماسد عامل رافعه ن است و حالت نصبی ش تابع جر است ماسد زائیت مثلیات و مررت مثلیات

سوال: سوال این است که درین حالت نصب چرا تابع جر است؟

جواب: این است که این فرع جمع مذکر سالم است و در آنجا نصب تابع جر است و بدین وجه که مطابقت و مرقت اصل باقی ماسد و وجه دیگر اینکه درس جا اعراب لفظی بالحرک حکمی د حل می شود و تعریف حکمی را کرده ایم که در حالت تابع دیگری می باشد

سوال: جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است و اعراب بالحرک اصل و اعراب

با حرف فرج است و نه خلاف اصل کرده بی، زیرا عرب با حرکت که اصل است نه جمع مؤنث سالم که فرج شده بی، یعنی نه جمع مؤنث سالم باشد عرب حرفی داده می شد؟  
 جواب این را به سبب محسوری داده ایم، یعنی در حیر جمع مؤنث سالم صلاحیت عرب با حرف نیست و در جمع مذکر سالم چنان صلاحیت موجود است که یا ماضی معکوس و و ماضی مضوم است

جواب ۲ به مذهب من خوبه دوم این است که در بی چ عرب حکمی می آید و حکمی فرج عرب حرفی است که حقیقی است، پس بری فرج، فرج ثابت شد

ترکیب: الثانی متدا ان خاصه مصدریه یکنون یعنی افعال فاعله الرفع معطوف علیه والتعصب معطوف اول و لجز معطوف ثانی، معطوف با معطوفات اسم یکنون، پاء جاره الضمة معطوفات علیه واو عطفه پاء جاره الکسرة مجرور، جار با مجرور معطوف، معطوف با معطوفات علیه مجرور جار جار با مجرور خبر یکنون یکنون با اسم و حیر جمله فعلیه حیر مبتدا، با حیر جمله اسمیه خبریه و او عطفه یختص فعل ناعل پاء جاره جمع مضاف المؤنث موصوفات الصالح صفت، موصوف با صفت مضاف الیه مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور پاء جاره، جار با مجرور متعلق به یختص، یختص فعل با فعل متعلق جمله فعلیه حیر به نقول فعل فاعل، فعل با فعل جمله فعلیه خبریه قول هن مبتدا مسمیات حیر، مبتدا با حیر جمله اسمیه معطوف علیه شد و او عطفه را یت فعل با فعل مسمیات معنونه، فعل با ناعل و معنونه به جمعه فعلیه خبریه معطوف اول و او عطفه ممررت فعل فاعل بمسمیات جار مجرور جار با مجرور متعلق شد به ممررت، ممررت فعل فاعل با متعلق جمله فعلیه خبریه معطوف ثانی، معطوف با معطوفات جمله فعلیه خبریه معنونه برای قول، قول با معنونه جمله فعلیه خبریه

۳، الثالث أن یکنون الرفع بالثانیة والتعصب والجر بالثالثة وتختص بفعل التصرف کعبر نقول جاءنی عزمی آیت عزمی ممررت یعزم

ترجمه: قسم سوم عرب این است که حالت رفعی نش به صعه و حالت نصبی و جری اش به فتح باشد و این قسم عرب خاصه غیر مصرف است، مانند عمر مثلاً (جاءنی عزمی و آیت عزمی ممررت یعزم)

تشریح: قسم سوم را صواب به گمان است که حالت رفعی نش به صعه و حالت

نصبی و جری ش به فتحه باشد و این را اعراب بالحرکت حکمی گویند یعنی سه حالت تابع حالت دیگری باشد و این مختص است به غیر منصرف و غیر منصرف آن است که در دو سبب مع صرف موجود باشد یا سبب که نام مقدم و محسب باشد، چنانچه عمر که در سبب آن غنمت است و سبب دیگر در آن غم است، حالتی که در آن جری است، حالتی که در آن غمت است و حالت جری اش مررت معمر

سوال: اعراب بالحرکت چرا به غیر منصرف خاص شده است؟

جواب: غیر منصرف همیشه مفرد می باشد و مفرد سبب به عمر صل، صل است، البته اعراش حکمی است، علش بکه کسره در غیر منصرف معصوع است پس جری تابع فتحه گردید

سوال: چرا کسره در آن معصوع است؟

جواب: غیر منصرف مشابه فعل است و در فعل کسره می آید زیرا که جز خواص اسم است

سوال: غیر منصرف چرا مشابه فعل است؟

جواب: بحث که مل غیر منصرف آمدنی است بن بحث

ترکیبیه الثالث متدا این بابیه مصدریه یکگون فعلی را اعراب تصد الوق

معطوف علیه والقصب معطوف اوز والجز معطوف شنی معطوفات معطوفات اسم یکگون، به جاره الضمة معطوف علیه بآء جاره الفتحة محرور، حارب محرور معطوف شد، برای معطوف علیه، معطوفات معطوف علیه محرور جار، حارب محرور خبر یکگون، یکگون یا اسم و خبر جمله فعلیه خبریه به و اوس مصدر خبر مبدی، مبدی یا خبر جمله فعلیه خبریه

واو عاطفه یختص فعلی بآء جار غیر مصاف المصروف مصاف الیه، مصاف یا مصاف لیه محرور جار، جار یا محرور ظرف لغو تعمق می گیرد، به یختص، یختص فعلی بآء یا متعلق جمله فعلیه خبریه حکاف به معنی مثل مصاف عمر مصاف الیه مصاف یا مصاف الیه خبر مبتدای محذوفه که مثله است، مبدی یا خبر جمله اسمیه خبریه تقبول فعلی بآء، فعل یا فعل جمله فعلیه قول شد جاء فعل فو و فانه بآء ضمیر متکلم معمر به عمر تاعل، جاء فعل فو و فانه بآء ضمیر متکلم معمر به عمر تاعل جمله فعلیه خبریه معطوف علیه واو عاطفه رایت فعلی بآء عمر معمر به، فعل یا فعل و یا معمر به معطوف اوز واو

عاطفه مرتب فعل فاعل یعمو جار مجرور، جار یا مجرور معینو شد به مرتب. مرتب فعل  
ی علل ب متعلق معطوف ثانی شد، معطوف به معطوفات جمله فعییه حیر به مقوله قول ب  
معرفه ها جمله فعلیه حیریه شد

٦. الزَّائِرُ أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالْوَلَوِ التَّصْبُّ بِالْأَلْبِ وَتَجْرِبُ الْيَأْيُ وَتُخْذُضُ بِالْأَلْمَعِ اسْتِئْ  
مَكْتَبَةً مُوجِدَةً مُضَاقَةً لَيْسَ غَيْرَ بِإِلْتِكَاكِ وَهِيَ خَوْكُ وَأَبْوَسُ وَهَوْنُكُ وَخَمْلُكُ وَقَوْلُكَ وَذُو قَالِ  
تَقُولُ جَاعِلِينَ أَخْلُوكَ وَوَأَلَيْتُ أَخْلَاكَ وَهَرَرْتُ بِأَخِيكَ وَكَذَّابُ الْوَقْ

ترجمہ۔ اعراب اسم چہارم میں اس کے رفع سے دو، نصب سے الف و حشر سے یاء  
 باد و اس چس اعراب بہ اسمی ستہ مکرر خاص اس در حال کہ واحد باشند و مضاف  
 باشند بحر یای متکلم و آن اسماء اخوئ، ابوت، فوک، حموت، فوک و دوم اس اسم  
 جدیدہ گری (عاقبتی) اَفَوْتُ وَاَنْتَ اَخَاكَ وَاَمَرْتُ بِاَنْتَ، کہ پنج دیگر را اس مثال فیس کر  
 تشریح مصنف علیہ و فی از هو صبح اعراب بالحرکت حقیقی و حکمی صارع شد  
 بہ اعراب بالعرف شروع کرد، پس صنف چہارم ر صاف بہ گاہہ اس اسم کہ حالت رفعی  
 اش بہ وار و حالت نصبی ش بہ الف و حالت جری ش بہ باء شد و اس اعراب بالعرف  
 حقیقی است کہ مختص بہ سماء ستہ مکررہ است کہ وحد و عبر مضاف بہ باء متکلم باشد  
 مکررۃً موحدةً و مضافہ ہر سہ مصوب است، تہذیب اعراب چس ست (کمان) مکررۃً (و کمان)  
 موحدةً (و کمان) مضافۃً الی غروب علیہ التکرم

پس گوی در اسمای سه مکبره چهار شرط لازم است

شرط اولی آنکه باشد که با آن فید حترار آمد از مصعر، یعنی گر مصعر باشد عراض بالحرط بیست، بلکه عراض بالحرکت حقیقی می باشد، مانند جَاءَ أَخِي رَأَيْتُ أَخِي وهرت باختر با در وف صدف که مصفر باشد. مانند جَاءَ أَخِي رَأَيْتُ أَخِي وهرت باختر که با آن فید حترار از مصعر آمد. زیرا که بین گونه اعراض بالحرکت حقیقی است

شرط دوم مؤخذه یعنی مورد واحد باشد، این قيد احترام مد از مشبه و جمع، اگر مشبه و جمع گنجه شود پس اعراض بالعرف نیست بلکه اعراض بالحرکت حکمی می باشد مانند حی احقر ربت اخوین، میرت باخوین یعنی هرگاه مشبه و جمع واقع شود، پس اعراض می باشد سایر مشبه و جمع می باشد و همین سبب شرط دوم مؤخذه ذکر شد.

شرط سوم مصدق الی غیره، متکلم باشد، گویا درس قصد دو شرط است یکی اینکه اصناف شده باشد و دیگری اینکه اصناف به سر باشد، مکلم به هر صغیر مگر سه باشد، هرگاه صاف شده باشد، پس اعتراض با حرکت حقیقی می باشد مانند جاسی ان را یا یا و مروت با، اگر به یا- میگویم صفت مروت پس عرضش با حرکت هاء بری می باشد، مانند جاسی احی، ریت حی و مروت با حی پس از این دو شرط مروت را اصنافی گفته برها است انحراف هاء حَمَّ قَمَرًا و قَمَرًا یَلُوقُ جَبَدًا ایوٹ حوت را بابت احداث الیك حمال و مروت یا خوٹ، ایوٹ، حیوٹ، قیوٹ، جاعفی ریبا و بیت الی و مروت جانی ریبا

سوال: در بین مسامی سه بحر دو همه به صغیر صاف می شوند بحر ۸ و ۹ صغیر اصافه نمی شود؟

جواب: صفت دو به اسم صغیر با خاطری نمی شود که این اسم حس است و صغیر به اسم حس را بری اسم ظاهر وضع کرده اند مانند دو مایه بری که اسم حس به که و ربه اطلاق می شود، و همین سبب کسی که کثیر یون هم داشته باشد آن را مالدار گفته صحیح است

حَمَّ: ابورر گویند که به حس مؤنث خاص است، مانند جاسی حیوٹ، جاسی حبیب هَنْ: امر مسکوه را گویند، یعنی هر چیزی که ذکر آن فصیح را رکب باشد وجه تسمیه: ب. خ. هَنْ، حَمَّ، در صیغ یون، احو، هتو، و خصوصاً، این هر چهار ناقص و وی اند، دو در اصل دو و بود، پس نصف علوی است و غم در صل قو بود، پس حرف واوی است که حریف حرفش حذف شد و هاء حذف شده به هم پیوسته شده اند

توکبیه: الواح مسند این صفت مصدریه یکون فعلی از فعل ناقص الرفع معطوف علیه والنصب معطوف اول و الآخر معطوف ثانی، معطوف علیه با معطوفین هم تکرار شد و الواو معطوف ثانی به، جاره الالف مجرور جار با مجرور معطوف و الیاء معطوف ثانی شد معطوف علیه با معطوفین مجرور جار جار یکون، یکون با اسم و جار جمله فعلیه جاریه به با وین مصدر جار مسند، مبداء با جار جمله اسمیه جاریه

واو عطفه یختص فعلی فعل به، جاره الاسماء، موصوف السنته صفت موصوف با صله ذواحال متکبره حال ول موحده جار با صله صله معطوف صغیر مسند با صله فعل





## ملحقات مثنی

**ملحقات مثنی:** مصنف رحمته الله محقق شده را چهار ذکر نموده است کلا کثرت و اشباع. بین هار به خاطر این محققان گویند که سه ها در حقیقت تشبیه هستند، زیرا که مفرد بدید و برای تشبیه مفرد شرط است، پس بین هار به ملحقات مثنی همی شده. فایده: یعنی این ها معنی تشبیه هستند و لفظاً تشبیه هستند کلا عطف است به مثنی و با اضافه لبصر حتر مد، را اسم ظاهر اگر به هم ظاهر اضافه شود، اعرش تقدیری می باشد، مثلاً جائز کلا رجلی و ایست کلا رجلی و مر کلا رجلی پس بین همه مصاف بی مضمر احترازی است

**سوال** مصنف رحمته الله صرف کلا ذکر نمود و کثرت را چرا ذکر نکرد؟

**جواب:** مصنف رحمته الله بر صل اکتفاء کرد زیرا که مذکر صل ست و کلا هم برای مذکر استعمال می شود پس بر حکم صل حکم مرغ صاف و مسنداً معلوم می شود پس کثرت خود به خود معلوم شد

**سوال:** مصنف رحمته الله چنانچه بر کلا اکتفاء کرد، لازم بود که ثنای هم ذکر می کرد؟

**جواب:** ذکر ثنای دفع بوجه کرده است و نه بلکه اعراب بهر و و یکسان است و حکمش جدا حد است پس هندی چنانچه می کرد که مصنف رحمته الله ثنای به خاطر این ذکر نموده که اعراب آن جدا می باشد، حالانکه اعراب آن و اشباع یکسان می باشد، و همین است مصنف رحمته الله بر فردو کتفا کرد مثلاً جالب دفعی جائز الرجلی کلاهما و آن حالتی و جری دایم الرجلی کلیهما و اثین و مررت بالرجلیین کلیهما و اثین، و مؤثرات این مثال ها قیاس کنید

**کلا و کثرتاً** کوفیه می گویند که کلا و کثرت در هر صورت در مثنی و حل هستند، زیرا که مفرد آن ها برای تشبیه بحث و توبه طور واجب محذوف است و سه ها همیشه مصاف می باشند و واحد آن ها کی می باشد که به واسطه احاطه فرد می باشد و آن قول عطف است زیرا که بین هار گاهی به اسم ظاهر مصاف شوند، مفرد آن ها باقی می ماند

**ترکیب:** الخامس مسند آن با صه مضمر به یکون یعنی را فعل ناقصه معطوف



## عَشْرِينَ وَأُولَى مَالٍ

توجه صف ششم غراب من است که حالت رفعی شده و حاصل مضموم و نصب و جرش به باء ماقبل مکسور باشد و چنین غراب جمع مذکر سالم خاص است مانند مسلمون و اولو عشرون یا خویش نشون اربعون و خمسون و عسرون و عسرون (جاءت عسرون وعشرون وأولوا مالا ورايت عسرين وعشرين وأولى مالا وعشرون عسرين وأولى مالا)

تشریح صف ششم اعداد ده گانه من است که حالت رفعی نشده و حاصل مضموم و حالت نصبی و جریش به باء ماقبل مکسور باشد و من گونه غراب بحرف حکمی است و مختص به جمع مذکر سالم و مدح است مثل حالت رفعی من جاء عسرون وعشرون وأولوا مالا حالت نصبی و جریش رايت عسرين وعشرين وأولى مالا ومرت عسرين وعشرين وأولى مالا

جمع مذکر سالم آن را گوید که در حیر آن و ماقبل مضموم و باء ماقبل مکسور ملحق شده باشد مانند مسلمون وعشرون وعسره، سالم به خاطر گوید که باء و حد آن شکسته نباشد

سوال: اولو جمع ذو است، گویا در آن بنده و حد شکسته است، پس باید جمع مکرر گفته شود جوابیه این را جمع مفرد من عبر لفظه گوید، یعنی حروف مفرد در آن باشد و واضح چنین وضع کرده باشد برای جمع مذکر سالم یعنی تعریف جمع بر آن ثابت است، بر که در اخیر ن و او ماقبل مضموم است

عشرون مع احوالها مراد آن حروف عشرون مثلاً ثلاثون، اربعون، خمسون، مسون، ثمانون و تسعون است که من ها جمع حقیقی هستند، بلکه اس را ملحق با جمع گوید، بعضی معاً جمع هستند اما بفظاً و جهت جمع هستند و به اصطلاح بحال عود شده گوید، زیرا که مفرد ندارند و مفرد اصل است برای جمع، پس مسمی به ملحق با جمع شد

سوال: در عشرون یا تسعون جمع حقیقی است، بر که اگر در بشان موجود است مانند عشرة مفرد عشرون و ثلاثة عشرة ثلاثون و عسی هذا الفاس

جوابد چسبیده و معنی بود که عشره مفرد شده بود، زیرا که عشره بیده دلالت می کند و مفرد بکار گرفته شود. اگر بنا بر فرض پس را مفرد نگردانیم، پس لازم می گردد که عشره بر عدد فل دلالت کند زیرا که عدد فل جمع است پس بن هرگز جمع حقیقی شده معنی بود و حواتس را هجده چسبیده می گویند.

سوال درین قسم حالت نصبی و جمع حالت جری است. هر جنس عراب به جمع مدکر سالم محض است و حالت نصبی و جری تنه جرایاء ماضی مفعول است و از جمع مدکر سالم جرایاء ماضی مفعول می گویند.

جوابد تمام عراب بالحروف سه است، و اول آنها و اعراب بالحركات هم سه است. -- پس مفعول عراب شش شد و مستحقین عراب ده است. یعنی سه حالت جری مفرد و سه حالت جری تنه و سه حالت برای جمع، پس مفرد عراب بالحركات دهیم، زیرا که مفرد صامت و اعراب بالحركات هم صامت است یعنی سه عراب بالحروف باقی ماند و شش حالت تنه و سه جمع اگر هر سه را بشماریم، جمع حالتی و بدون عراب می ماند. اگر عکس کنیم، شش بدون عراب می ماند و اگر هر دو را بکنان اعراب بشماریم، شش لازم می شود. پس الف را برای حالت رفعی شش حاصی گردیدیم و واو را برای جمع مدکر سالم در حالت رفعی محصور داریم؛ زیرا که حاضری گردیم که در تنه اول علامت فاعل است و در جمع و علامت فاعل است، یعنی صرف باء باقی ماند و چهار حالت، حالت نصبی و جری تنه و حالت نصبی و جری جمع پس باء اهم به تنه دادیم و همه به جمع و چسبیدیم که در تنه باء ماضی مفعول را داریم و سه جمع باء ماضی مفعول می گویند پس اعراب صریح شد، زیرا که حالات چهار است و حروف یکی، پس حالت نصبی به حاضری جامع حالت جری شد، جواب محض شد پس باء که سایر اعراب را حالت رفعی مفرد بود، پس باء عرب خود به خود مختص شد به تنه و حاضری پیش از باء را فتحه داریم که شش موصوله است و خود هم موصوله است، و چه دیگر است، است که شش کثر الاستعمال است و جمع بخیل الاستعمال پس برای گیر الاستعمال حقت ما سه است و صحنه هم حقت الحركات است پس برای جمع کرده اند، زیرا که صحنه برای آن ثقیل است.

**ترکیب السامع** است آن صحنه مصدریه یکون فعل را افعان ناقصه الزم

معطوف علیه والنصب معطوف و النجر معطوف ثانی، معطوفات معطوفین اسم یکون.

پاء حاره و التواو موصوف المفعول صلت موصوف با صفت جو - موصوف موصوفه قضاها  
مضاف مضاف الیه مفعول فاعله ی شمس ثمت فعل یصل با مفعول المفعول به یصل  
موصوف، موصول با صله صلت شد بر ی موصوف موصوف با صفت مجرور جار حاره  
مجرور معطوف علیه پاء حاره الیاء موصوف المفعول صلت موصوف با صفت جو  
موصوف شد بما قبله مضاف مضاف الیه صلت شد بر ی موصوف موصوف با صفت  
مجرور جار شد، جار با مجرور معطوف شد برای معصوف علیه معصوف با معطوف علیه  
حرف یکوین شد یکوین اسمو جرش بین جمله و تویل مقدر جر متعده، صمد با جرش  
جمله اسمیه جریه

یختن فعلی که با جار مجامع مضاف الیه مضاف محذوف است، محذوف است  
 مضاف مضاف الیه برای مضاف مضافات مضاف به محذوف جار مجامع محذوف  
 معلول شد به فعل یختن مضاف فعلی که با مضاف محذوف مضاف محذوف  
 مسنون معطوف علیه والواو معطوف و وعشرون دو حال مع مضاف احوالها مضاف  
 مضاف الیه مضاف به مضاف الیه خود مضاف شد برای مضاف مضافات مضاف  
 شد برای دو حال حال در الحال معطوف ثانی شد برای معطوف معطوفات معطوف  
 مضاف الیه شد برای نحو مضاف مضافات مضاف الیه خبر شد برای مضاف محذوف که  
 مثله است مضاف خبر جمله اسمیه خبریه شد تقول فعلی که فعلی که جواب فعلی که  
 یا خبر متکمله معقول و معلوم معطوف علیه وعشرون معطوف و والواو مضاف حال  
 مضاف الیه مضافات مضاف الیه معطوف ثانی شد برای معطوف معطوفات معطوف  
 فعلی که برای جار جار فعلی که و معلوم به جمله معطوفه علیها مضاف وای طفه ریت  
 فعلی که فعل مسنون معطوف علیه وعشرون معطوف و وای مضاف حال مضاف الیه  
 مضافات مضاف الیه معطوف ثانی شد برای معطوف معطوفات معطوف معلوم به  
 معطوف و شد وای طفه مررت فعلی که جار مجامع مضاف علیه وای طفه  
 عشرین معطوف اول وای طفه اولی مضاف حال مضاف الیه مضافات مضاف به معطوف  
 ثانی شد برای معطوف معطوفات معطوفات معطوفات محذوف جار مجامع معطوف به فعل  
 مررت مررت فعلی که با مضاف معطوف ثانی شد برای معطوفات معطوفات معطوف

شده برای قوت قبول معرله ها جمله تعبیه تحریر شده

وَأَعْمَرْتُ نَوْحَ الْبَيْتِ مَكْمُورَةً أَبَدًا وَنَوَّحْتُ الْجَمْعَ السَّلَامَةَ مَفْتُوحَةً أَبَدًا وَكَلَّامًا  
تَسْمُطَابِ جُنْدٍ لِإِصَافَةِ تَقْوَى حَاوِيٍّ عَلَامَةٍ رَيْنٍ وَمُسْلِمٍ مَضْرُوبٍ

توجه ندانکه نور تشنه همیشه میخور می باشد و چون جمع مدکر همیشه معلوم می باشد و فرد در وقت صدمت حدف می شود ، مانند (جائزین غلامان زید و سید و غیره)

تشریح: خدا در هر دو مقام پسر طرفیت منصوب است و سلامت صف است و این  
 یون منصوب است و این یون ها حذف می گردد، و این حشر آمد و جمع مگس مابند  
 شیه طیس و بن یون مرفوع و منصوب است، اما در وقت اصداء حذف می شود

خلاصه، بودن شیه همیشه یعنی در هر سه حالت مکشور می باشد و بودن جمع همیشه  
یعنی در هر سه حالت مفوح می باشد، سپس این است که بودن در اصل معنی است و اصل در  
سب مکشور است، پس هرگاه بودن ساکن شد، الفاء ساکن می آید، پس وقتی حرکت داد  
شود و پس این است که **أَلَّا أَكُنْ** إذا حُرِّكَتْ خَرَجَتْ الْكَسْرَةُ پس بودن سینه را کرده دادند و جمع  
فجده، برای آوردنیم که صدها برین شکل است در وقت صدق هر دو بودن باقی می شود

وجه اول به حدیثی است که می‌شود که این هر دو به عوض تنوین هستند و تنوین در  
فواصل اضافت ساقط می‌شود

وجه دوم: مقصای اصالت اتصال است و یوں جمع و بسط بقضای انفصال را می  
کنند: تصور و تفصل هر دو در یک کعبه جمع می شود، پس به همین حیاطی در وقت  
اصابت ساقط می شود.

الفصل في معرفة كبريتون

## خلاصہ اجمالی اعراب تقدیری

## اعراب سه قسم اخیر تمذیری است

هنگامی که مصنف رحمه الله از علم الفصی درخ شد به مواضعی شروع کرد که عراب  
شان تقدیری است و این محصنه به سه قسم حس است عراب تقدیری مشتمل بر ا و ب و ج  
است تقدیر الحركت و بتقدیر الحرف  
بتقدیر الحركت آن است که حرکت در آن مقدر باشد بتقدیر الحرف آن است که حرف

در ب مقدر باشد، سپس در هر دو حد دو دو حجاب است یکی اینکه در هر سه حالات  
رفعی، نصبی و جری، عرب ثانی تقدیری باشد و دیگر یکی در بعضی تقدیری باشد پس  
احتمال اعراب است چهار شد و بعد با فهمیده سه است و مصغر ثانی است که حجاب است  
کرد، یعنی آن قسم که تقدیر لحرف است و در هر سه حالات رفعی، نصبی و جری تقدیری  
می باشد عرب تقدیری دو وجه دارد یکی سکه عرب بعضی در حجابی که ب ممکن  
استعد باشد پس در آن حدی تقدیری می باشد و دیگر اینکه در حجابی که عرب بعضی قبل  
شد کند، در چنین جاها عرب تقدیری می باشد پس به سکه مواضع اعراب تقدیری در  
کتاب چهار است، در جاهایی که عرب لفظی معذور باشد، دو است یکی سم معصورد و  
دیگر آن سم که به یاد متکلم مضرب باشد و جاهایی که ضبط عرب در آن ثقیل می باشد  
آن هم دو است یکی سم متغیر که در خبر آن یا ماضی مکسور می باشد و دیگر جمع  
مذکر سالم که به یاد متکلم مضارب باشد

**ترکیب واو عطفه اعلم صفة** هر خبری از حرفی از حروف مشبه با بعضی نون  
مضاف التثنية مضاف الیه مضاف ب مضاف است معطوف علیه شد واو عطفه نون مضاف  
جمع مرصوف التثنية صفت، مرصوف ب صفت مضاف الیه شد سری مضاف، مضاف ب  
مضاف الیه معطوف علیه، معطوف ب معطوف علیه اسم آن شد، مکسورة صفة سم  
مفعول صمیر در آن ثابت فعل ابدأ مفعول فیه، مکسور ب ثابت فعل و مفعول فیه نه جمعه  
معطوف علیه شد واو عطفه مفتوحة صفة سم مفعول صمیر در آن ثابت فعل ابدأ معطوف  
فیه، سم مفعول ب ثابت فعل و مفعول فیه معطوف سری معطوف علیه معطوف ب  
معطوف علیه خبر ن، ب اسم و خبرش جمعه اسم نه خبر معطوف به کایم مقام دو  
مفعول، اعلم فعل فعل ب مفعول به جمعه فعیه ثانی شد

**واو عطفه کلام مضاف ها مضاف الیه** مضاف ب مضاف الیه مبنی، تسقیطان فعل  
فعل علیه مضاف الاضافة مضاف الیه، مضاف ب مضاف است مفعول فیه شد، فعل فعل ب  
مفعول فیه جمعه فعیه خبره شد مبنی مبنی ب خبر جمعه اسم خبره شد مفعول فعل  
فعل قول شد جاء فعل نون و فاعله صمیر مکمل مفعول به علاما مضاف دهد مضاف الیه  
مضاف و مضاف به معطوف علیه واو عطفه مبنی مضاف مفعول مضاف الیه، مضاف ب



مضاف الیه معطوف بدی معطوف علیہ. معطوف با معطوف علیہ و علی حاد، جاد فعل  
و غیر با معطوف به جمله فعلیه مقبوضه قول قوت مقبوضه جمله فعلیه مقبوضه شد

۷. **سَبَّأَهُ أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الْخَفَةِ وَالنَّصَبُ بِتَقْدِيرِ الْخَفَةِ وَالْجَرُّ بِتَقْدِيرِ الْكُسْرَةِ**  
**وَيَخْفَضُ بِالْمَقْصُورِ وَهُوَ مَا لَيْسَ أَخِيرَهُ الْفَتْحُ مَقْصُورًا كَعَصَا.**

**ترجمه:** قسم هفتم اعراب چنان است که رفعش به تقدیر صمه و نصبش به تقدیر  
فجده و جرش به تقدیر کسره باشد و جنس اعراب خاصه سم مقصور است و اسم مقصور آن  
را گویند که در احرازش لف مقصوره باشد. مصدر عَصَا

**تشریح:** قسم هفتم از اصناف به گانه این است که حالتی را می آید به تقدیر صمه و  
نصبی ش به تقدیر فجده و جری ش به تقدیر کسره باشد و جنس عرب محصل سببه دو  
چیز است مقصور و مضاف به باء سبکه یعنی جمع مذکر م

**المقصورون** مقصور ماخوذ از قصر سب و قصر شدش را گویند. پس گویا هر کس  
حرکت در آمد می باشد یعنی حرکت در آمدی بد پس سم مقصوره را اسمی است که  
در اخیر آن فقط لف علحق باشد گویا این گفته خبر مد از لف مددوده. زیرا که در  
حرف همره می باشد. مصدر حمر و به خاطر مددوده می گویند که ب آن صد گفته و  
گشوده می شود پس گرچه لف مقصوره را می مانند سب حذف شده باشد اعراش تقدیری  
می باشد مثالی هر عَصَا راست عَصَا و مررب عَصَا یعنی ب سوس حذف شده است

**ترکیب السباع صید:** آن صاده مصدریه یکون فعلی را تعین بخاصه الرفع معطوف  
علیه و لتعصب معطوف اول و انجر معطوف ثانی. معطوف با معطوف اسم بكون شد بء حاره  
التقدير مضاف البصمة مضاف به. مضاف با مضاف الیه محرور حار حار با محروور  
معطوف علیہ شد بتقدیر لفحة معطوف و ل بتقدیر الكسرة معطوف ثانی. معطوف با  
معطوفین حیر بكون بكون اسم و حیر جمله اسمیه حیره و او عطفه یختص فعلی علی  
بالمقصود حار محروور عطف شد به فعل یختص یختص فعلی علی و با متعلق جمله فعلیه  
حیره سید و او عطفه هو سید ما موضوعه قس حیره و اجوز مضاف و مضاف الیه. مضاف با  
مضاف الیه محروور حار حار با محروور حیر مقدم الف موضوع مقصوره صید موضوعات  
صید مدام زح حیر مقدم با شد. مخرج صید موضوع. موضوعات صید حیر مبداء

مبتداً خبر جمله اسمیه خبریه که مفعول است مبتداً خبر جمله اسمیه خبریه شد

وَبِالْمُصَافِ إِلَى بَيْتِ الْمُتَكَلِّمِ غَيْرِ تَحْقِيقِ الْمُرَادِ كَرَأَيْتَ كَلَامِي ثُمَّ وَلَّيْتُ عَنَّا وَ  
عَلَّامِي وَرَأَيْتَ عَنَّا وَعَلَّامِي وَفَرَّقْتُ بَيْنَ عَنَّا وَعَلَّامِي

ترجمہ و چس عرب حاصل سے یہ اسم کہ مصائب ہند ہ وہ ہسکیم کہ جمع  
ہد کرالم باشد۔ ہند، عَلَامِ نَقِیْ، هَذَا عَلَامِ عَلَامِ، وَ اَبْنِ عَلَامِ عَلَامِ، وَ تَرْتِیْبِ عَلَامِ

تشویش به المقصود عطف است، یعنی "انحراف به بی محبتی" — که به معنی:

باشد و مکتوب جمع مؤنث سالم را جمع مذکر سالم را هستی است را که اگر ب  
آن جداگانه بگویند آن شاهانه مدنی است. عراب پس در هر دو به این معنی است که  
عراب لفظی بر آن متعدد است یعنی عراب لفظی بر آن مسموع است، زیرا که هرگاه بر آن  
مکمل مصدق شود یا قبل گشته می شود و یا بعد غلامی پس اگر در پس یا پیش  
داخل شود و بر یا حرکت قبل شود، پس حرکت قبل می آید که پس عراب است در کلام  
عرب، پس در غلامی هر سه حالت بعد بر می آید باشد و نه هم به مساب یا گشته و نه  
اند، یعنی اخیر غلامی مستحق گشته گردید

ترکیب: واو عا طقه پاء حارۃ المصاف صعه اسم مفعول صمیر در ن او بحال الی  
حارۃ پاء مصاف المبتکلم مصاف اسم، مصاف ن مصاف له محروور حار، جار ن محروور  
معلق شد به مصاف، عین مصاف جمع مصاف الیه المذکور موصوف العالم صفت،  
موصوف یا صفت مصاف الیه بر ی مصاف، مصاف ن مصاف الیه جای می شود به دو الحان،  
حال ن دو الحان نایب ی عمل به مصاف مصاف ن اسم مفعول ن نائب ی عمل و معلق شد  
جمله محروور حار، جار ن محروور معلق می شود به مقصور المقصور اسم مفعول ن نائب  
فاعل و متعلق جمله و عمده خبر به کاف به معنی مثل مصاف علام مصاف پاء صمیر مصاف  
له، مصاف یا مصاف الیه خود مصاف له می شود بر ن مثل مصاف، مصاف ن مصاف  
له خبر می شود به ابتدای محدوده که مثاله است، مسد ن خبر جمله یقه حربه بقول  
فعل فاعل قول هذا مبدی اعضا معطوف علیه واو عا طقه غلامی معطوف، معطوف ن معطوف  
علیه خبر مبتدا، مسد ن خبر جمله یقه خبر به معطوفه عسها واو عا طقه و ایضا فعل فاعل  
اعضا معطوف علیه واو عا طقه غلامی معطوف معطوف ن معطوف علیه معطوف به می شور

مری فعل ر با ر است فعلی که با معطوف به جمله فعلیه معطوف اول و او عاطفه مروت فعلی که با ر است جار و عاضا معطوف علیه و و عاطفه غلامی معطوف معطوف به معطوف علیه معطوف شای معطوف به معطوفین مقرر اول قول به جمله فعلیه تالیه شد

۸. الْقَائِمِينَ أَنْ يَكُونَ أَرْقَرُ يُقَدِّرُ لَهَا وَتَحْتَ قَدِيرُ الْكُسْرَةِ وَالنَّصْبُ بِالْقَائِمَةِ لَفْظًا وَتَحْتَ قَدِيرُ الْقَائِمِينَ وَهَذَا فِي أَوَّلِهِ قَدْ قَبِلْنَا مَكْسُورًا الْقَائِمِينَ جَاءَ فِي الْقَائِمِينَ وَرَأَيْتُ الْقَائِمِينَ وَهَذَا بِالْقَائِمِينَ

ترجمه: قسم هشتم عرب به اسم مقروض خاص است که بعضی به تقدیر صمد و جرس به تقدیر کسر و نصبش به فتحه بعضی باشد. اسم مقروض آن را گویند که در احیرش با قتل مگور باشد. ماسد قاضی پندیده گفته شود جارس القاضین و رأیت القاضین و مروت بالقاضین

تشریح: قسم هشتم از اقسام است که گاه آن است که حالت بعضی اسم به تقدیر صمد و حالت بعضی اسم به فتحه بعضی و حالت جری اسم به تقدیر کسر است و این قسم مخصوص به اسم مقروض است و اسم مقروض آن را گویند که در جی وی نام قبل مگور منحوی باشد ماسد قاضی، راری، عاضی، غزالی و غیره ماسد جری القاضی، بعضی رأیت القاضین جری مروت بالقاضین

سوال: چرا در دو حالت تقدیری و در یک حالت لفظی است؟  
جواب: این قسم است که عرب لفظی بر آن نقل است بعضی صمد بر به تعبیل است و کسره هم بر آن ثقیل است، از همین سبب حالت رفعی و جری ش تقدیری است، و بعضی ماسد حالت بعضی چون فتحه جی، الحركات است پس از به جی خود باقی ماند

۹. ترکیب: الثامن ماسد ان صمد مصدریه یکون فعلی از فعل با قصه الرفع معطوف علیه والجر معطوف اول والنصب معطوف ثانی معطوف به معطوفین اسم یکون شد باء جار تقدیر مصاف الضمة مصاف الهمزة مصاف الهمزة محرور جار جار محرور معطوف علیه جار تقدیر مصاف الكسرة مصاف الهمزة مصاف الهمزة مصاف الهمزة محرور جار جار محرور معطوف ثانی شد معطوف علیه با معطوفین جری یکون، یکون

ب اسم و خبر، خبر شد برای مبتداء، هبند یا خبر جمله، اسم خبر به سب

واو عطفه یختص فعل داعی بآء جاره المقوم من محرور جار جارح محرور معنی شد به یختص، یختص فعل ی عمل ب متعلق جمله فعله خبریه واو عطفه موصوفه موصوبه فی جاره آخر مضاف صمیر مضاف الیه مضاف بامضاف به مخر، ح جار محرور خبر مقدم بر ی مبتدا مؤخر، بآء موصوفه موصوبه قبل مضاف ها مضاف به مضاف ب مضاف الیه مقومون به شد بر ی ثب محکومون ی عمل ثب نت فعل ی عمل ب مقومون به صله پری موصول، موصول ب صله صفت شد به موصوف، موصوف ب صفت مبتدا مؤخر، عبتدا مؤخر ب خبر مقدم جمله اسمیه خبریه شد کاف به معنی مثل مضاف قاصی مضاف الیه، مضاف ب مضاف الیه خبر شد برای مبتدای محذوفه که ماله اسم مبتدا خبر جمله اسمیه خبریه تقول فعل ی عمل ثب یون شد جاء فعل یون و فیه یاء صمر متکلم مقومون به القاصی تقدیر فاعل، جا- فعل یون و فیه یاء صمر متکلم مقومون به معطوف عطفه وایلت فعل ی عمل بالقاصی بفظ مفعول به فعل ی عمل ب مقومون به معطوف اول واو عطفه مرورت فعل ی عمل بالقاصی جار محرور متعقی شد به فعل مرورت معطوف ثانی، معطوف ب معطوفین مقوله شد، یون ب مفعوله جمله فعلیه هو به شد

(۹) اَلتَّائِبَةُ اَنْ يَّكُوْنَ اَرْقَرُ تَقْدِيرُ الْوَاوِ الْتَّائِبَةُ لِحَرْثٍ يَّائٍ تَقَطُّا وَتَحْتَشُ يَجْمَعُ الْمَذْكُورَاتُ اِلَيْهِ مَضَافًا اِسْمًا اِلَى الْمَتَكَلِّمِ تَقُولُ جَاءَ اِسْمٌ مُّسْتَبِيْهُ تَقْدِيرُهُ مُسْتَبِيْوِيْ اِجْتَمَعَتِ الْوَاوُ الْيَاوُ الْاَوَّلَى مِنْهَا سَاكِنَةٌ ثَقُلَتِ الْوَاوُ الْاَوَّلَى ذُعِيَتْ الْيَاوُ فِي الْبَاءِ وَاُنْذِيَتْ بِالضَّمَّةِ بِالْكَسْرِ اِلَيْهَا سَبَّةٌ لِّبَاءٍ قَصَارَ مُسْتَبِيْهِ وَآيَاتُ مُسْلِمِيْنَ وَفَرَزْتُ بِمُسْلِمِيْنَ

ترجمه: قسم بهم اعراب یں ساکنه رحش به تقدیر او و نصب و عرش به ب لعلی ب شد و یں چنین اعراب خاص به جمع مد کر سالم است که به یاء صمیر مضاف شده باشد، چنانچه گویند جَاءَ اِسْمٌ مُّسْلِمِيْن که در اصل مُسْتَبِيْوِيْ بود و و یاء در یکجا جمع شد که ولی ساکن است، پس او به یاء تبدیل شد و یاء، در یاء مدغم کرده شد به سبب همسبست بآء صمه صمر به کسر تبدیل کردند، پس مُسْلِمِيْن شد و آيَاتُ مُسْلِمِيْنَ وَفَرَزْتُ بِمُسْلِمِيْنَ

تشریح: این حرف صنف سماعی عرب است و حاکم رافع اس قسم به تقدیر و و

حالت نصبی و جری من به یاء ماضی مکسور لفظی می باشد و این قسم مختص است به جمع مذکر سالم و وقتی که یاء متکلم صاف شده باشد، مانند جاعی فلیتی و ایتامی فلیتی و غیرت بمی خلاصه عبارت من است که حالت رفعی من به تقدیر او می باشد صاف می شود که صغره جمع مذکر سالم است هرگز به یاء متکلم صاف شود. یون احشش یون جمع حدی می شود و یون در علم حسخوکن پس می شود چون واو و یاء در یک کلمه جمع شد و و ساکن است و ب معحرر من به یاء نفس و و به یاء سبیل شد. منی شد چون دو حرف متحرک جمع شد او ش تا کن دومش معحرر و اس فایون صر ب تا که تا کن به معحرر مدغم می شود پس ب در ب مدغم شد. منی شد پس حالت رفعی به تقدیر او یعنی و و به یاء مدی شد پس در حالت رفعی اید ل مد و یون تا که حرف حقیقت خویش خارج می گردد و از همین سبب او به تقدیر مقدر است و حالت نصبی و جری من به یاء ماضی مکسور لفظی می باشد

چون حالت نصبی و جری می شود به یاء ماضی مکسور ملحق می شود و وقتی به یاء متکلم صاف شود، یون جمع باقسط می شود و ب تا که در احشش ذکر می شود پس منی شد چون دو حرف متحرک مد باء نفس به یاء مدغم کردند ملحق شد پس ب در دو حالت نصبی و جری برقرار ماند از همین سبب این باء لفظی گویند فایون حرف اذی مد در حقیقت خویش خارج می شود پس حالت جری و نصبی اش به ب لفظی است

### ترکیب التامع متداو با حده متصدیه یکون نصبی و فعال و فیه الزام

معطوف عنه و المضاف معطوف و النحر معطوف بانی معطوفات معطوفات سم بکون شد باء جار تقدیر مضاف الواو مضاف به، مضافات مضاف الیه محرو و جار محرو در معطوف عنه باء جار لیا دو لجان لفظا حل حار و دو الحال محرو و جار حار محرو در معطوف بری معطوف عنه معطوفات معطوف عنه جم بکون بکون سم و حرس جمله سمه حربه و او غایبه پختن فعل فاعل باء جار جمع مضاف الیه موصوفات مضاف الیه موصوفات مضاف الیه برای مضاف، مضافات مضاف الیه دو الحار مضافا حده سم معطوف ضمیر بر آن بابی فعل الی جار یاء مضاف الیه



**تشریح** این فصل چهارم مقدمه است و مصنف رحمته الله علیه درین فصل اسم معرب را به دو صفت تقسیم می کند. منصرف و غیر منصرف، وجه تصرّفش من است. اسم معرب حالتی است، رسکه با دو صفت و اسباب مع صرف در آن است یا یکی که قسم مقام دو صفت است یا هیچ سبب مع صرف در آن نباشد، اگر اسباب مع صرف موجود باشد غیر منصرف، اگر بیاعده باشد، منصرف گویند.

**وَيَتَمَيَّزُ الْاِسْمُ اِنْ تَفَعَّلَ**، اسم منصرف را اسم متعکّل هم گویند و به خاطر این متعکّل گویند که متعکّل از باب تفعّل است، صیغه اسم فاعل که مصدرش تصکک است به معنی جاگیر ده، یعنی قوی الهی. پس اسم هر سه اعراب رفع نصب و جر و تثنیّه را قبول می کند، بعضی ها به معنی جای دادن گرفته که متعدی می گردد، درحالی که بین لازمی است. سوال چر منصرف بر غیر منصرف مقدم شده است درحالی که هر دو معرب است؟

جواب: دو وجه دارد. وجه اول اینکه منصرف اصل است و ثانویین است که اصل در سبب تصرّف است، برخلاف غیر تصرّف و آنچه اصل باشد به غیر محتاج نمی باشد و غیر اصل احتیاج بی العبر می باشد، پس منصرف به هیچ سبب ضرورت ندارد، پس اصل است و غیر محتاج است به اسباب، پس غیر اصل است، پس منصرف به همین سبب مقدم است.

وجه دوم تعریف منصرف عدمی است و تعریف غیر منصرف وجودی است و عدم بر وجود مقدم است، پس گوی مقدم منصرف بر دو وجه است، به همین سبب مقدم است.

**ترکیب: فصل این خبر مبتدای مجذوله است هذا مبتدأ، عمدا یا جر جملته اسمیه خبریه شد الاسم موصوف الموصوف صفت موصوف ب صفت مبتدأ شد علی جار فاعلین مبتدأ منه منصرف معطوف علیه او عاطفه غیر منصرف معطوف معطوف با معطوف علیه بدل از مبتدأ منه بدل ب مبتدأ منه محرور جر، جر با محرور معنی شد به ثبوت، ثبوت صیغه اسم فاعل ب فاعل و معنی خبر شد به مبتدأ مبتدأ ب جر جمله اسمیه خبریه شد.**

**منصروف خبر مبتدأ، مجذوله احتیاج است** مصابف مضاف الیه مبتدأ شد، مبتدأ ب جر جمله اسمیه خبریه او عاطفه هو مبتدأ ها موصوفه پس فعلی از فعال ناقصه فیه جر محرور خبر مقدم سببان معطوف علیه او عاطفه واحد موصوف يقوم فعل فاعل مقام مصابف ها مصابف فیه مصابف یا مصابف فیه معقول فیه به تقوم، يقوم فعل فاعل یا معقول فیه

جمله فاعله صفت شد برای موصوف موصوف صفت معطوف شد بری معطوف علیه، معطوف ب معطوف علیه اسم بیس، بیس ب اسم و خبر صفة موصوف، موصوف ب صفة خبر مبتدا ب خبر حصة اسمیه خبریه منی چاره الایجاب موصوف البسطة صفت، موصوف ب صفت مجرور جار، جار با مجرور بیان، واحد مبین، بیان با مبین مبتدا کافیه معنی مثل مضاف رید مضاف الیه، مضاف ب مضاف الیه خبر شد بری مبتدا میحدوثة که مثابه اسم، اسم ب خبر جمله اسمیه خبریه مبتدا، مبتدا ب خبر جمله اسمیه خبریه واو عاطفه صورت فعل و اعل یا حمید جار مجرور متعلق شد به مررب مررب فعل فاعل ب متعلق جمله اسمیه خبریه وَحُكْمُهُ أَنْ يَدْخُلَهُ الْحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ مَعَ التَّوْبِيحِ تَقُولُ جَاءَنِي زَيْدٌ وَزَيْدٌ أَيْتُ زَيْدًا وَهَرَّتُ يَزِيدٌ

ترجمه: حکمش این است که هر آن حرکات ثلاثه با توبیح داخل می شود، باشد (جاءَنِي زَيْدًا وَزَيْدٌ أَيْتُ زَيْدًا وَهَرَّتُ يَزِيدٌ)

تشریح حکم به معنی ثمر مرتبه است یعنی ثمر مرتبه مصروف این است که بر آن هر سه حرکات با توبیح داخل شده می تواند و با آن مصروف معبر می شود و مصروف ماحود بر صرف است و صرف در لغت تعبیر و تبدیل را گویند، چون در مصروف هم تعبیر می آید بر خلاف غیر مصروف

توضیح: واو عاطفه حکم مصروف صمیر مصروف الیه، مضاف ب مضاف الیه مبتدا ان با صفة مصدریه یدخل فعل صمیر مفعول به الحركات موصوف الثلاثة صفت، موصوف ب صفت و اعل فعل مع مصاب التوبیح مصاب الیه، مصاب ب مضاف الیه مفعول به شد برای فعل یدخل، بدخل فعل و اعل ب مفعول به و مفعول به خبر بری مبتدا مبتدا ب خبر حصة اسمیه خبریه تقول فعل و اعل قول جاء فعل و اعل و فاعله صمیر متکلم مفعول به زید فاعل، فعل یا و اعل و مفعول به معطوف عس و واو عاطفه رایت فعل فاعل رید مفعول به، فعل یا فاعل و مفعول به معطوف ول و واو عاطفه هررت فعل فاعل یا و حاره زید مجرور جار با مجرور شد به هررت، مررب فعل فاعل ب متعلق معطوف ثانی شد، معطوف ب معطوف ثانی مفعول به قول یا مفعول حصة فعیه قولیه شد و یتا فعل فاعل، فعل یا فاعل و مفعول به معطوف ول و واو عاطفه هررت فعل و اعل پیرایه جار مجرور متعلق شد به مررب، مررب فعل



وعلی معطوف ثانی شد. معطوف ب معطوفین معویه قول شد. قول ب مقوله جمله فعلیه خبریه شد.

مثال های مصرف (جاءت ربی ربی و آیت ربی و امرأت ربی)

وَعَبْرَ مَصْرُفٍ وَهُوَ فِيهِ سَبَبٌ أَوْ جِدَّ مَبْنًى يَقُومُ مَقَامَهَا

ترجمه غیر مصرف را گویند که در آن دو سبب مع مصرف با یک سبب کدی

مقدم دو سبب باشد. موجود باشد

تشریح مصرف (عبر) پس از تفصیل مصرف به معرف غیر مصرف می پردازد و

حس معرف می کند که غیر مصرف سبی است که در سبب را سبب به گانه و با یک سبب

که به مقدم دو سبب باشد. در آن موجود شد از همین سبب مصرف می آید به سبب به

جمله ذکر می کند. یعنی سبب ها را ذکر می کند و سپس تفصیل یک را بیان می کند

ترکیب و او عطفه غیر مصارف منصرف مصارف به. مصارف با مضارع الیه خبر

برای عطفی محدود که شبیه است. ابتدا با خبر جمله سببه خبریه و او عطفه هو مبتدا

با موصوله فیه جار مجرور به. اعتبار متعلق خبر مقدم سببان معطوف علیه او عطفه واحد

و لحن منها جار مجرور. جار مجرور به سار متعلق جان دو بحال. حال پ ذوالحال

معطوف شد بری معطوف علیه معطوف ب معطوف علیه مبتدا مؤخر ب حس مقدم

مبتدا مؤخر خبری موصول موصول به خبر شد بری مبتدا. مبتدا با خبر جمله

سببه خبریه شد

وَالْأَنْبَبُ ابْتِغَاءُ وَهِيَ الْعَدْلُ وَالْوَصْفُ وَالنَّائِبَةُ وَالْمَعْرِفَةُ وَالْعَجَبَةُ وَالْجَنَّةُ

وَالْتَرْكِيبُ وَالْأَيْفُ وَالنُّونُ الزَّائِدُ ثَابِتٌ وَقَدْ بُلِيَ الْفِعْلُ

ترجمه: و سبب به است ۱ عدل ۲ وصف ۳ نائبة ۴ معرفه ۵ عجب ۶ جمع

۷ مرکب ۸ الف و نون زائد ثاب ۹ و وزن الفعل

تشریح اگر هرگاه سبب مرکب حرای کل باشد در آن جا عطف مقدم می باشد بر

حکم. یعنی مبتدا تمام جز ذکر می شود و سپس حکم بر آن جاری می شود به طور مثال چای

مرکب است از شکر. شر و چای خشک و آب خوش و بین حرف چای هستند. پس در هر جزء

چای مرکب حکم نمی شود. هرگاه تمام جزء یکجا گردد شو... سپس حکم چای بر آن جاری می

شود. همچنین حکم اسبابه گاه هم در اخیر آورده می شود. گرچس گفته شود که سبب تعدد عدل است، وصف ست و وزن فعل است.

### اشعار

مَرَاتِبُ الْعَرَفِ تَعْرِكُلْ مَا لَمْ تَعْرِكْ يُثْقَابُ مِمَّا فِي الْعَرَفِ تَصَوُّبُ  
عَدْلٌ وَوَصْفٌ وَتَأْنِيثٌ وَمَعْرِفَةٌ وَعَجَبَةٌ لَمْ جَمْعٌ وَثَمَرٌ تَرْكِيْبٌ  
وَالنُّونُ رَائِدَةٌ مِنْ قَبْلِهَا الْيَاءُ وَوَدُنَ الْفِعْلُ وَهَذَا الْعَمَلُ تَقْرِيبٌ

پیدا آوری سبب سعه، ماضع صرف اسباب عدم تصرف عیاب

غیر منصرف کلمه مترادف اند

ترکیبیه واو عطفه الاسباب موصوف التسعة صفت موصوف ب صفت مبدا هی  
مبدا ثانی العدل معطوف علیه والوصف معطوف ون والتانیث معطوف تاسی والمعرفه  
معطوف ثالث والعجبه معطوف رابع والتجمع معطوف خامس والترکیب معطوف سادس واو  
عاطفه الالف معطوف علیه والنون معطوف، معطوف ب معطوف علیه موصوف الترانیدتان  
صفت، موصوف ب صفت معطوف سابع واو عاطفه وزن مصاف الفعل مصاف الیه، مصاف ب  
مصاف لیه معطوف ثانی، معطوف ب معطوفات خبر برای متدی بی، مبدا ب خبر، خبر  
برای مبتداء مبتدا ب خبر جمعه اسم خبریه

وَحُكْمُهُ أَنْ لَأَنْدَخُلَهُ لِكثْرَةِ وَالتَّوْبِينَ وَيَكُونُ فِي مَوْضِعِ الْحَرْفِ مَقْنُونًا  
نَقُولُ جَاءَ نَيْنُ أَحْمَدُ وَرَأَيْتُ أَحْمَدَ وَمَرَرْتُ بِأَحْمَدَ

ترجمه و حکمش این است که در آن کسره و توبین می آید و به جای حرف همیشه  
مضوح می باشد. ماضع جَاءَ نَيْنُ أَحْمَدُ وَرَأَيْتُ أَحْمَدَ وَمَرَرْتُ بِأَحْمَدَ

تشریح ثمر مرثه غیر منصرف، این است که کسره و توبین بران مضوح است، وجه ن  
این است که غیر منصرف مشبه فعل است و بر فعل کسره و توبین می آید زیرا که کسره و  
تبرین خواص اسم است

## اعتراضات بر تعریف غیر منصرف

سوال: غیر منصرف با فعل چه مشابهت دارد؟

جواب: غیر منصرف به غیر وجودیت فرعیین مشابه فعل است، یعنی چنانچه در فعل در فرع موجود است، همچنان در غیر منصرف هم در فرع موجود است، فرع در فعل است که فعل به فعل محتاج است و فعل محتاج له است، پس محتاج یعنی هر محتاج فرع محتاج له می باشد، پس فرع شد و محتاج آیه و فعل، در آن اصل است، فرع دیگر در آن است که هر فعل مشتق می باشد، و مشتق معنی پس منسوب فرع است و مشتق معنی منسوب به خلاف فرع است یعنی اصل است، پس در فعل در فرع موجود است، یکی فرع احباج و دیگر فرع استفاء یعنی مشتق بود.

و در غیر منصرف فرع بن است که دو مسبب علت را به سبب سه در آن می آید و هر سبب فرع است، پس گویا در غیر منصرف دو فرع جمع شد، مانند فعل فرع از معدود غیه است و وصف فرع موصوف است و غیره، پس غیر منصرف مشابه فعل است در وجود فرعیین سوال: وقتی غیر منصرف مشابه فعل شد پس لازم است که غیر منصرف عام و معنی شود... بر چری که به فعل مشابهت دارد، آن چیز عمل هم می کند و معنی هم باشد زیرا که فعل عام هم هست و معنی هم پس فعل عینه به سبب و غیر منصرف معنی به سبب حالانکه غیر منصرف به فعل است و به معنی چرا؟

جواب: مشابهت به درجه دارد ۱- مشابهت علی ۲- مشابهت وسطی، ۳- مشابهت ادبی

۱- مشابهت اعلی: این همان مشابهتی است که یک فعل در هر دو به زمانه و معنی مصدری مشابه باشد، مثلاً اسما و افعال

۲- مشابهت وسطی: این مشابهتی است که یک اسم با فعل صرف در معنی مصدری مشابه باشد مانند اسم فاعل و اسم مفعول، در هر دو قرآن بر معنی سب و معنی مصدری در نه است، مانند ضارب، ضرب

۳- مشابهت ادبی: این مشابهتی است که یک اسم با فعل در هر دو امر مشابه باشد بلکه در سایر خصوصیات با فعل مشابهت دارد مانند غیر منصرف که مشابهش با فعل در وجود فرعیین باشد و در اقران و معنی مصدری مشابه با فعل نیست

**خلاصه:** سمی که با فعل مشابه قوی و اعمی داشته باشد عمل هم می باشد و سمی هم می باشد و آن مشابهتی که وسطی باشد، یعنی فقط در معنی مصدری با فعل مشابه باشد، این اسم صرف عامل می باشد نه سمی و آن سمی دسی درجه مشابهت دارد یعنی نه به اقتران بالزمان و نه به معنی مصدری، بلکه در سایر خصوصیات، پس مشابهت غیر منصرف هم ادبی درجه می باشد

**سوال:** حکم غیر منصرف منقوص است در بعضی، بعضی غیر منصرف است که در آن علمیت است و سب دیگر نف و نور و ندرت و حکم غیر منصرف به خاطر منقوص است که کسره و تنوین در آمده است، چنانچه درین شعر هم شاعری تصریح کرده است

أَعِذْ بِكَرِّ لِقَابِ نَسَائِنِ ذِكْرَةٍ هُوَ الْيَتِّ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَخَوُّ

و همچنان حکم غیر منصرف در مصائب منقوص است، حالانکه این صبعة مبهی الجموع است که قاسم مدام دو سب است، یعنی حکم غیر منصرف در آن منقوص است، زیرا که تنوین در آن آمده است و تنوین و کسره در غیر منصرف مبروح است و کسمة مصائب به ضرورت واضح در یک شعر که به فاطمه علیها السلام منسوب است که در وی پیدای علیها السلام گفته بود

### اشعار فاطمه - اول بیت

صَبَّحْتُ عَلَىٰ مَصَائِبِ لَوْ لَهَا صَبَّحْتُ عَلَىٰ الْيَتَامَىٰ مِثْلَ لَيْلِ

ترجمه: مصائب بر من آمد، اگر این مصیبت بر روزها می آمد به شب تاریک تبدیل می شد

### دویم بیت

مَا ذَا عَلَيَّ مِنْ شَرِّ زُبَّةٍ أَحْمَدُ أَنْ لَا يُشْرُقَ مَدَارُهَا غَوَالِيَا

و همچنان کلمة حمد هم غیر منصرف است، حالانکه بر آن کسره آمده است، پس در اعراف بر سه گنماز چر غیر منصرف منقوص است

**جواب:** بین هر سه کلمات در شعر مفعول است پس اعراف آن ها به سب ضرورت شعری مخالف آمده است، یعنی برای حفظ برابری وزن و قافیه چنین کاری جایز است

**سوال:** علاوه بر ضرورت شعری هم در قرآن مجدبت کلمه آمده است که در تنوین آمده است مانند سلاسل و اعلا لا غیر منصرف است چون صبعة مبهی الجموع است که قاسم مقام دو سب است

**جواب:** حکم غیر منصرف این است که کسره و تنوین بر آن نمی آید، مگر گاهی به

حاضر مدح است پس سویر در سلاسله سبب آمده است، پس که در  
اعلاایم آمده است

یله داشتند در سلاسله تنوین نیست، ما بعضی وی را هم تنوین تلفظ می کند

## بیان عدل

مَا أَعْدَلَ قَبُولُ لِقَاءِ مَنْ صَفِيهِ الْأَصْيَةِ إِلَى صَفِيهِ الْخَيْرِ تَوَفِيّاً وَتَقْبِيّاً

ترجمه: ما عدل آن است تبدیل و معییر لفظ که از صفة اصلی به صفة دیگر

تحقیق تبدیل را تشویر و قبی معصوم را چنان سبب به گونه فرغ شد، حالان

تفصیل آن ها می پرد رد

سوال مصفحان چرا عدل بر همه مقدم کرد

جواب: دو وجه دارد وجه اول پس است، بچه در اجمال مقدم بود، لازم است که در

تفصیل هم مقدم شود، به خاطر اینکه تفصیل با اجمال موقوف شود

وجه دوم: عدل به صرله مفرد است و تمام سایر سبب به صرله مرکب است یعنی

عدل مقدم نیست و سایر اسباب مقید است

وصابطه چنین است که مفرد مقدم می باشد بر مرکب پس چیزی که به صرله مفرد

می باشد، هم مقدم می باشد، نسبت به مرکب، پس گویا عدل به دو وجه مقدم است

فاندر عدل به حظری به صرله مفرد است که عدل مشروط به شرط نیست یعنی

بلا شرط تاثیر کرده می تواند، برخلاف سایر اسباب، یعنی تاثیر سایر اسباب مع الشروع

است، یعنی بدون شرط تاثیر کرده نمی تواند

عدل در بعد در معنی استعمال می شود و این معنی به سبب بعضی حروف

جاءه می آید چنانچه صله عدل جار محرو، گاهی الو می باشد، رهاسی و او، و فی می

و گاهی ایس و من هرگاه بعد ر عدل ای باشد یعنی صله عدل ای واقع شود، معنی

عدل مبالغه کردن می باشد مانند فلان عدل له ای مال له، یعنی مبالغه کردن

۲ هرگاه صله عدل عرب باشد عدل به معنی امر می آید، چنانچه عرب گوید

أَعْدَلَ عَمَلِي أَخَوَتِي

۳ هرگاه صله عدل فی باشد معنی عدل تصرف می باشد، مانند زَيْنَةُ عَدْلٍ لِي

مالیه ای وید تصرف می نماید

۴. زمانی که صیغه عدل می بینید، معنایش تعد می باشد چنانچه عرب می گویند  
عدل المحارم من البعیر اسم جنس اشترک ای تعد المحارم

۵. هرگاه صیغه عدل بی باشد، معنی عدل انصاف می باشد مانند عدل الامیر بین  
رید و عمر ای انصاف الامیر. انرا این معنی پنجم تصانیف مشهور بر سه

تعریف اصطلاحی، ما لعدن، لعمري شرطیه است و فاء حر نه است. پس عدل  
خروج لفظ است از صیغه اصلی خویش به صیغه دیگر حلال الفاس منه تصدیه التصادق الاصلیه  
خلاف التفتات، پس چه این خروج لفظ حقیقتاً موجود باشد و گوی عدل در دو قسم حالات  
حقیقی و دیگر تقدیری سه. حقیقی راست که معدول عنه حقیقتاً موجود باشد، مانند  
ثبت که اصل در ثلاثه ثلاثه موجود سه، عدل تقدیری راست که معدول عنه آن حقیقتاً  
موجود نباشد یعنی تقدیر باشد مانند عمر و زفر که اصل در عامر و زفر سه، اما پس  
راضی کرده شده است یعنی حقیقتاً نباشد بلکه تقدیری باشد

مانند عمر که صیغه اصل آن عامر است و سپس از آن عمر شده سه، پس صیغه  
صلی عامر معدول عنه است و آن لفظ که از آن ساخته شده یعنی عمر را معدول گویند و پس  
خروج ر عدل گویند، پس طریقت تعریف چندین اعتراضات دفع شد. اعتراضات  
اعتراضی تعریف عدل مانع از دخول غیر سه است زیرا که این صادر است بر تمام  
مشقات مانند صرف صواب و غیره که از صیغه صلی خارج شده است، یعنی صرف است و  
سرها خارج شده است صرفاً مشتق به صیغه صلی و صرف مشتق است پس گوی این  
معدول شد و صرفاً معدول عنه است و ناچار کسی بر عدل نگفته سه، عیب آن چیست؟

جواب در صیغه ضمیر هاء عدل جمع است یعنی خروج یک لفظ از صیغه اصلی  
خویش به صیغه دیگر یعنی معدول و معدول عنه یک صیغه باشد پس این تعریف مانع  
دخول غیر شد، زیرا که مشتقات مشتق است از مصدر و مصدر صیغه جداگانه است و  
مشتقات صیغ چند گانه، اگر خروج صواب از صیغه اصلی خویش صادر شود، عدل ثابت می  
شود، حالانکه ضرب از مصدر ضرباً خارج شده سه این را هیچ حایی عدل نمی گویند

اعتراض تعریف عدل مانع از دخول غیر سه است، زیرا که معرب است و سه با



عدل است، گرفته می شود، مانند عمر در کلام عرب غیر مصروف است که سبب علمیت در آن موجود است و سبب دیگری نه و عدل معدوم شد، بدینسان که عمر از عامر گرفته شد و عامر معدول عنه بر آن فرض کرده شد و عمر معدول شد و خروج عمر از عامر تقدیری ثابت شد، پس عمر و رفیر هر دو عدل تقدیری است

وَلَا يَجْعَلُكُمْ مَتَرُونَ أَفْعَالُكُمْ وَأَعْلَىٰ كَعَمَلِكُمْ فَرُوقَهُمُ الْوَصْفُ كَثَلًا  
وَمَثَلًا وَآخِرُهُمْ:

ترجمه: و عدل با وزن فعل یکجا به کلی جمع نمی شود و عدل با علمیت و وصف جمع می شود، مثل علمیت همچون عمر و رفیر و مثل وصف مانند ثلاث و مثلث و آخر و جمع تخریج و و عطف است بر عدل و عدل جمع نمی شود با وزن فعل اصلاً به معنی بالکل یا هرگز، یعنی به کلی جمع نمی شود و وجه آن این است که وزن عدل مخالف وزن فعل است چند وزن مشهور فعل بین هاست افضل بر وزن اکرم افضل دخرج تدخرج تدخرج و غیره، یعنی در پس عدل و وزن فعل مخالف است و وزن عدل بر هاست

ایوز عدل را بنامی بوشش لجر مفعول و فعل مشاهه مثلث و غیره

فعل است همچو اسم فعال است چون ثلاث دیگر فعال دان تو فاعل مفعول

و بنامه هم العدیمت که عمر و رفیر و و عطف است بر عدل و عدل جمع می شود با علمیت و وصف، زیرا که عدل با علمیت و وصف هیچ صافت ندارد و وجه آن این است که در عمر و رفیر سبب علمیت است و سبب دیگری عدل تقدیری است، بدینسان که معدول عنه هر دو عامر و رفیر است و دلیل مع صرف بر معدول عنه این است که هرگاه عمر و رفیر در کلام عرب غیر مصروف دیده شد و یک سبب واحد در آن بود که علمیت بود و سبب دیگری مع صرف کافی است پس بحریان برای حذف فاعل نحو سبب دیگری را مقرر کردند و این تقدیر را سایر اسماء شنیده می شوند، زیرا که سایر اسباب شرایط خویش را درند مثلاً برای تأیید (تاء بهشت) و غیره و پس تا در عمر آمده می تواند، پس در عمر فقط عدل فرض کرده شد و عدل خروج را گویند و پس بری بین عامر و رفیر معدول عنه فرض کرده شد و این فرصت و تقدیر را دلیل مع صرف گویند، پس در عمر و رفیر دو سبب جمع شد که یکی خود علمیت در آن بود و دیگری عدل تقدیری

و مع الوصف الآخر و و عطف است بر عدل و عدل با وصف جمع شده می تواند



ریر که در بین آن ها مضافات بیست و چهار در ثلث و مثلث یک سبب وصف است و یک سبب  
عدول تحقیقی است که دلیل بر آن بحر مع صرف تکرار معنوی است، یعنی معنای ثلث سه  
است و معنای مثلث دو است و معنای رُبع چهار چهار است و بکرر معنی بر تکرار  
لفظ دلالت می کند. پس پس معلوم شد که ثلث و مثلث هر دو معدول هستند، از لحاظ  
مکرر. یعنی معدول عنه ثلث ثلاثة ثلاثه است و همچنان معدول عنه مثلث مثلثه مثلثه  
است پس این دلیل منع صرف بر اصل موجود است. پس این عدول تحقیقی است

**نکته احترازی** اگر کسی سوال کند که گر معنی ثلاث فقط سه برگردد و مثلث هم  
فقط سه دو دلاکت کند، زیرا که یک کلمه است و بری بکرر دو چند کلمه دیگر استعمال می  
شود که دلیل محکم برای آن در قرآن کریم موجود است چنانچه نه غلغله برای تمام است  
خبرداری می دهد

فَأَنْتُمْ حَوَافُّ مَاءٍ كَرْمٍ الْإِسَاءِ مَشَى وَلَدَتْ وَثَقٌ سوره ۴، آیه ۳

اگر درین جا در معنی پیا تکرار بشود، در پیا حمل می آید، یعنی بدون بکرر  
معنی چنین می شود پس نکاح کنید آن چه حوض آن می آید، خطاب به تمام است، ب دور و  
سه و چهار. این معنی نه کنی عبط است، زیرا که تمام است با وزن نکاح گردد یعنی بوند و  
پس عطی ب تکرر معنی رفع می شود که دو دو سه و سه و چهار چهار است، پس معنی  
صحیح می نمود نکاح کند ب دو دو، سه و سه و چهار چهار ب الح

وَأَخْرَجَهُمْ بِنِ مِثَالِ هِیْ عَدُولِ حَقِيقِی وَ وَصَفِ هِیْ

فصل آخر کلمه آخر غیر منصرف است زیرا که دو سبب در آن جمع است. یک سبب  
در آن وصف است و سبب دیگر عدول تحقیقی است. خر عدول تحقیقی است، سببش پس  
است. زیرا که در معدول عنه آن سوی از منع صرف دلیل موجود است و نه یکبار معدول  
خر. الآخر یا آخر من است و دلیل مع صرفش این است که آخر جمع آخری است بر وزن فُعَلِی  
است و آخری مؤنث آخر است. آخر صیغه مذکر اسم تفصل است.

**قانون کلی** اسم تفصل به سه طریق استعمال می شود ۱ با الف لام استعمال می  
شود. مانند الْأَفْضَلُ رَبِّی ۲ با من استعمال می شود، مانند أَفْضَلُهُمْ غَمْرُ ۳ مستعمل ب  
اصحاب. مانند أَفْضَلُ النَّوْبِ پس اسم تفصل مستعمل می باشد نه یکی از طرقه ثلاثه. پس  
معلوم شد که کلمه آخر معدول است و الآخر یا آخر من. حالا دلیل این است که آخر صیغه

اسم تفصیل است و به یکی از طرق ثلاثه مستعمل می شود و درین جا در اصل مستعمل بوده با معرفه سالام یا من

فان فیل شما با دو طریق اکتف گردید و طریق صاف برت گردید

فُلاناً کلمه آخر با آخر از طرق ثلاثه رصافت معدول شده یعنی می تواند زیر که ضافت از ر صاف می شود، یعنی مصاف ابیه حذف می شود و مصاف به هر که با قسط شود، سه حیره دارد ۱- صاف با دیگری ۲- با مصاف می بر صمه، عاصه لفظ بعد دو مصاف له جمله ثلاثه *سَلَّمَ وَالْحَمْدُ وَتَسْلِمُهُ* است با و در حال مضاف ابیه تنویس عوضی می نماید بومند که در اصل یوم د کن گذ، سوم مصاف ۳ کن و کذا مصاف ابیه، پس مصاف له حذف شد و به عوض از نویس مید و بومند شد پس در آخر این سه حیره است یعنی به صاف با دیگری و به تنویس عوضی و به مبنی بر صمه پس از صافت معدول می شود

جَمْعُ بین هم منصرف است زیرا که دو سبب در آن جمع است، یکی وصف است و دیگری عدل بحقیقی و در جمع عدل بحثی به خاطر می رسد که در اصل آن مساوی جمع صرف دلیل موجود است، لفظ جمع معدول است از جمع یا جمععی با جمعوات بر وزن فَعْل، فعلى و فعلاوات دلیل بر آن است که جمع جمععی است بر وزن فعلا و جمع، مؤنث آجمع است بر وزن فعل، و قانون بر آن است که هر صیغه بر وزن فعلا باید، دو احتمال دارد یا فعلاء صغری می باشد، یعنی صفت رافع شده می باشد، یا اسمی می باشد، یعنی بردت دلالت می کند، اگر صغری باشد، جمع آن بر وزن فعل می آید، چنانچه جمع حمراء خمر می آید بر وزن فَعْل، اگر اسمی باشد، جمع فعلاء بر وزن فعلی یا فعلاوات می آید، چنانچه جمع صحراء صحاری یا صحراوات است، پس اگر جمععی صغری شود، پس لازم است که جمعش بر وزن فَعْل باشد و اگر اسمی شود لازم است که جمعش جمععی یا جمعوات بر وزن فعلى یا فعلاوات بیاید، پس کلمه جمع درین یک وزن هم آمده پس معلوم شد که جمع معدول از جمع یا جمععی یا جمعوات که زین سه از یکی معدول است

## وصف

۲. لَقَدْ اَوْصَفْنَا لَكُمْ مَعَ الْغَلِيَّةِ اَصْلًا وَشَرْطًا اَنْ يَكُوْنَ وَصْفٌ فِي اَصْلِ الْوَصْفِ  
فَاَسْوَدُ وَاَرْقَمُ غَيْرُ مُنْصَرِفٍ وَاَنْ صَارَ اَتَمُّنْ بِتَحِيَّةٍ لِاصْلِ الْوَصْفِ فِي الْوَصْفِيَّةِ:

ترجمه: پس وصف با علمیت هر گز جمع نمی شود، شرطش این است که در اصل  
وصف وصف است، پس کمات سود و ارقم غیر منصرف است، اگر چه نام هارها است، زیرا  
که اصل بر دو موصوف است و ربع در مرتبش سبوة ربع منصرف است با وجود اینکه  
درین مثال صفت و فع شده است و در فعل هم است، زیرا که وصیت اصل آن نیست.  
تشریح: سب دوم از اسباب نه گانه وصف است و مصنف رحمه الله وصف را متصل پس  
از عدد به خاطری ذکر نمود که کسرا ب عدد جمع می شود، یعنی سبب دوم اکثر در آن  
وصف می باشد

## وصف در لغت و اصطلاح

وصف در لغت وصف در لغت بودن و تعریف کردن گویند

وصف در اصطلاح: كَوْنُ الشَّيْءِ اَنْ يَكُنْ ذَاتُ مُمَيَّنَةٍ مَا عُوْدَ اَيَّامَهُ بَعْضُ حَقَائِقِهَا

یعنی وصف بودن اسمی که به ذات مهم دلالت کند بعضی صفات آن مانند کلمه  
احمر و سود که به ذات مهم دلالت می کند، یعنی معین باشد، چنانچه هر شخص سرخ را  
گویند و همچنین.

احمر، اسود هر شخص سرخ و سب را گویند و بر بعضی صفات هم مخصوص  
است یعنی سرخی و سیاهی، وصف با علمیت کلی جمع نمی شود، زیرا که هر دو با هم  
مشافهت دارند و مشافهت شدن بین است که وصف بر ذات مهم دلالت می کند و عدم بر ذات  
معین، مهم و معین در یک کلمه جمع شده می تواند

و شرط و شرط تاثیر وصف این است یعنی آن وجه که به سبب آن کلمه غیر منصرف  
می گردد، پس شرط تاثیر وصف این است که بین وصف در اصل به خاطر وصف وضع شده باشد،  
پس خلاصه چنان شد که وصف در دو قسم است وصف اصلی و وضعی و وصف عارضی

۱. وصف اصلی یا وضعی: بین همان وصف است که وضع برای یک ذات مهم وضع

کرده باشد، اگرچه سپس پس وصف بری بگذارد معنی شده باشد، یا مبهم باقی مانده باشد، مانند صارب و مصروب آن هر دو ذات مبهم است، یعنی هر صارب مراد است و همچنان کلمه آخر هم ذات مبهم است، یعنی صلب سرجی در هر کسبی که موجود باشد، آن را حمر گویند، اگرچه بری بگذارد ذات معنی و حاصل اسم هم شده باشد، یا تبهم وصف صلی و وضعی است

۲. وصف عارضی: این آن وصف است که وضع اللفظ برای بگذارد ذات معنی وضع کرده باشد، اما در استعمال به سبب ذات عارضی صفت گشته باشد، مانند لفظ ربع که در صل برای چهار وضع شده است (مذوق الثلاثة و ماتحت الخمسة) درین معنی وضعی نیست لیکن گاه گاهی به صورت عارضی صفت واقع می شود، مانند صورت نوره اربع من گدشم بر پتان که چهار تا بودند، درین ترتیب ربع مصرف است، اما درین جا وصف عارضی است زیرا که ربع بری عدد معنی وضع کرده شده است و تعیین وصف ماضی است و وجه صفت عارضی آن است که اربع در ترکیب صلب و سبوه موصوف است و قاعده این است که صفت باید بر موصوف محمول شود

قَالَ قِيْلُ، درین جا چس نیست، زیرا که اگر ربع به نوره حمل شود، یکی شدن عدد و محدود لازم می آید و بین ماضی است.

قُلْنَا، لامحاله لفظ موصوف محدود می شود، پس تقدیر عبارت چنین می شود که مررب بسورة موصوفه اربع، پس لفظ موصوف محدود شد و اربع قایم مقام موصوف شد، پس به این اعتبار بری ربع وصف عارضی پیدا شد، آن خود دلیل شد، حالا خیال کنید وصف دو قسم شد یکی وصف صلی یا وضعی و دیگر وصف عارضی و درین هر دو سبب نوری بری غیر منصرف وصف اصلیه وضعیه است و این به خاطر قوی است که اگر در ابهام خویش باقی نماند، یا تبهم در غیر منصرف تاثیر می کند

فَلَا تَقْرَأُ عَلَى الْإِسْمِیَّةِ: مثال آن سرد و ریم است که وصف اصلی وضعی است، زیرا که اسود سیاهر گویند و ارقم انق را و پس اوصاف است، حالا خیال کنید فلانصر الح، درین هر دو سمیت عامل شده است، حالا اسود ماسه را گویند و رقم ماس را ابلی را، اگرچه هر دو به طرز افعال است پس معنی سیاهی و سفیدی در آن باقی است، پس به همین خاطر این سبب قویه است و بر عدم تصرف ابهام سبب قوی لازم است، زیرا که

اصل در اسماء منصرف است و اصل را بر غیر اصل گردانیدن مشکوک است. یعنی فوت ریه می خواهد پس وصف اصلی پ و صعی هم حتی قوی است پس مدین و جده مصنف است و قد وصف اصلی ر درج کرد

## ثانیث

ثُمَّ الثَّانِيثُ بِالتَّاءِ فَشَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ عَدْلًا كَطَلْحَةٍ وَكَذَلِكَ الْمَعْنَى ثُمَّ الْمَعْنَى  
إِنْ كَانَ ثَلَاثِيثًا كَأَنَّ الْأَوْسَطَ غَيْرَ عَجْمِيٍّ يَجُوزُ صَرْفُهُ وَتَرْكُهُ لِأَخْلِ الْجَفَةِ وَجُودِ السَّبَبِ  
كَرَيْتٍ وَلَا يَجِبُ مَنَعُهُ كَرَيْتٍ وَسَقَرَةٍ أَوْ جُودِ الثَّانِيثِ بِالْأَلِفِ الْمَقْصُورَةِ كَجُنَى وَالْمَمْدُورَةِ  
كَجَمْرٍ وَمَنْعُهُ صَرْفُهُمَا الْبَسْمَلِيَّةُ الْأَلِفُ قَائِمٌ مَقَامَ السَّبَبِ الثَّانِيثِ وَلَوْ مَعَهُ.

ترجمه پس شرط برای تاء است اسماء این است که عدم باشد مانند طلحة و همچنان  
است معنوی هم اگر ثانیث معری ثلاثی و ساکن الاوسط باشد و عجمی نباشد و معنی باشد  
و عر مصرف بودنش هر دو جایز است نه سبب خلقت و موجود بودن دو سبب مانند شد و  
اگر ثلاثی ساکن الاوسط باشد و عجمی باشد پس غیر مصرف بود پس وجه سبب مانند  
ریب و قزو و ماد و حور و است اللف مقصوره مانند حتی و با الف ممدوده مانند جمرة  
مصرف بودنش منع است زیرا که الف و هم هم سبب است و ثانیث دوم بیوم است

تشریح اسم سوم از سبب به گانه ثانیث است و مراد از ثانیث ثانیث است که  
حاصل شده باشد با تاء چه آن ثانیث لفظی باشد یا تقدیری که با این گفته خبر را آمد از آن  
ثانیث که حاصل شده باشد از الف مقصوره و با ممدوده در کلمه

فَإِنْ قِيلَ تَاءُ ثَانِيثٍ ЧЕ وَ كَيْفَ؟

قلت: تاء ثانیث عبارت است از آن تاء رانده که در خبر اسم ملحق می شود که ماقبل  
آن منصوح باشد و این تاء در حالت وقف به الف تبدیل می شود، مانند طلحة که در حالت  
وقف طلحة گفته می شود با این گنه خبر را بعد از احوست و نیز که بین ها با تاء نیست  
که ماقبل من منصوح باشد و در حالت وقف به ها تبدیل شوند و مؤثر در عدم تصرف همین  
تاء ثانیث است که همیشه مفتوح باشد که در حالت وقفی به ها تبدیل می شود

## تائیت لفظی و معنوی

خلاصه به تائیت می‌شود که گویا تائیت بر دو قسم است تائیت لفظی و تائیت معنوی

- ۱- تائیت لفظی: آن است که علامه تائیت در آن ظاهر باشد چه در طلحه باشد، ظاهر است
- ۲- تائیت معنوی: آن است که علامه تائیت در آن مقدر باشد، چه در رس که تائیت در آن مقدر است، پس این هر دو بری اسباب منع صرف مؤثر است و در تائیت لفظی و معنوی غنیمت شرط است. البته در تائیت لفظی غنیمت و جوا شرط است یعنی عدم تصرف در آن واجب است و در تائیت معنوی غنیمت جوا شرط است یعنی عدم تصرف و انصراف هر دویش در آن جایز است

فان قيل: چرا در تائیت غنیمت شرط است؟

قلت: برای تائیت لفظی به خاطر غنیمت شرط است که این اسم را عاباً یا به قدر امکان از تغییر و تبدیل محفوظ گرداند

ضابطه در تمام زبان‌ها، اعلام و تغییر و تبدیل به قدر ممکن با عاباً محفوظ می‌باشد، مثلاً کلمه زید اسم است و در هر زبان کلمه زید استعمال می‌شود، یعنی در عربی، فارسی، اردو، پشتو همه (زید) است، در انگلیسی هم Zaid است و در چینی Zhi#E# زید است

و کذا في المعنوی ثم المعنوی در کذا کذا شیبیه است به معنی مشروط و در تائیت ضمیر به تائیت اشاره دارد، پس معنایش چنین می‌شود مانند تائیت لفظی، تائیت معنوی هم همچنان در اشعار غنیمت تائیت لفظی مشابه است، و همین سبب عدم تصرف می‌باشد، اما در اشعار غنیمت صرفی تائیت است که در تائیت لفظی غنیمت شرط الوجوب است و در تائیت معنوی شرط الوجوب نیست

فان قيل: برای تائیت معنوی شرط وجوبی چگونه است؟

قلت: شرط وجوب بری تائیت معنوی این است که یکی از مورثان در آن موجود شود ۱- رباعی، ۲- محرك لا وسط، ۳- عجمی پس اگر در تائیت معنوی هم یکی از این مورثان به گونه موجود باشد، پس بری تائیت معنوی هم غنیمت شرط الوجوب می‌شود یعنی رباعی چهار حرفی باشد، یا ثلاثی سه حرفی، محرك لا وسط باشد یا عجمی باشد، پس اگر یکی از این امور سه گانه موجود باشد، پس عدم تصرف تائیت معنوی هم

و چنان می شود و اگر یکی هم موجود نباشد، پس جوری می باشد، پس انصراف و عدم انصراف هر دو چیز می باشد، مانند هذ که رباعی هم نیست، ثلاثی است، اما متحرک لاوسط نیست، بلکه ساکن الاوسط است، و عجمی هم نیست بلکه عربی است و دو سبب در جمع است یکی علمیت و دیگر ناست معنوی، پس انصراف و عدم انصراف هذ هر دو جایز است و وجه هر دو این است، اگر سبب را بسیم، عدم انصرافش جایز است

لاجل الخفة به سبب خفای و ضعف، یعنی این هر دو اسباب خفیف است، پس اگر به حسب اسباب دیده شود، بری عدم انصراف قوی نیست پس منصرف بودنش هم جایز است و الامتعة الخ لاخرف استثناء است، یعنی لاموجوده یکی از امور ثلاثه است و معذبه مع صرف متوجه است، پس معنی عبارت چنان می شود اگر موجود شود، یکی از امور ثلاثه. پس ناست معنوی غیر منصرف می باشد، و شرط انجوت و مصنف رحمته الله برای امور ثلاثه مثال ها ذکر نموده است، مثلاً رباعی است و حرف چهارم فیم مقام تا، تاسیسی لغضی است، پس عدم انصرافش واجب است، مثال دوم سفر نام یکی از طبقات دورج است، پس این کلمه گرچه ثلاثی است، اما متحرک لاوسط است، پس در وقت پدید شده پس عدم انصرافش واجب است و به سبب سکون لاوسط در کلمه حقت می آید درین صورت هر دو جایز است، انصراف و عدم انصراف و برای مرثالث ماه و جورر مثال ورده که اسبم دو حیثیتی است و کلمه قیله مؤنث است، از همین سبب تانیث معنوی است و هر ثالث در آن موجود است که عجمه است، یعنی الفط عربی نیست، پس عدم انصراف آن ها جایز است

والتانیث بالالف المقصورة الخ مصنف رحمته الله درین عبارت آن سبب را ذکر می کند که قسم مقام دو سبب است یعنی در تمام سبب مع صرف فقط دو سبب است که هر واحد آن فیم مقام دو سبب است، یکی صیغه مسهی الجموع که بحثش از شأنه مدنی است و سبب دیگر الف هدی علامات تانیث است که یکی لف مقصوره است مانند حلی و دیگر لف معدوده، مانند حمراء پس هر یکی ازین لف ها در کلمه پس عده باشد، آن غیر منصرف است

فان قيل: این هر دو الف علامات تانیث است و نسبت فیم مقام يك سبب است، چرا؟

قلت: درین الف ها دو احتمال است، پس آن ها به همین وجه فیم مقام دو سبب

است، احتمال اول این است که بین هر دو لفه بری تانیث وضع شده اند و تانیث سبب مستقل است بری مع صرف.

احتمال دوم: این است که این لفه ها کلمه لازم استء بدین شمار که کلمه بدون این ها استعمال شده نمی تواند، یعنی اگر بین ه ساقط شوید، کلمه ناقص می شود مانند جلی اگر الفش حذف شود، جمله گفته نمی شود، پس گویا احتمال دوم لزوم کلمه به تانیث حری گردید، پس معلوم شد که بین لفه ها بر دو اتصال - سین - لال می کند پس ز همین سبب این قایم مقام دو سبب گشت

الف مقصوده: مقصوده ما خود از عصر است و قصر معر گویند، پس گویا اعراف درین منع است.

الف معبوده: ما خود را امتداد است و امتداد کش کردن را گویند، پس گویا ب این صوت و آواز کش می شود

## معرفه

(۴) أَمَّا الْمَعْرِفَةُ فَلَا تَعْتَبِرُ مِنَ الصَّرْفِ جِنِّهَا إِلَّا الْغَيْبَةُ وَتَجْمَعُ مَعَهُ خَيْرُ الْوَصْفِ.

ترجمه: ما آنچه معرفه است، درین قسم معتبر نیست بری سبب مع صرف مگر غیب و این غیب یا هر سبب جمع شده می تواند، بحر وصف تشویش سبب چهارم را اسباب به گونه معرفه است معرفه در لغت معنوم کردن چیزی را گویند

معرفه در اصطلاح: ابعرفه ما و وصف لشیء معین و ضد آن نکره است (عبر معین) پس خلاصه کلام این است که معرفه به هفت قسم است یعنی تمام معارف هفت است (۱) اعلام ۲ مصبرات ۳ سبائی ۴ اشارات ۵ موصولات ۶ معرفه بالعلام ۷ معرفه بالسماء ۸ معرفه بالاضافات

کلمه معرفه شامل همه این ها است پس درین ف صرف اعلام برای عدم انصرف معبر است و دیگر آن ف غیر معتبر است، زیرا که مصبرات اشارات و موصولات از محبت است و آنچه مبهم است، معتبر بوده نمی تواند برای عدم انصراف و علاوه برین



معرفه باللام و معرفه بالاصافه به خاطر اینست که به سبب آن ها غیر منصرف  
منصرف می گردد و این بحث در اخیر غیر منصرف می آید ان شاء الله  
باقی صرف تنها معرفه باشد که معرفه بالبناء است. پس هم به خاطر اینست  
که در حکم معرفه باللام است. پس گویا این هم معتبر نیست بری عدم انصراف  
و مجتمع مع غیر الوصف معرفه یا علمیت جمع یعنی نبود با وصف و سزا که در سبب آن  
هم مصادفات است و مصادفات فلا ذکر شده است که در مورد بر این بیان کردن ضرور نیست

## عُجْمَة

۵. اَلَا الْعُجْمَةُ فَتَرْطَبُ اَنْ تَكُوْنَ عَلَی الْعُجْمَةِ وَ اَسَدٌ عَلَی ثَلَاثَةِ اَخْرَفٍ  
گیا بر اهریم و ثلاثین مَسْرُكُ الْاَوْسَطِ كَثَرَةُ قَدِجَامٍ مُصْرَفٍ لَعَبٍ الْعُلْمِيَّةِ وَ تَوْضُوحٍ مُصْرَفٍ لِسُكُونِ  
الْاَوْسَطِ

ترجمه: ادا آنچه عجمه است، شرط آن بر آن است که علم باشد و بیشتر رسد حرف  
باشد، ماسد اهریم یا ثلاثی متحرک الاوسط باشد، ماسد شتر پس انجام مصروف  
است، و بر که علمیت در آن است و توضح مصروف است، و بر که ساکن الاوسط است

تشریح: سبب پنجم را سبب سه گانه عجمه است

عجمه در لغت: لکت را گویند یعنی کسی که در سخن نفس گشگانی کند شود

عجمه در اصطلاح: یعنی عجمه را لفظ را گویند که عبر عرب را ساخته باشد

یعنی فارسی، اردو، پشتو، انگلیسی چینی چاپاتی و غیره

فشرطها: شرط ثانی این است آن تكون علما. الى اخره پس خلاصه می است که

شرط تاثیر عجمه دو است یکی علمیت و دیگری حد الامرین است، شرط اول علمیت  
است، چه حقیقی باشد یا حکمی

علمیت حقیقی: علمیت حقیقی آن است که يك كلمه علم گشته باشد به لعب عجمی و

سپس عرب آن را به ریدن جوشی نقل کرده باشد، در حال علمیت، یعنی علمیت در آن باقی باشد

علمیت حکمی: علمیت حکمی آن است که يك كلمه در لعب عجمی باشد و سپس

عرب به شکل علمیت نقل کرده باشد، چنانچه در لغت عربی گاه نیست، پس در سعی که گاه

آمده باشد یعنی عجمی باشد و فتی غرب در به زبان خوش نقل می کند، کثر گد را به  
چشم بدیل می کند، مانند برگس که نام گل است و در زبان عربی برحق سه حس معص  
گشته است

فان قيل چرا عجمیت شرط تاثیر عجمه است؟

قلت برای آن که عجمه را تغییر و تبدل محفوظ شود و برای محافظت عجمه عجمیت  
مؤثر است و عجمیت مؤثر برای عدم انصراف است به خاطر آنکه علام همه را معسر و تبدیل  
محفوظ اند

۲ شرط دوم بری تاثیر عجمه واحد الامرین است یعنی دو امر است که حتماً یکی  
موجود باشد. یا علمیت (حقیقی و حکمی) هرین بین است که بر آمد علی الثلاثه باشد یا  
متحرك الاوسط. پس اگر در عجمه بین سبب علمیت و سبب دیگر، حد الامرین موجود شود،  
بین هر دو سبب توبه می شود بری عدم انصراف، مانند بر هم، زیرا که يك سبب در آن  
علمیت است و دیگر حد الامرین یعنی بر آمد علی الثلاثه است پس برین گره و تویین یعنی  
آید. مثال هر شای شتر است که عجمه است نام يك فلهه است يك سبب شرط علمیت است  
و دیگر احد الامرین یعنی متحرك الاوسط

فما مر منصرف لعدم العدمية و هو منصرف الكون الاوسط فاء تفرعيه است، پس به عدم  
شرط اول تفریع است یعنی لحام در لعب عجم لگم بود، پس بین منصرف است، زیرا که  
عجمیت در آن نیست، اگرچه عجمی است، اما سبب عدم انصراف شده نمی تواند، زیرا که  
در لعب عجم برای چیز معین وضع شده، بلکه حلو هر اسپر لحام گویند و در برد عرب هم  
عجم نیست، زیرا که گاف را به حیم بدن کرده اند که لحام شده است و لحام هم حلو هر اسپر  
گروید، پس در لحام يك شرط موجود است که باید علی الثلاثه است اما علمیت نیست،  
پس منصرف است و این صابطه است در ابتدا، شرط مفیدی مشروط لازم می شود

فوج با این گفته معصومین بنفید بر عدم شرط سببی تفریع می کند که کلمه نوح  
منصرف است، گرچه عجمه است و شرط سبب و شرط اول هم در آن موجود است که علمیت  
است، یعنی نام يك پیغمبر معین است، اما احد الامرین در آن نیست پس با انفاء شرط  
شای است، مشروط آمده است پس به همین خاطر منصرف است در بین نام پیغمبران فقط  
نام شش پیغمبر منصرف است و بقیه همه غیر منصرف است که شاعری چنین به نظم آورده است

## تعر

گروهی که دسی نام هر پیغمبری که کدام سبای برادر برد نحوی منصرف  
صایح و هوذ و محمد، ناسع و بوخ و لوط منصرف و در دیگر سبای همه لا منصرف

## جمع

۶، أَمْ الْجَمْعُ قَضَاهُ أَنْ يَكُونَ عَلَى صِبْغَةٍ مَسْتَرَى الْمُتَوَعِّدِ وَهُوَ أَنْ يَكُونَ بَعْدَ أَيْدِ  
الْجَمْعِ حَرْفَانِ كَمَا جَاءَ وَحَرْفٌ مُشَدِّدٌ مِثْلُ ذَوَابٍّ أَوْ ثَلَاثَةُ أَحْرَفٍ أَوْ سَطْرًا سَاكِنٌ عَدِيرٌ قَابِلٌ  
لِإِسَاءٍ كَمَا يَصِيرُ قَضَاهُ أَنْ يَكُونَ قَرَأَتْهُ مَصْرُوفٌ يَقْبُوهَا أَلْهَاءُ وَهُوَ أَيْضًا قَابِلٌ مَقَامَ السَّبَبِ مِنَ الْجَمْعِ  
يُؤَمِّمُهَا وَاقْتِصَارُ أَنْ يُجْمَعُ مَرَّةً أُخْرَى جَمْعُ التَّكْسِيرِ كَأَنَّهُ جَمْعُ مَرَّتَيْنِ.

توجه اول بری جمع شرط آن است که به وزن صیغه منتهی الجمع باشد و منتهی  
الجموع را اگر سه که پس از الف جمع دو حرف بیاید، مانند مساجد یا يك حرف باشد یا  
مشدد باشد دو اب، یا سه حرف باشد، ای ساکن الاوسط و در حیرت را پس بیاید، مانند  
مصاییح، پس صاف و فرارته هر دو منصرف است، زیرا که در اخیر ه قبول می کند و این  
جمع قاسم مفرد و سبب است و دوم بار جمع شدن بیرون جمعیت است، درین جا اس حر  
ممتنع است که بار دوم جمع شود به جمع تکسیر، پس چنان است که دوبار جمع شده است  
تشریح سبب ششم از سبب جمع صرف جمع است  
جمع در لغت جمع کردن چیزی را گویند

جمع در اصطلاح: مأخذ علی واحد معصوده بحروف مفردة حد جمع حد سبب، به معنی مفرد  
یا يك شرط بری تشریح جمع این است که صیغه منتهی الجمع باشد، یعنی آن جمع سبب  
است بری عدم مصرف که صیغه منتهی الجمع باشد

تشریح لفظ صیغه منتهی الجمع: صیغه اسم مفعول است و ما حوز از انتهای  
است که به معنی به آخر رسدن است و منتهی به جموع اصناف شده است، جموع را  
جمع حد شده است به معنی جمع بودن پس معنی صیغه منتهی الجمع چنان می شود که  
آن جمع که جمع، شدن آن به انتها رسیده باشد، پس مطلب چنین شد که يك کلمه يك بار  
دوبار چنان جمع شده باشد که دیگر باره جمع نشود به جمع تکسیر، یعنی گویا درین جمع  
جمعیت به انتها رسیده باشد

**تعریف اصطلاحی منتهی الجموع** تعریف اصطلاحی منتهی الجموع ر خود مصنف رحمه الله ذکر نموده است: یعنی آن صیغه که حرف اول و دوم آن مقبوح و حرف سوم الف و پس از الف یا دو حرف باشد که اول آن مکسور باشد و ب پس از الف باشد حرف باشد یا مشدد و یا پس از الف سه حرف باشد که اول آن مکسور باشد و دوم ساکن یعنی اوسطها ساکن، او حیر آن، هاء قبول نکند؛ مصنف رحمه الله مثالهای آن را ذکر نموده است: مساجد، این جمع مساجد است و تعریف منتهی الجموع بر صریح است پس از غیر منصرف است، دو ب جمع د ب است و تعریف منتهی الجموع بر آن صادی است. پس از هم غیر منصرف است، مصابیح جمع مصباح است و تعریف منتهی الجموع بر آن صادی است پس این هم غیر منصرف است

**فان قيل:** معنی جموع بی است که بنا جمع بار دیگر جمع شود. پس معنی منتهی الجموع این شد که يك كلمه کم از کم سه بار جمع شده باشد، اگر بعد جمع مراد بگیریم پس لازم است که کم از کم دو بار جمع شده باشد، پس کلمه مساجد و مصابیح بنا بر جمع شده است، آیا این صیغه منتهی الجموع شده نمی تواند؟ در حاشیه که تعریف بر آن صادی است، عبت چرا؟

### اعتراضات

**قلت:** مراد ر منتهی الجموع جمع عامه است، اگر حقیقاً باشد با حکماً مانند کلمه کالب این جمع کتب است و کتب سنگ را گویند، همچنان کلمه اسور جمع سورۃ است و سورۃ جمع سور است، پس در اکالب و اسور بکر جمع حقیقی است و در مساجد و مصابیح بکر جمع حکمی است، بدینسان که این نه وزن منتهی الجموع محمول کرده شده است

**فان قيل:** کلمه سراویل و سراسل که در کافه آمده به خاطری درین حد تریخته شده که در آن تفصیل بیشتر است

**عیر قابل انهاء:** مراد از هاء تالی مدوره است یعنی نه باستانی که در حالت وقوع به هاء تبدیل می شود، پس مصنف رحمه الله این حاشیه خاطری هاء ذکر نمود، پس خلاصه عبارت این است که صیغه منتهی الجموع به دو قسم است ۱ حاشی ر بی مدوره باشد، ۲ به بی مدوره مدحوق شده باشد، مانند حاقلة و فراربه، پس گوی این شرط دیگر شد، برای عدم

نامر منتهی الجموع که بای مدوره در آن آمده باشد، پس آن غیر مصروف می گردد

**فصلی قلته** من صفة منتهی الجموع است، و ما به خاطر انتهای شرط ثانی غیر مصروف شده می تواند، صافه جمع صقل است و صقل در گمان کردن و پاش را گویند رنگ را زدن یعنی چیری را در گمان مالیدن

**فراقلته** علی هد بقیاس جمع فررین است که یکی از مهره های شطرنج است.

**فان قلید** مصف بضم المیم صفة منتهی الجموع مع ما را چرارد گره

**قلته** این بء مدوره در کثرا و ف در مفردات مذکور می شود، مانند طوعنة و کرهیه

معنی طاعت و کره ها، این هر دو مفردات است، پس در هر آن صفة منتهی الجموع گفته اند.

آمده باشد، با مفردات مشابه می شود، نه سبب من مذهب جمعیت ضعیف می شود و

برای عدم تصرف اسباب قوی و مستحکم لازم است پس از همین سبب مصنف رحمته الله علیه به

منتهی الجموع بدون لاء کتف کرد، معط جمع فایم مقدم دو سبب است، چنانچه در الب

هدی تاسست یک سبب وضع تیسث است و دیگر لروم گفته پس گویند صا جمع هم فایم مقدم

دو سبب است، یعنی در جمع ینک سبب نفس جمعیت سبب دیگر لروم الجمعیت

**نفس جمعیت** مراد از نفس جمعیت این است که به ذات خود جمع است

**لروم الجمعیت** یعنی در هر حالت جمع بودن بوی لازم است، علی هد القیاس

اللائس پس گویند در جمع دو جمع شد، از همین سبب فایم مقدم دو سبب شد

### بیان ترکیب

(۷) **أما التركيب فانه أنه أن يكون علما بالأصناف والآثار كقوله تعالى فاعبد الله**

**مصرف و معدن** بگرب غیر مصرف و شتاب قرأنا فمیں

**ترجمه** این ترکیب بر طریقی است که علم باشد مگر بدون صفت و بدون سبب، مانند

بعلیک پس بعد از مصرف سبب و معدن گرب غیر مصرف سبب و سبب قرب ها میبایست

**تشریح** سبب هفتم از سبب مع صرف ترکیب است

**ترکیب در لفقه** مرکب کردن چیزی را گویند، یعنی ساختن

**ترکیب در اصطلاح** جعل الکلمین او اکثر کلمه واحد یا جعل الکلمین او اکثر کلمه

بعثت يطلق عليه الاسم الواحد كسند، وكلها بشر، و. به عيسى كمد سم، جد طلاق  
شود، پس این تعریف در هر سنجی که صادق باشد، همان: عدم تصرف عشر است

**فصلنامه** **الح** شرط پری تاثیر توکمیت س منب که علم باشد رسر که علا ر  
تعبیر و تبدیل محفوظ می باشد پس برای برگرداندن شرط است بحث علمیت و دیگری بلا  
صفت و بلا سعاد خلاصه این عبارت است که برگرداندن شرط س

در تمام قسم مرکب فقط بن و قسم بن مرکب امر حی در بن جای برای عدم تصرف معتبر است و دیگران همه غیر معتبر است امر حیه معنی انصار است بن گوشت بن مرکبی است که بدون ربط عطف لاجزء حروف از دو کلمه مرکب شده باشد معنی حرف در بن جری باشد، مانند بنصری، اگر چه در بن دو کلمه است اما بی حروف جری حرف است

**فان قيل** مصنف رحمه الله صریحاً مرکب امر حی اکتفا کرد و دیگر بر مرن کرده حر  
قلمنا بقیه هیچ مرکبات غیر معتبر است زیرا که مرکب صدائی را غیر مصروف  
مصرف می نماند، از همین باب است که در مرکب یوحانی در حکم مرکب خاصی است  
یعنی در هر دو جزء برای جزء و بقا است و سر مرکب تصدیقی هم گویند پس گوییم  
این هم توثیق شد یعنی غیر معسر است و در مرکب سادی دو احتمال است یکی بیکه  
مرکب سادی قبل لعلیت باشد و دوم بیکه بعد بعصب باشد و بجهت عدم لعلیت باشد  
این مسی است و مسا برای عدم تصرف معسر نیست، پس گوییم مرکب سادی هم  
غیر معتبر شد مرکب بعدی و مرکب صوتی بی آن غیر معسر است که در هر دو مسی  
است و نسبت ثقل مصروف و غیر مصروف است یعنی به غیر مصروف است و به غیر مصروف  
**فان قيل** مصنف رحمه الله فقط لا اکاده و اسناد ذکر نموده پس این معلوم می شود

سایر قسم مرکبهای عدم مصر فاعیل است چرا  
**قلنا** این قسم که برت شده است، در مذکور درج است یعنی در استای مرکب  
 اضافی معنی مرکب توصیفی مد و در بنفهی مرکب مادی بنفهی حسی و بعد از هر  
 دو مد، پس اعتراض دفع است

مصطفیٰ رحمانی، ہسپتال اور دیگر عی گندہامند

پہلے سے یہ خبر منظرِ عام پر آئی تھی کہ سیدہ زینبؓ نے اپنے شوهر کے ساتھ ۵۰ سال تک گزرے

است که محل بام می‌بود و بام قریه هر دو حکم شد بر می بام قریه

عبداللہ بن مصروف ستارہ سفای شرط ثانی، گرچه عدم در وجود است  
 ماضی امداد کہ عدم بہ اللہ جائزہ صافہ شدہ، یعنی سد اللہ، و ہمیں بہ مصروف بہ  
 معدی کردہ اس عبر مصروف است، زیرا کہ تا وجود علیہ ترکیب بلا صاف و اسار بہ  
 شایہ قرناہ این معنی بہ، یعنی مقابل مصروف و عدم انصراف است، زیرا کہ بعد  
 و علمیت ہم است بدست کہ شایہ صیغہ فعل ماضی بہ، بہ معنی سفید شدن و  
 قرین مشیہ قرین است و ہر شایہ را گویند، پس این دو کلمہ عدم بری و ن پیرزن گردیدہ کہ  
 ہر دو جانب سرش سفید شدہ بود، پس بین مرکب سادہ بہ

## الف و النون زائدان

۸. اَلْاَلِفُ وَالنُّونُ الرَّبْدَانِ اِنْ كَانَتَا فِي اَسْمٍ فَتَقْرَظُهُ اَنْ يَكُوْنَ عَلَمًا  
 كَقَمْرَانَ وَعَمَانَ فَتَقْرَأُ اِسْمُ رَبِّكَ مُعْرِفًا بَعْدَ الْعَلِيَّةِ اِنْ كَانَتَا فِي صِفَةٍ فَتَقْرَظُهُ اَنْ  
 لَا يَكُوْنَ مُؤَنَّثَةً عَلٰی فُعْلَانَةٍ كَقَرَانَ فَتَقْرَأُ مُنْصَرَفًا يُوْخِذُ بِذَمِّهَا تَقْرَظُ  
 ترجمہ: الف و نون زائدان اگر بن فردو در اسم واقع شدہ باشد شرط برای آن  
 این سبت کہ بین اسم عدم باشد، مانند عمرو و عثمان پس سعد ن کہ اسم گداہ است  
 منصرف است زیرا کہ عدم در بہ است اگر فردو صفت واقع شود پس شرط برای آن  
 بین سبتہ ورن فعلانہ سبتہ، مانند سکر ن، پس سکر منصرف است، زیرا کہ مؤنث نہ  
 وزن فعلانہ می آید

تشریح: سبت ہشتم در اسامی مع صرف الف و نون زائدہن است، یعنی ابن عمان  
 الف و نون است کہ در حجر کلمہ می آید و بر حروف اصغر نہ ناسد، پس این یک سبت  
 مستقل سبت، برای مع صرف و د سبت ان اختلاف است و در ان دو قول سبت  
 قول اولی می گویند برای آن سبت مع صرف سبت کہ بر حروف اصغر رائد سبت  
 پس بین فرع گردید از حروف اصلی چنانچہ در سایر سبت فرعیہ سبت یعنی تاء برای  
 سبت فرعیہ سبت و غیرہ و غیرہ پس این سبت است  
 قول دوم می گویند الف و نون زائدہن مشابہ الفین سبت مقصورہ عمدہ است  
 بری سبت پس بہ سبت سبت سبت این ہم سبت گشت

## فان قيل: مشبهت آن را نفس چگونه است؟

**قلت:** مشبهتش آن است، چنانچه نفس را پیش در حیر کلمه می رسد همچنان نف و نور را پس هم در حیر کلمه می رسد و وجه دیگر این است که در عدم نفکات نفسی چنانچه الفین در کلمه جد باید بر است، همچنان الف و نور را پس هم در کلمه جد می شود، الف و نور را پس در الف و نور مضارعین هم می گویند یعنی بدست مشبهت نفس پس هرگاه الف و نور را پس در حیر کلمه باید، شرط تاثیر آن پس است که علم باشد

## فان قيل: علمیت چه شرط است؟

**قلت:** زیرا که ابی نف و نور در کلمه رسیده است و بجهت رسد است در محل تدریج است، یعنی تغییر و تبدیل در آن واقع شده می تواند به خاطر حفاظت و بقا علمیت شرط گردید، زیرا که **أَنَّ الْعِلْمَ مَحْظُوظٌ** تغییر

**فان قيل:** در شرطه صحیح است که الف و نور را پس جمع است و در هر جمع و مرجع مطابق است، زیرا که در صحیح مفرد مذکر است و نف و نور را پس جمع است؟

**قلت:** جواب اینکه این به آن سم را جمع است که در آن سم الف و نور را پس آمده باشد و اسم مفرد است، پس معنی اش چنین می شود که شرط تاثیر برای آن اسم است که الف و نور در آن رسیده آمده باشد

**جواب دوم:** مطابقت در میان راجع و مرجع موجود است، اما پس را پس و نف و نور را پس را معیار جمع و سببه و جذ یعنی الف و نور را پس به سبب راجع است و سبب هم مفرد است و هم مذکر، پس معنی اش چنین می شود که شرط تاثیر سبب بین الف و نور را پس است که شرط علمیت باشد

**فمعهذ ان:** در فرع به است، پس بعد از مصرف است، زیرا که آن سم حسن است و نام مذکوره است که در صیغاری پیدا می شود یعنی علمیت در آن است اگر الف و نور را پس در سم صفتی آمده باشد، بری تاثیر آن شرط پس است که مؤثبات آن به وزن فعلا نه باشند، مانند کلمه سکران غیر مصرف است زیرا که مؤثبات بر وزن فعلی است سکران نه وزن فعلا نه

## فان قيل: شرط عدم فعلا نه بری سم صفت چه است؟



فعلها: سر که العد و سور را ندین در حیر کلمه مدحقی می شود و با نقیض باشد  
مما بهت پد می کند و هر گاه تاء ناشی در اسم صغیر داخل شود، این مشبهت ضعیف می  
شود لکن انتهای فعلانه به خاطر شرط است که مشبهت ضعیف شود

مگر آن حالت که این عمر متصرف است سر که یک سبب العد و سور را ندین  
س و دیگر است فعلانه، یعنی مؤنث سکران به و در معنی می آید یعنی سگری

لغزین دو سبب همیش را گیرید پس متصرف است سر که مؤنث و سر و  
فعلانه است که مدحی است، در عدم فعلانه اختلاف است بعضی می گویند که اسم صفت  
مع لایف و سور را ندین و وقت عمر متصرف است که مؤنثی سر و در فعلانه آمده باشد  
معنی می گویند و وقت عمر متصرف است که مؤنثی سر و در معنی باشد، پس کلمه  
سکران در هر دو مذهب عمر متصرف است و کلمه عدیان هم در هر دو متصرف است، اما  
اختلاف در حصص است، پس کسی که فعلانه را استماعی کند، در سر نشان عمر متصرف  
است سر که مؤنثی در و در فعلانه است و کسی که فعلی را معانی می کند، در سر نشان  
متصرف است، زیرا که بالکل مؤنث در ردیف که این مذهب در اسم صغیر است

## الفصل پنجم در وزن الشعر

۹۱. أَمْ وَزْنَ الْفِعْلِ فَتَرْطُ أَنْ تُخْلُشَ بِالْفَعْلِ وَلَا يُوجَدُ فِي الْأَسْمَاءِ الْمُنْقُولَةِ عَنِ  
الْفِعْلِ كَتَمْزُجٍ وَإِنْ لَمْ يَخْلُصْ بِهِ فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ فِي أَوَّلِهِ إِحْدَى حُرُوفِ الْمَنْبَرَةِ  
وَلَا يَدْخُلُهَا إِغَاءٌ كَأَتَمَدٍ وَتَكْرُوتٍ وَتَقْيُوتٍ وَتَجَسُّسٍ فَيَعْمَلُ مُعَرِّفٌ بِقِيَّتِهَا إِغَاءٌ كَقَوْلِهِمْ تَأَوُّتَ يَعْلَةً  
توجه ما در فعل شرطی است که در اسم موجود نیست  
و در وقتی در اسم موجود می شود که از فعل منتقل شده باشد، مانند تَمْزُجٍ و تَكْرُوتٍ  
فعل خاص باشد، پس و ح است که در اول آن یکی از حروف معاصر عین آمده باشد و  
در داخل می شود مانند تَكْرُوتٍ و تَقْيُوتٍ و تَجَسُّسٍ پس فعل متصرف است، سر که  
را می پذیرد، مانند تَأَوُّتٍ

تشریح: مذهب است که مع صرف و در فعل است و در و سوری است که  
اعمال مخصوص باشد و در اسماء موجود نبود مگر بعد فعل که در اصل وضع محتص به

فعل باشد و سپس به اسم نقل شده باشد، و وزن سه قسم است.

۱- آن اوزان که در افعال مختص باشد

۲ اوزانی که به اسم مختص باشد

۳ وزانی که در بین اسم و فعل مشترک باشد

درین جا مرد آن وزن است که مختص به فعل باشد. پس مؤثر برای صغ صرف می گردد

فان قيل: چرا اختصاص با فعل شرط است نه اختصاص با اسم؟

قلنا: اختصاص با فعل برای د شرط است، زیرا که تمام باب فرعی است، مثلاً

ناشت هم فرع مذکر است و همچنان جمع فرع تشبیه است و بفرقه فرع نکره و عسره پس وزن

فعل هم باید فرع باشد، پس اختصاص با فعل فرع است، اختصاص با اسم بدین که

اسم صیغ است، یعنی در کلام مستقل فی المعنی است به فعل و حرف مجاز است و فعل

فرع است، زیرا که مستقل فی المعنی نیست بر خلاف اسم چون فعل فرع است، گویند وزن

فعل هم فرع است را وزن اسم، پس وزن فعل هم فرع وزن اسم است

ولایوجد فی الاسماء المنقولة عن الفعل كـثـمـو و هـیـبـة خلاصه عبارت این است که پس

وزن در اسم موجود می شود اما در اصل وضع مختص به فعل است، سپس به اسم نقل شده

یعنی بعداً لنقل یوجد فی الاسم پس گویا وزن فعل دو قسم نه

۱ آن وزنی که مختص با فعل باشد

۲- آن وزنی که مختص با اسم باشد بعد الفعل، مانند شعر، پس در اصل فعل است،

صیغه فعل ماضی معروف و باب تفصل به معنی دهن پنجده

## اعتراضات به تعریف جمع

بعضی دهن را بالا در دنیوی کردن بك كس به جنگه بعد الفعل نام اسپ حجاج بن

یوسف ثقفی بود، پس این غیر مصروف است

طویه: بین صیغه ماضی مجهول است، اما بر فعلیه به سبب نقل شده، یعنی نام

کسی گشته که رده شده است، پس مردم و را ضرب گویند و این غیر مصروف است، بك

سبب در آن وزن فعل است و دیگری علمیت، گر مختص به فعل شود پس برای باسرا

شرط این است که در اول آن یکی از حروف مصارعین باشد پس وجه آن این است که

این خواص فعل مضارع است، پس کلمه‌یی که مشتعل بر یکی از حروف بی باشد، پس و گویند مشدده فعل می‌گردد و بین شرط هم بی می‌باشد که در اجزای آن، مذوره باشد مابین توقف جمل افعال یعنی در حالت وقف به هاء تبدیل می‌شود

فعل قلیل باشد، مذوره چرا مجموع است در آن فعل که مشتعل بر یکی از حروف بی باشد؟

قطعا بی نوع است بر بی آن مجموع است که تاء خالصه است پس حسب اسمیت راجع می‌شود بر جانتی فعلیت و اسمیت راجع شود پس از کلمه غیر مصروف می‌باشد، زیرا که اسم اصل است و صل در اسماء تصرف است پس مصروف در آن تصرف است لایحل له، گفت

فان قلیل ولایدخله لاء، ازین جا معلوم می‌شود که هاء در اجزای آن باشد

قلنا: بی به عبار مایه الیه است محار، مثلا مردم طالب را مولوی صاحب می‌گویند، به عسیر می‌خوانند در خاکه و حالا عدم نیست بلکه بی را رعایت می‌نویسند می‌شود، پس در بی ج هم مراد از بی هاء است که تاء مذوره است که در حالت وقف به هاء بدل می‌شود

امثله: أَتَمَدَّ بِشُكْرِ الْقَلْبِ لِرُجْسٍ. بی همه غیر مصروف است، زیرا که در اول شان

بی آمده است و بی هر چهار افعال، سیمری است، ف، مصروف در آن تصرف است، متلدگر هر دو که حروف اتین هم چهار است

فیعمل الخ این غیر مصروف است، زیرا که یعمل فاعل پذیرش است، چه

عرب شتر را با قاعه بعمده می‌گویند، پس اگر یعمل بم کسی گردد، ماضی نرجس پس غیر مصروف است

وَأَعْلَمَ أَنَّ كُلَّ مَا شَرَطَ فِيهِ الْعَلْمُ تَعْدِيَةٌ وَهُوَ مُؤَنَّثٌ بِأَنَّ سَاعِيَ الْبَعْدِ وَنِيَّ الْأَعْمَةِ وَالْكَسْبِ وَالْإِسْمُ ثَنِيٌّ فِيهِ، أَلَيْفٌ وَالتَّوْنُ الرَّابِعُ ثَانٍ وَالْحَرْفَةُ تَرْطُوبُهُ ذِيكَ وَلَكِنْ إِبْطَاءٌ مَعَ سَبَبٍ وَاجِبٍ فَقَدْ وَهُوَ الْعَلْمُ الْمُعْدُولُ وَوُزْنُ الْبَعْلِ إِذَا كُتِبَ حَرْفُ أَتَا فِي الْقِسْمِ الْأَوَّلِ فَلْيَقْضَاءُ الْأَمْرِ بِهَلَاكِ سَبَبٍ وَأَمَّا فِي الثَّانِي فَلْيَقْبَاهُ عَنِّي سَبَبٌ وَاجِبٌ تَقْوُلُ جَاءَ عَيْنٌ طَلْعُهُ وَطَلْعُهُ أَخْرَقَ مَعْرُوفًا مَعْرُوفًا وَخَرَّبَ أَخْمَدُ وَأَخْمَدُ أَخْرَقَ كُلُّ مَا لَا يَنْصَرِفُ: ذَا أَضْيَفَ أَوْ دَخَلَ الْأَمْرُ دَخَلَ الْكُسْرُ فَهُوَ مَرْرَةٌ بِأَخْمَدَ كَمَوْ بِالْأَخْمَدِ

ترجمه: بدانکه هر غیر مصروف که عدمیت در آن شرط باشد و این اسم مؤنث باشد،

باشد یا مؤنث معمولی، عجمه با ترکیب و ن اسم که لف و سور اندمان در ن باشد و ن غیر منصرف که علمیت در آن شرط باشد، اما با یک سبب جمع شده باشد که ن عدم که معدول باشد، ورنه فعل در ن باشد که در غیر انصرف ن عجمیت شرط باشد و یا به سبب دیگر جمع شده باشد، هرگاه نکرده شود، منصرف می شود، اما سبب انصراف فعل و ن این است هرگاه نکرده شود، بلا سبب می ماند و سبب انصراف هم دوم پس است که صرف سبب واحد می ماند، چنانچه نگویی جاعلی طعنه و طعنه غرور و غرور و غرور و غرور احمد و احمد آخر و هر اسمی که منصرف باشد، هرگاه منصرف شود و یا به لایزال در حال بود، بر آن کسره داخل می شود، مانند هررت یا احمد که بر او لا احمد

**تشریح** درین جا طریقه و صیغه را غیر منصرف منصرف ساختن می شود، خلاصه عبارت این است که علمیت مده باشد و آمدن علمیت دو حثیت دارد

۱ اینکه علمیت در آن شرط تاثیر عدم انصراف باشد و سبب دوم هم در ن می گردد و جمع می شود یعنی علمیت با ن جمع می شود.

۲ اینکه علمیت در ن بدون شرط تاثیر جمع می شود، یعنی فقط سبب دوم باشد پس آنکه علمیت شرط تاثیر باشد، چهار اسباب است ۱ نیت لفظی و معنوی ۲ عجمه، ۳ ترکیب، ۴ لف و فون زائداتین

و ان عجمیت که سری شرط تاثیر باشد، بلکه سری سبب دیگر جمع شود، آن دو سبب ۱ عدل، ۲ ورنه فعل، پس به نکه به آن سببی که عجمیت شرط است طریقه منصرف ساختن آن یی است که نکره ساخته شود، منصرف می شود

**فان قیل:** پ نکره چه انصراف حاصل می شود؟

**قلت:** به خاطر آنکه در سببی که علمیت شرط باشد، با سبب بعضی با ن جمع می شود و شرط تاثیر هم باشد، این عجمیت می شود، پس هرگاه عجمیت معنی شود سبب جمع می شود که علمیت بود، حالا خوب بد آنکه این عجمیت شرط تاثیر بود برای سبب دیگر، پس هرگاه عجمیت معنی شد با انتفاء شرط انتفاء مشروط می آید پس سبب بلا سبب می ماند، پس به همین سبب منصرف گشت، پس هر دو سبب به خاطر نکره را پس رفت و با ن سببی که علمیت شرط باشد، اما سبب باشد، پس به سبب نکره صرف عجمیت را امل می شود هرگاه عجمیت از پس برود، یک سبب باقی می ماند و یک سبب برای عدم صرف که می سبب

پس نه همین صفت منصرف می گردد، پس ازین بدینکه طریقه است صفت منصرف دو قسم است

۱- صفت صایقه این است که در عدولت تعبیر به هر فرد جماعت شود بدینسان مانند  
ریدت نام همین معرفه است و جماعت مشتمل بر ریدت است که هر فرد به ریدت تعبیر شده می  
نویسد پس ریدت حالا غیر معین شد زیرا دلالت بر تمام افراد می کند، یعنی نکره شد

۲- صایقه دوم این است که علم صفت عبارت شود، و وصف و چند وصف که شامل  
فرد باشد، مثلاً یکتا و عویص موسی بری هر فرد موسی ع است، پس اگر فردی  
به مظل و تعبیر کرده شود و موسی به محو تعبیر کرده شود و چنین گفته شود یکی  
مبطل محقق در برابر هر پنهان کند، تا هر کسند حق موجود است، پس به خاطر منصرف  
است که کسره را به یرفه به سبب عام بودن، مصدق ع در آخر عبارت دو طریقه دیگر  
تدیس و عدم تصرف به انصاف را بیان می کند

۱- یکی این است که صفت کرده شود، مانند مورت یا نختی که صفت حمد به ظم  
شده است و کسره قبول کرده است

۲- بیکه هرگاه در غیر منصرف لام تعریف داخل شود، مانند بالا حبی

فان قیل یا داخل شدن صفت و لام تعریف چرا کسره می پذیرد؟

قلنا: در غیر منصرف کسره و سوزن ممنوع بود، زیرا که مشابه به فعل بود و در فعل  
هم ممنوع است، پس وقتی نشاء لام در آن داخل شد، با به دیگری صافه شد، جانب سفت  
آن بر فعلیپ راجع شد، زیرا که صفت و لام تعریف خواص اسم است، پس جانب فعلیت  
درین ضعف شد و ضعف فرع قوی است پس گویا به اسمیت راجع شد، حالا در آن کسره و  
سوزن می آید، گرچه سبب در آن موجود باشد

فان قیل و فی سبب موجود باشد، لازم است که غیر منصرف باشد؟

قلنا: درست است که سبب موجود است، اما با صفت و لام بر آن پیرو افتاد و  
گوب سبب در آن پنهان ماند

## المَقْصِدُ الْأَوَّلُ فِي الْمَرْفُوعَاتِ

الْأَسْمَاءُ الْمَرْفُوعَاتُ ثَمَانِيَةُ أَصْنَافٍ: الْفَاعِلُ وَالْمَفْعُولُ وَالْمَرْفُوعُ فَاعِلُهُ وَالْمَرْفُوعُ مَفْعُولُهُ وَالْمَرْفُوعُ خَبَرُهُ  
وَأَخَوَاتُهَا وَأَسْمُرُكَانَ وَأَخَوَاتُهَا وَأَسْمُرُكَانَ وَالْمَرْفُوعُ مَفْعُولُهُ وَالْمَرْفُوعُ مَفْعُولُهُ وَالْمَرْفُوعُ مَفْعُولُهُ

ترجمه: مرفوعات هشت قسم است. ۱. فاعل ۲. مفعول ۳. مفعول مفعول به ۴. خبر ۵. خبر آن ۶. خبر آن ۷. خبر آن ۸. خبر آن  
مبتداء، ۴. خبر، ۵. خبر آن و اخوات، ۶. اسم کن و اخوات، ۷. اسم ما و لا که مفعول به  
لیس باشد، ۸. خبر لای مفعول

تشریح: هنگامی که مقصد از جمله را معنی فارغ شد، شروع کرد به مقاصد ثلاثه  
مقصد اول مرفوعات مقصد دوم منصوبات و مقصد سوم محذورات

توضیح: المقصد موصوف، الاول صفت موصوفات صفت مبتداء فی جمل،  
لمرفوعات محذورات، جار یا محذورات متعلق شد به ثانی مقدر، ثانی معنی خویش خبر شد  
برای مبتداء، مبتداء یا خبر جمله اسمیه خبریه.

لأن قيل: چرا مقصد از مرفوعات در بیان مقاصد مرفوعات بر سایرین مقدم کرد؟

قلت: زیرا که مرفوعات نسبت به منصوبات و محذورات اصل است و وجه صیغه و دو است  
۱. اول اینکه مرفوعات در صفت است و وجه حرکت قوی است به سبب فتحه و کسره،

۲. تمام مرفوعات با فاعل یا مفعولیه می باشد یعنی مرفوعات در کلام عمده  
می باشد و منصوبات و محذورات در کلام قصیده می باشد، پس برین دو وجوه بیان  
مرفوعات مقدم کرده شد

لأن قيل: در المقصد دو احتمال است و هر دو غیر صحیح است، این احتمال این است  
که المقصد صیغه ظرف شود، پس ظرف دو قسم است یکی ظرف زمان و دیگری ظرف  
مکان، پس معنی این چنین می شود که ظرف و یا مکان مرفوعات قصد شود که می  
باطل یعنی غیر صحیح است

احتمال دوم این است که المقصد صیغه مصدر معنی شود، معنی ن چینی می شود  
قصد مرفوعات این است، پس این هم غیر صحیح است

قلت: مقصد به معنی مفعول به است و تقدیر عبارت چنانست المقصود لاون  
(ثابت) می المرفوعات، پس، صیغه که با ظرف و مصدر معنی غیر صحیح باشد، آن صیغه

به معنی مفعول به می شود و در بین عرب نظر زیاد آن موجود است؛ مانند مثل طرف مشروب عذب، درین جا معنی طرف عسریج است. پس مشرب به معنی مشروب استعماد می شود و مثل مصدر معنی هدا صرب الامر، درین جا صرب به معنی مضروب است. این را نظایر لغت عربی گویند

**فان قيل** مرفوعات صیغه جمع مؤنث سالم است و مرفوعان مرفوع مذکر است، پس لازم بود که به جای مرفوعات مرفوعان یا مرفوعین می آمد

**قلند** جواب اول این است که پس جمع ساده گویند. مانند سخن که جمع سینه است، به کار بود که جمع سینه نف و ب می شد. پس پس جمع ساده می گویند (شده یعنی خلاف قاعده)

**جواب تفصیلی** مرفوعات جمع جابر است زیرا که مرفوع غیر ذی عقل است و قاعده پس است که جمع غیر ذی عقل به نف و باء جابر است، نه سبب مسابقت با مؤنث معنی مؤنث است به دگور ناقص بعقل و بدین است. پس بحوالی عدم بعقل و ناقص بعقل می آید. پس از همین باب مرفوعات جمع مؤنث سالم ذکر شده است

**فان قيل** تقسیم فرع تعریف است، بر مصنف رحمه الله لازم بود که اول تعریف مرفوع را ذکر می کرد. زیرا که معرفت یک چیز به بیان آن چیز موقوف است، همانطه در تحریر معکوس نوشته شده است و صحیح آن چنین است که بیان یک چیز موقوف به معرفت آن چیز است

**قلند** مصنف رحمه الله در بیاوردن تعریف حال مسندش را عذب کرده است، زیرا که مسندان به طرف حرکیات نظر می کنند نه به گنیات، یعنی فهم مبتدی ضعیف می باشد و حضور حشری شدن می باشد نسبت به کلی و تعریف را معقولات است، از همین باب مصنف رحمه الله تعریف مرفوعات را ذکر نمود. تعریف مرفوع در کافیه چنین آمده است

المرفوع کل امر مثقل عن الفاعلية

الفاعلية: هر آن امری که گویند که مشغول بر علامه ای عصب باشد

**فان قيل** الاسماء المرفوعة اسماء جمع است و مرفوع واحد است. پس در بین موصوف و صفت معذرت نیست، چرا؟

در مرفوعه صبر به اسماء مسند است و هر گاه صفت مشتمله به طرف غیر جمع مسند باشد، درین صورت واحد و جمع آورده شود جابر است، چنانچه عرب گویند الایم الحسان و بحاله حکم صفت مشتمله مسند (فعل است)

## تعریف فاعل

**قَوْلُ: الْفَاعِلُ كُلُّ شَيْءٍ يَفْعَلُ تَوْصِيفًا لِمَنْ يَكُنِي عَلَيْهِ مَعْنَى أَنَّهُ قَائِمٌ بِهِ لَا وَقَرَّ عَلَيْهِ نَحْوُ قَائِمٌ يَزِيدُ ضَارِبٌ أَبْوَةً عَمْرًا وَفَاعِلٌ يَزِيدُ عَمْرًا**

ترجمه: فاعل اسمی است که پیش از فعل چنان صفت باشد که به طرف مصاد شده باشد به طریقی که پس فعل با صفت به این اسم قایم باشد به هر دو موقع باشد. مانند قَائِمٌ يَزِيدُ ضَارِبٌ أَبْوَةً عَمْرًا وَفَاعِلٌ يَزِيدُ عَمْرًا

توضیح هر گاه مصنف رحمته علیه در عَمْرًا شد را چنان مرفوعات شروع کرده به تفصیل هر واحد مرفوعات<sup>۱</sup> مصنف رحمته علیه هشت اسم مرفوعات ذکر نموده که قسم اول از فاعل است ۱- اسم فاعل اگر گفته شود که مصنف رحمته علیه چرا فاعل را مقدم کرده به سایر قسم؟

قلنا: وجه بر این مقدم اسم فاعل این است که فاعل جزء جمله فعلیه است و جمله فعلیه اصل است نسبت به جمله اسمیه، و فاعل جمله فعلیه اصل شد پس جزء جمله فعلیه هم اصل شد. پس اسم فاعل به خاطر مقدم است بر سایر ضام و وجه احاطات جمله فعلیه این است که با جمله فعلیه مقصود حاصل می شود و مقصود از جمله خبر است رکازی که در یک زمانه واقع شده است. پس را مقصد جمله گوید

تفاوت بین فاعل و اسم فاعل: در پس شان صرف همین دو فرق است که فاعل جامع می باشد و اسم فاعل مشتمل است، مثال فاعل رید و مثال اسم فاعل ضارب. پس بدان که فاعل کارکننده را گوید و در اصطلاح اسمی است که فعل به شبه فعل آن گوید که در عمل مشابه فعل باشد که مصنف رحمته علیه به صفت تعریف کرده است، که اسم حقیقی باشد با تقدیر که آن فعل ماضی شده باشد به اسناد انجاسی یا سلبی بدان که این فعل قسم باشد به معنی به اسم فاعل به واقع شده باشد، مانند قدم رید مثال فعل رید ضارب نوه عمروا مثال شبه فعل است، پس رید مبتدأ و ضارب شبه فعل است نوه فاعل است و عمروا مفعول به است، ضارب رید عمرا مثال بجای است و ما ضارب رید عمرا مثال سلبی است، یعنی زید فاعل ما ضارب است

فان قيل: و تعریف چنان معلوم می شود که فاعل همیشه اسم می باشد، پس در مثال مذکور اسم نیست، بلکه فعل است مانند انجاسی و ما ضارب رید یعنی فعل است و



نصربريد فاعل است، پس بطر به مثل مذکور تعريف مقوص است.

فعلنا مراد ما عدم است، حقیقاً باشد یا تقدیراً یعنی تاویلاً پس در مثل مذکور ان نصرب آمده است، بن تاویلاً بدینسان که مصدر یصرب نصرب است، هرگاه ان در آن در حل شد، به معنی مصدر گشت و مصدر خود سم است سم مشتقی

فان قيل در سه ضمیر مفرد است و این جمع است به فعل و شبه فعل (صفت) یعنی به مثنی پس در بین جمع و مرجع مطاعف نیست، باید سم گفته می شد.

فعلنا درین جا ضمیر واحد است، ما به اعتبار و تاویل کل واحد و حد است، پس معنی عبارت چنین می شود که اسناد شده باشد از هر واحد فعل به اسناد یجایی یا سلبی یا لاوقعیه حصر آمده از صفت مشبهه اسم تفصیل و غیره یعنی با این حصر آمده از متعول به زیرا که در اسم فعل، فعل قائم می باشد و بر معنوی به وقع می باشد

وَكُلُّ فِعْلٍ لَا يَدْنِيهِ مِنْ فَاعِلٍ مَرْفُوعٌ مُطَهَّرٌ كَذَهَبَ زَيْدٌ أَوْ مَطَهَّرَ زَيْدٌ أَوْ كَضَرَبَ زَيْدٌ أَوْ مَضَرَبَ زَيْدٌ وَكَانَ الْفِعْلُ مُتَعَيِّناً كَانَتْ لِمَعْقُولٍ بِأَيِّهَا تَحْوِصَرُ زَيْدٌ عَمراً

ترجمه، برای هر فعل فاعل ضروری است که ان فاعل یا ظاهر باشد یا ماسد وید یا ضمیر بر باشد، مانند ضربت زید یا ضمیر مستتر باشد، مانند زید ذهب، اگر فعل متعدی باشد بر پیش معقول به ضروری است مانند ضرب زید عمراً

تشریح، بری هر فعل لازمی است فاعل، یعنی بدون فعل، فاعل موجود شده نمی تواند، این فاعل اسم ظاهر باشد، یا ضمیر و این ضمیر ضمیر بار یا قدیم یا مسمر و وجه آن این است که در اصل افعال اعراض جمع عرض است و عرض چیرری گوید که قائم به ذات خود باشد، مثلاً سفیدی چوبه که بری ز دیوار لازم است، است و بری هر عرض ماضی به لازم است گوید فاعل ماضی به بری فعل که عرض است واحد است، پس فاعل به خاطر آن ضروری است، بری فعل فاعل کل سم یعنی اگر فعل لازم می باشد، متعدی یعنی در هر واحد فاعل ضروری است، البته درین هر دو بی قدر فرق است که فعل لازم می که به فاعل ماضی می شود و به متعول به ضرورت ندارد برعکس فعل متعدی بدون معنوی به ماضی می شود پس بری فعل متعدی بر علاوه فاعل معنوی به هم ضروری است

وَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ مُطَهَّرًا وَجَدَ الْفِعْلُ أَبَدًا تَحْوِصَرُ زَيْدٌ وَضَرَبَ زَيْدٌ أَوْ مَضَرَبَ زَيْدٌ وَكَانَ مُطَهَّرًا وَجَدَ مُطَهَّرًا وَكَانَ لِمُتَعَيَّنٍ كَانَتْ لِمَعْقُولٍ بِأَيِّهَا تَحْوِصَرُ زَيْدٌ عَمراً وَجَمْعُهُمْ تَحْوِصَرُ زَيْدٌ وَكَانَ مُطَهَّرًا

**ترجمه:** اگر فاعل اسم ظاهر باشد، فعل همیشه واحد آورده می شود، ماضی صرب رید، صورت لریدان و صرب بریدون، اگر فعل مصدر باشد اگر فعل مفرد باشد، فعل هم واحد، اگر تشبیه باشد فعل هم تشبیه و اگر فعل جمع باشد، فعل هم جمع آورده می شود. مثال رید صرب و الزید و صرب او لریدون صربو

**تشریح:** مفهوم این قاعده این است که فاعل بر دو قسم آمده می تواند، بعضی گاهی اسم ظاهر می باشد و گاهی ضمیر پس هر گاه فعل اسم ظاهر باشد پس فعل فعل همیشه واحد ذکر می شود، یعنی اگر فاعل فعل اسم ظاهر واحد باشد یا تشبیه یا جمع در هر حال فعلش واحد ذکر می شود صرب رید، مثال واحد، صرب لریدان مثال تشبیه و صرب لریدون مثال جمع، اگر فاعل اسم ضمیر باشد، پس فعل مو هو فعل می آید، مثالین

وحد ثلو حد نحو رید صرب

وثنی للثنی نحو لریدان صربو وجمع للجمع نحو لریدون صربو

**قانون فی:** چه عدت است که اگر فعل اسم ظاهر باشد فعلش همیشه واحد ذکر می شود

**قانون:** یک وجه این است که به تشبیه و جمع بودن فعل ضرورت نیست، زیرا که فعل واحد، تشبیه و جمع می آید، غرضش تعین فعل اسم است که واحد است یا تشبیه جمع، هر گاه فعل اسم ظاهر باشد پس به تشبیه و جمعیت فعل حاجت نیست، مگر که فعل ظاهر است، وجه دوم این است که با تشبیه و جمع بکر فاعل لازم می شود مثلاً اگر صربو ریدون بگوئیم، ریدون فعل اسم ظاهر است و در صربو هم فعل مصدر است که ضمیر هم، است پس بکر فاعلین مد که باطل است، پس از همین سبب فعل فعل اسم ظاهر همیشه واحد می آید، آن فعل که به فعل ماضی است

وَأَنَّ كَاتِبَ الْفَاعِلِ مُؤَنَّثٌ خَفِيفٌ وَهُوَ بِأَرْبَعِ ذَكَرٍ مِنَ الْخَيَوَانِ أَثَبَّ الْفِعْلُ أَكْبَرُ أَنْ تَصِلَ بَيْنَ الْفِعْلِ وَالْفَاعِلِ نَحْوُ كَاتِبٌ هَذَا وَلَيْنَ قَضَيْتَ ذَلِكَ الْخَبْرَ لَمْ تَذْكُرْ وَالتَّائِيَةُ نَحْوُ خَرَبَتِ الْيَوْمَ هَذَا وَإِنْ جَاءَتْ خَرَبَتِ الْيَوْمَ هَذَا وَكَذَلِكَ فِي الْأَوْتَابِ الْفَعْلُ لَخَفِيفٌ نَحْوُ طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَلَيْنَ شَبَّ قُلْتُ طَلَعَتِ الشَّمْسُ هَذَا إِذَا كَانَ الْفَعْلُ مُسْتَدًا إِلَى الْمَظْهَرِ وَإِنْ كَانَ مُسْتَدًا إِلَى الْفَعْلِ كَرَأَيْتَ أَثَبَّ الْفِعْلُ طَلَعَتِ الشَّمْسُ

**ترجمه:** اگر فعل ماضی حقیقی باشد که در برابر آن خبر مدکر باشد فعل همیشه مؤنث آورده می شود، در حالی که در بین فعل و فاعل فصل باشد، ماضی شامع مد اگر

در پس فعل و فاعل حاصل باشد حیاء داری که فعل را مذكر یا وری یا مؤنث، مانند صرت لیوم هدی یا صرت الیوم هدی در مؤنث غیر حقیقی هم چنین معده می شود مانند طلعت الشمس ن طلعت الشمس پس در وقتی که ماضی فعل به طرف اسم ظاهر شده باشد و هر گاه فعل به صرف صغیر آمده باشد، فعل همیشه مؤنث آورده می شود، مانند لستمن طلعت

تشریح پس قاعده دیگری است که مفهومی است هر گاه فعل اسم ظاهر مؤنث باشد پس حاسی نسبت به فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی آن که در برابر آن حیوان مذكر موجود باشد یا غیر حقیقی، پس هر گاه فعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی باشد، پس حاسی نسبت به در پس فعل و فاعل حاصل باشد یا نباشد پس اگر در پس هر دو حاصل باشد، فعل همیشه مؤنث ذکر می شود، مانند صرت هدی که هدی مؤنث حقیقی است و فاعل پس و فعل مؤنث ذکر شده است و اگر در پس هر دو حاصل نباشد، پس احبب داری، فعل یا مذكر ذکر شود یا مؤنث، مانند صرت الیوم هدی یا صرت الیوم هدی، پس اگر فاعل اسم ظاهر مؤنث غیر حقیقی باشد، پس احتیاط است که فعل مذكر آورده شود یا مؤنث، مانند طلعت الشمس یا طلعت الشمس، زیرا شمس مؤنث غیر حقیقی است اگر فعل اسم صغیر باشد، پس فعل همیشه مؤنث ذکر کرده می شود، مانند شمس طلعت لستمن ماضی است و در طلعت است صغیر مؤنث است برای ثابت فعل به شرط است

۱ اینکه فعل مؤنث حقیقی باشد و در پس باشد فعل همیشه مؤنث می باشد  
۲ در پس فعل و فاعل حاصل نباشد، فعل همیشه مؤنث آورده می شود  
۳ فعل و فاعل ماضی باشد، پس فعل همیشه مؤنث آورده می شود، پس اگر حامد باشد پس نسبت فعل لا ماضی، مانند نعم چون من حامد هستم، پس نعمه هدی و جب نسبت نمکه حواری است اگر نعم هدی گفته شود، هم صحیح است \*

وَنَحْمُ التَّكْبِيرُ الْكَبِيرُ الْكَبِيرُ نَقُولُ قَامَ الرَّجَالُ وَأَنْ يَشْتَفَ فَاغْتَابَ الرَّجَالُ  
الرَّجَالُ قَامَتْ وَخَرَّ فِيهِ الرَّجَالُ قَامُوا

ترجمه و جمع بکسر در حکم ماضی مؤنث غیر حقیقی است، اگر فام الرجال  
قَامَ الرَّجَالُ بَارِحًا قَامَ بَارِحًا قَامُوا همه صحیح است  
تشریح خلاصه پس فاعل پس است که حکم جمع بکسر ماضی مؤنث غیر حقیقی

ست، یعنی اگر فعل جمع مکسر واقع شود، مذکر و بیست فعل هر دو جایز است، مانند قام الرجال و قامت الرجال هر دو صحیح است، وجه این است که یکی لفظ ظاهر رجال مذکر است، پس فعل هم مذکر ذکر می شود، مانند قام الرجال و دیگر سکه رجال تعبیر به جماعه کرده می شود، پس فعل مؤنث هم ذکر شده می تواند، مانند قامت الرجال پس خلاصه چنان شد که تذکر فعل درین صورت به اعتبار لفظ ظاهر است و بیست فعل به اعتبار تویل لفظ است و جمع تکسیر خبر آمد از جمع مذکر سالم زیرا که فعل را مذکر می باشد، فقط، مانند قاموا مسلمون.

شان فیل: چه وجه است که فقط مذکر ذکر می شود؟

قلنا: زیرا که از جمع مذکر سالم به جماعه تعبیر می شود، به خاطر تویل قبول می کند که در بیست حشمت خودش مر جرد است و ظاهر است که یا و س و ی و ز و ن در حیرین جمع آمده است

سوال: رجع می شود که لوجال و مت در قامت دهی رجع است به رجال، پس در رجوع و مرجع مطابقت نیست، زیرا که ضمیر مؤنث است و رجال مذکر

جواب: در رجوع و مرجع مطابقت بعد از تویل می آید، یعنی هرگاه از رجال به جماعه تعبیر شود، پس مطابقت صحیح می شود و بخور به الرجال قاموا، رجال متد، داموا فعل و ضمیر دهی فاعل که رجع است به الرجال، پس بن جایز است و واجب نیست، زیرا که در رجال دو احتمال موجود است ظاهری و نویسی

## القواعد الفاعل

وَيَجِبُ تَقْدِيمُ الْفَاعِلِ عَلَى الْمَفْعُولِ إِذَا كَانَ الْمَقْصُورُ وَجِبَتْ النَّبَسُ تَخَوُّفَ بَعْثِ عَيْشٍ  
ترجمه: و مقدم کردن فاعل بر مفعول واجب است، هرگاه فاعل و مفعول اسم

مقصور باشد به خاطر حذف بیس فاعل، مانند ضرب موسی عیسی  
تشریح خلاصه این قاعده این است که تقدیم فاعل بر مفعول واجب است، در صورتی که قریبه لغضه و معبریه موجود باشد، بر فاعل فاعل و مفعول مفعول، در صورتی که در عبارت مقدم باشد فاعل است و مؤخر مفعول

شان فیل: قریبه چیست؟

قلنا: قریبه بر دو قسم است قریبه قطعی و معنوی

قرسه بعضی غرض است از اعراب لفظی، هرگاه سر یک اسم اعراب لفظی جاری باشد از آن معلوم می شود هرگاه مفعول باشد، فاعل است، منصوب است، مفعول است مانند ضرب رید عمر چون رید مفعول است پس فاعل است و عمرو و منصوب است، پس مفعول است

قرینه مفعولی از آنست که دلالت به تعیین مفعول می کند مثل ضرب موسی عسی، درس مثل چون موسی مقدم است، فاعل است و علی و واجب است، زیرا که قرینه لفظی موجود است و هر دو مقصود است و اسم است و ذکرین، درین صورت تقدم فاعل واجب است که موسی است بر مفعول که عسی، اب اگر در تعیین فاعل مفعول قرینه موجود باشد تقدم فاعل بر مفعول واجب است، بلکه جاری است، مانند ضرب موسی عسی بظریف و درین صورت مقدم مفعول به هم جاری است، زیرا که قرینه موجود است که ظریف است

قاعده جاری، هرگاه فعل مؤنث واقع شود و بعد از آن مذکر باشد و پس از آن مذکر لفظ مؤنث باشد یا هم با حیر فاعل جاری است، مانند ضرب موسی حنی حنی فاعل است

وَجَوْرٌ تَقْدِيمٌ اسْمُ فَعُولٍ عَلَى الْفَاعِلِ

ترجمه: و حیر است مقدم کردن مفعول بر فاعل

تشریح در صورتی مقدم کردن مفعول بر فاعل جاری است که قرینه موجود باشد مانند اکل الکُمثری یحیی کن فعل است کُمثری امروزی، گوید و یحیی اسم است و درین جا مفعول به مقدم است، حور او فاعل مؤخر است حور یا صرف رید عمر درین جا قرینه مفعول به موجود است عمرو مفعول به مقدم است و قرینه منصوب است و فاعل مؤخر است و مفعول به

وَجَوْرٌ حَدْفُ الْفِعْلِ حَيْثُ كَانَتْ قَرِينَةُ تَقْدِيمِ جَوَابٍ مَنْ قَالَ مَنْ ضَرْبٌ

ترجمه: و حذف فعل جاری است، در جایی که قرینه موجود باشد، مانند رید عمر جواب آن کس که بگوید من ضرب؟ که رد؟ کات به معنی واحد است

تشریح خلاصه پس فاعله بین است هرگاه از فاعل فعل حذف شود و صرف از فعل فاعل رافعه است چه فعل باشد یا حذف فعل و حذف فعل در دو قسم است ۱ حذف جوازی، ۲ حذف وجوبی

۱- حذف جوازی، هرگاه قرینه بر حذف فعل موجود باشد

۲ حذف وجوبی در صورتی که قرینه هم موجود باشد و نائب فعل قائم مقام هم موجود باشد، مثال جوازی حایچه سائل بپرسد من صرنا درین حایضه سائل سر می باشد که فاعل صرنا معلوم کن. مخاطب صرنا را بدو می دهد و فعل صرنا حذف شود و قرینه درین جا سوئال سائل است که ر صرنا فاعل سوئال کرده سوئال درین جا طریقه قرینه ده شد، مثال وجوبی این است در آتی است و ان الله من المشرکین استحارک بتدبر است چنین است و ان استحارک واحد من المشرکین پس استحارک در فعل عامل رفعه حذف شده است نه حذف وجوبی یعنی بن حذف و حذف است با دلیل قریه که ر سر طریقه سوئال هم سوئال بحر فعل در چیز دیگری داخل می شود پس معلوم شد که فعل حذف شده است یعنی مصدر سوئال و جواب درین جا قرینه موجود است که در آخر فعل استحارک است یعنی قائم مقام و نائبی این فعل مصدر است

وَكُنْزُ الْجَوْرِ حَذْفُ الْفِعْلِ وَالْفَاعِلِ مَعًا كَقَوْلِهِمْ جَوَابُ مَنْ قَالَ أَقَامَ زَيْدٌ

ترجمه: همچنان حذف فعل و فاعل هر دو چیز است. ما ندانیم در جواب کسی که بگوید آقام زید؟ آب زید ایستاده است؟

تشریح: پس بنك قاعده دیگر است که درین جا حذف فعل و فاعل هر دو جایز است حایچه سوال گنده بپرسد انام زید؟ مخاطب فقط ب معنی سوئال می دهد و تمام جمله رفعه حذف شود نه حذف جوازی زیرا که درین جا قرینه موجود است که سوال سائل است، یعنی سوال کننده و تمام بد می رسد. پس مخاطب باید بداند که یعنی لا جواب می دهد. پس جواب مطابق سوئال می شود

وَقَدْ يَحذفُ الْفَاعِلُ وَنَحْوُ الْمَفْعُولِ مَقَامَهُ إِذَا كَانَ الْفِعْلُ مَحْذُورًا مَحْذُورًا زَيْدٌ وَهُوَ الْقِسْمُ الثَّانِي مِنَ الْمَرْكُوبَاتِ.

ترجمه: و در بعضی جاها فاعل حذف می شود و مفعول قائم مقام فاعل می شود در وقتی که فعل محذوف باشد، مانند ضرب زید و اسیر قیس نامی مرفوع است گویند

تشریح: خلاصه این است که هرگاه فعل متعدی محذوف کرده نباشد فاعل حذف می شود و مفعول به قائم مقام فاعل می گردد و این چنین مفعول مسمی گفته شده به مفعول عالم بسم فاعله، بسم بسم ده معنی لم بدگر پس معنی مفعول عالم بسم فاعله چنین می شود

ن مفعول که فعل بر ذکر شده است. چنانچه درین مثال ضربت زید عمرو ازید عمرو را  
 زد که درین جا زید فعل است ضرب فعل متعدی معروف است و عمرو مفعول به  
 است حالا اگر ضرب مجهول شود و زید حذف شود ضرب عمرو

وهو القسم الثاني من الوقوعات معنی آن مفعول که نائب فعل باشد و فعل  
 محذوفه. پس قسم دوم الوقوعات است که بر مفعول ماضی بسم و عده معنی شده است

### بحث تنازع

فَصْلٌ إِذَا تَنَازَعَ الْفِعْلَانِ فِي إِسْمٍ ظَهَرَ تَعَدُّهُمَا أَيْ إِذَا كُنَّ وَاحِدَيْنِ  
 أَوْ ثَلَاثَيْنِ نَ يُعْتَمَلُ فِي ذَلِكَ الْإِسْمِ قَهْدًا أَلَّا يَكُونَ عَلَى أَرْقَعَةٍ أَقْسَامٍ

ترجمه هرگاه در بین فعلی تنازع پیدا شود. در اسمی که هر یک از آن  
 فعلی عمل کند بر اسمی پس بین تنازع فعلان بر چهار قسم است

توضیح سخن در بحث فعل است و فعل دو حشمت دارد یکی بیکه تنازع در  
 فعل باشد ۲ بیکه در افعال تنازع باشد. پس در فصل بیان عدم تنازع در فعل بود  
 پس مصنف رحمه الله برای تنازع فصل جداگانه آورد

فان قيل درین مقام بحث تنازع مناسب است. بر بحث فعل است و مصنف رحمه الله  
 بحث تنازع افعال را آورد. پس این مسئله درین مقام مناسب است

قلنا بحث تنازع افعال مخصوص به فعل است پس. هرگاه فعلین تنازع کند  
 پس بین تنازع از بین فاعل و حید عده است نه غیر فعل پس ظاهر بعد هجا. فعلین  
 تنازع کرده نمی تواند

فان قيل نسبت تنازع به فعلان غیر صحیح است زیرا که تنازع بین فعل است که در  
 دوی الروح صادر می شود معنی تنازع خود این است که دو یا بیشتر گسان جنگ کنند و  
 فعلان دوی الروح است. بیکه لفظ المعنی است

قلنا نسبت تنازع به فعلان محذور است. زیرا که بین تنازع در حقیقت از فعل و  
 مکمل متوجه می شود معنی فعلان عسردی روح است و طاعت را راند زید که جنگ  
 کند مگر مکمل و فعل. پس بر اسم محذوری گویند خلاصه عبارت این است هرگاه

در ملک جمله یا کلام دو عامل باشد و پس از آن بعد اسم ظاهر باشد پس بر اسم ظاهر معمول می شود بری عاملان و هر عامل بقصد می کند که بر اسم ظاهر معمول می شود  
 فاعل قیل فعلان متب سب و تنه فقط بر دو دلال می کند پس بر عذاب حس معلوم می شود که تارخ فقط بر دو فعلین (عالمی) می شود، پس بر عذاب معنوی است  
 بر این ورود البه صلی علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و سلمت و بارک و تعالی بر همه  
 درین جا پنج عامل ذکر شد، سب پس بر اسم ظاهر که اسم هم سب یعنی سح عامل برای یک معمول

قلنا: تارخ بر افعال ربانی هم مدد می یابد این مطلب عبارت مصنف رحمته الله بر معنی است که کم از کم دو عامل باشد و پیشتر هر قدر بوده می تواند، پس فعلان تصریح بر عدد اقل است  
 فاعل قیل: از عبارت چس معنوم می شود که تارخ فقط در افعال می باشد، اما در بعضی جا ها دیده شده که تارخ در اسماء هم می رسد مانند معطی و مکرم عمر، معطی نام فعل است و مکرم اسم فعل دیگر سب و عمر اسم ظاهر است، پس تارخ در اسم مد، یعنی معنی تعاد می کند که عمر را معمول می شود و مکرم هم همچنان  
 قلنا: فعلان ذکر شده و هر از فعلان است، یعنی به هر عامل شامل است بدون مضایقه  
 فاعل قیل: به مصنف رحمته الله لازم بود که عاملان ذکر می کرد:

قلنا: مصنف رحمته الله بر اصل گفته کرده است و فعل فی المعنی صل سب ذکر اسم ظاهر جر و آمد از اسم صمیر را که اسم صمیر بر دو قسم است صمیر متصل و مفصل، صمیر متصل عامل است که متصل به چری باشد و صمیر مفصل فاعل و معمول است، بر صمیر متصل، پس گویند این هر دو معنی است به قول مصنف رحمته الله یا بعد از جر و آمد از آن صورت ها که اسم ظاهر در آن مقدم باشد متوسط هر دو فعل عام است که فعل متعدی باشد یا لازمی متعدی به یک معمول باشد یا شری فعل واجب باشد به متعدی به سب معمول باشد، بعضی اختلاف کرده است و می گویند در فعل واجب کمتر تصرف می شود و متعدی الی بلائه معمول یا جار: قرب فعل شده

### صورت های تارخ متجانسین متجانسی

الْأَوَّلُ. أَنْ يَتَّصَرَ فِي الْفِعْلِ عِيَّتٌ فَقَطْ ثُمَّ يَرْتَبِعُ وَأَكْرَمُ يَنْبَغِي أَنْ



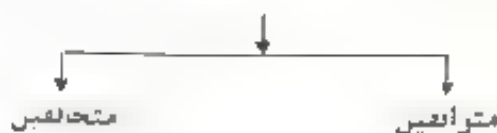
يَتَّاعِدُ فِي الْمَفْعُولِ فَقَدْ تَوَضَّعَتْ وَكُرِّمَتْ رَيْدُ، الثَّالِثُ أَنْ يَتَّاعِدُ فِي الْفَاعِلِ  
لِلمَفْعُولِ وَيُقْتَصَرُ لِأَوَّلِ أَفْعَالٍ وَالثَّانِي الْمَفْعُولُ تَوَضَّعَتْ وَكُرِّمَتْ رَيْدُ، الرَّابِعُ  
عَكْسُهُ تَوَضَّعَتْ وَكُرِّمَتْ رَيْدُ

ترجمه: قسم اول این است که هر دو فعل بری خود فعل نقض می کنند، مانند  
صری و اگر می رید، دوم آنکه هر دو فعل مفعول نقض کند مانند صری و اگر می  
رید، سوم بیکه هر دو فعل نقض مفعول نقض می کند مانند صری و اگر می رید، اگر  
فعل اول خواهی فعل دوم خود را مفعول است و چهارم آنکه اول مفعول و دوم فعل  
نقض کند مانند صری و اگر می رید

**تشیع** سارع فعلی در چهار صورت مختصر است، دو صورت اول می به  
متو فاعل است و دو قسم حیر مخالفین است صورت های موافقین است اول قسم  
موافق باشد به فاعلی فاعلی و قسم دوم موافق باشد هر دو فعل به فاعلی مفعولیت  
است خلاصه متو فاعل است که در قسم اول هر دو فعل فاعلی فاعلی است هم ظاهر می کند  
و در قسم دوم هر دو فعل فاعلی مفعولیت است ظاهر می کند مثل های آن ها این است  
صری و اگر می رید، صری و اگر می هر دو فعل سارع فاعلی فاعلی است و در  
کند مثل قسم نانی صری و اگر می رید، پس هر دو فاعلی مفعولیت است و در  
فعلین در آن صابیر هستند است

**صورت های مخالفین** این است در سارع فعلی صورت سوم است که فعل اول  
فاعلی فاعلی است هم ظاهر می کند و فعل نانی فاعلی مفعولیت می کند، یعنی  
مخالف است و قسم سابع مخالفین می است و قسم چهارم این است که فعل اول  
مفعولیت است هم ظاهر می کند و نانی مفعولیت فاعلی می کند مثل اولی صری  
و اگر می رید در صری صری هم کلام مفعولیت است پس بن مقصی فاعلی می کند و  
اگر می مفعولیت مفعولیت می کند مثل نانی عکس است مانند صری و اگر می  
رید اولی فاعلی مفعولیت می کند و فعل اول صری صری است، پس این صورت  
ب. صورت ها واضح می شود

## تسارع فعلین



حالا مسئله بی سب که در تسارع فعلین سبم ظاهر برای که معبول می گردد پس مصنف رحمه الله این بحث را به اعلی می کند

وَأَعْمَرَاتٌ فِي جَمِيعِ هَذِهِ الْأَقْسَامِ وَجُوزُ أَعْمَالِ الْفِعْلِ الْأَوَّلِ وَأَعْمَالِ الْفِعْلِ الثَّانِي خِلَافًا لِنَقَرِ فِي الصُّورَةِ الْأُولَى وَثَابِتٌ أَنْ أَعْمَلَ الثَّانِي وَذَلِكَ لَزُومٌ حَيْثُ الْأُمُورُ إِنَّمَا خَلَفَ الْفَعْلَ أَوَّلَ الْأَعْمَالِ قَلِيلٌ الدَّخْلُ وَجَلَدُهَا فَتَنْظُرُ

ترجمه: بد نکه در تمام قسام مذکور به فعل اول و دوم عمل دادن جایز است و در صورت اول و سوم فرء بحی احتلاف کرده است که درین دو صورت عمل به فعل ثانی ده می شود، دلیل شد این سب که عمل د ن به فعل سوم بروست حد لامرین می ید یا حذف فاعل یا ضمیر فعل الذکر و بی هر دو صورت جایز است

تشریح عمل تسارع فعلان دو قسم ست جواری و مجاری، عمل جواری این را گویند که فعل اول عمل شود برای سبم ظاهر یا فعل ثانی عمل شود برای سبم ظاهر، این هر دو برد علماء جایز ست که تمام علماء به جو ردو فعل معق اند که هر سب عمل جایز است بیکدیگر به عمل جواری، اما فرء خلاف کرده است که در صورت اول و ثالث فعل اول عامل می گردد و جوباً و معقاً این سب که فقط فرء واجب گنبداده است برخلاف سایر علماء مگر جایز است و در صورت دوم و چهارم هر دو عمل معق مگر هر فعل عمل بگردد، جایز است

دلائل فرء: در صورت اول و سوم فعل اول بر جمیع داده است، سبم که در

صورت اول، فعل اول نقضی فاعلیست اسم ظاهر می کند و همچنان در صورت سابع هم فعل اول منصبی فاعلیست پس بر که فعل اول عامل است درین دو صورت، مگر نقضاً به فعل سابع درین دو صورت عمل داده شود پس حدّ هفتم را در می شود یکی اسکندری فعل اول فاعل محدود دهم می شود و دیگر اینکه در فعل اول ضمیر فاعل می شود و به اسم ظاهر راجع کرده می شود، پس این فعل می گردد برای فعل اول، پس پس هر دو غیر صحیح است زیرا که در حالت اول فاعل محدود می گردد پس بر بشائب فاعل لازم است چنانچه در مفعول دهم اسم فاعله است پس حذف فعل بعرض نائب فاعل صحیح است و صورت ثانی یعنی ضمیر فاعل نگردد برای فعل اول پس اصدار قبل الذکر می تواند ممرّر جمع کرده شد، پیش از مرجع این هم غیر صحیح است، پس معلوم شد که در صورت اول و سابع فعل عامل می گردد بر دو اسم ظاهر، اگر در صورت ثانی اصدار قبل مذکور باشد، صحیح است صرف لفظ به رسم و اس جابر است که در صورت رابع برای فعل اول مفعول حذف شود، پس این هم صحیح است، زیرا که فعل اول نقضی مفعولیت اسم ظاهر را می کند پس اگر مفعول حذف دانسته شود، ناگفته است

وَهَذَا فِي الْجَوَارِ وَأَمَّا الْأَخْيَارُ فَعِنْدَهُ خِلَافٌ لِتَصْرِيحِنَا بِأَنَّهُمْ يُخَسَّرُونَ إِغْمَالُ  
الْبَعْضِ الْثَّانِي: عُنْتَارُ ابْتِغَاءِ الْجَوَارِ وَالْكُوفُونَ يُخَسَّرُونَ إِغْمَالُ الْبَعْضِ الْأَوَّلِ  
مُرَاعَاةَ لِيَتَقَبَّلُوا الْإِسْتِغْنَاءَ فَإِنَّ أَغْمَاسَ الْإِنْسَانِ لَا تُظْهَرُ إِلَّا بِكَانِ الْبَعْضِ الْأَوَّلِ  
يُفْتَضِّلُ الْقَدِيلَ الْخَمْرَةَ فِي الْأَوَّلِ كَمَا تَقُولُ فِي لَتَوَافِقِي صَرِيحِي وَأَكْرَمِي  
رَبِّي وَصَرِيحِي وَأَكْرَمِي الرِّبْدَابِ وَصَرِيحِي وَأَكْرَمِي الرِّبْدَابِ وَصَرِيحِي وَأَكْرَمِي الرِّبْدَابِ  
صَرِيحِي وَأَكْرَمِي رِبْدَاؤِي وَصَرِيحِي وَأَكْرَمِي الرِّبْدَابِ وَصَرِيحِي وَأَكْرَمِي الرِّبْدَابِ

ترجمه و این اختلاف در دو رسم، به هر حال بصریون و کوفیون حسب خلاف  
کرده اند، بصریون عمل دادن به فعل سابع را حذر می کنند، اشش تقدیم و استحقاق را  
رعایت کرده اند، پس هر گاه به فعل ثانی عمل کند، دهنده می شود که فعل اول نقضی  
فعل می کند و نه اگر نقض کند پس به فعل ضمیر می آوری، چنانچه در موقوف  
یعنی هر دو فاعل نقضی می کند مثلاً صَرِيحِي وَأَكْرَمِي رِبْدَاؤِي وَصَرِيحِي وَأَكْرَمِي الرِّبْدَابِ  
وَصَرِيحِي وَأَكْرَمِي الرِّبْدَابِ، همچنان در متعاقب یعنی فعل اول نقضی فاعل می کند و  
فعل دوم نقضی مفعول می کند مثلاً صَرِيحِي وَأَكْرَمِي رِبْدَاؤِي وَصَرِيحِي وَأَكْرَمِي الرِّبْدَابِ

وَأَكْرَمُ الْوَلَدَيْنِ

تشریح خلاصه چنین شد. خلاصه در فصیح است، مذهب بصریون این است که عمل به فعل ثانی بهتر است.

دلیل اول: عمل فعل ثانی بهتر است به سبب جوار قرب معنی فعل ثانی قرب و همبسته است به اسم ظاهر، برین اعتبار بهتر است.

دلیل دوم: اگر عمل به فعل بدیم، پس در سن عامل و معمول اتصال معنی مابین و در بین عامل و معمول، اتصال اصل است و اتصال معنی آید مگر به فعل ثانی به اسم ظاهر.

دلیل سوم: مذهب ما معنی بصریون، بقرآن پاک متفق است، چنانچه در باب شریف آمده است: **أَتَوْنِي أَفَرِّغِيهِ قَطْرًا**

**قطراً**: آتونی بیک فعل است و ارفع فعل ثانی است و قطراً سارع علیه است. حالا فکر کن که هر دو فعلین تقاضای فاعلیت سم ظاهر را می کنند، معنی در فعل اول تقاضای فاعلیت است و در فعل ثانی، فرغ ضمیر همگن می کند و تقاضای مفعولیت می کند. پس اگر فعل اول بهتر باشد، پس لازم است که فعل اولی عامل می گشت، پس عمل فعل ثانی به جوار قربانی افضل است.

دلیل اول مذهب کوفیون: عمل فعل اول به خاطر این بهتر است که آن مقدم است و آن چه مقدم است، مستحق است بری عمل، یعنی فعل اول سبق الیهاست پس معنی تعاضلش مقدم است پس فصل بر است بر فعل ثانی.

دلیل دوم: اگر عمل فصیح به فعل ثانی داده شود، در اول ضمیر فاعل می شود و این اصغر قبل از بزرگ است پس به همین خاطر عمل فعل اول فصل است به سبب به فعل ثانی.

**فَأَمَلْتُ الْوَلَدَيْنِ فَأَنْظُرُ إِلَيْهِ** اگر مذهب بصریون را بزرگ ده شود، به فعل اول خیال کنی. اگر فعل اول تقاضای فاعلیت کند، پس به ثانی خیال کنی، اگر فعل ثانی تقاضای مفعولیت کند، پس معمول به می جوهد، حالا سارع واقع شد در سن دو فعل، بر سر که فعل اول فاعل تقاضا می کند و فعل ثانی تقاضای مفعول می کند، پس این سارع به ختم شود، پس بری قطع سارع سه طریق است.

۱. بیک طریق که بری فعل اول مستقلاً فاعل دیگر نبود

۲. طریق دوم این است که بری فعل اول فاعل محدود و معدود سه شود

۳ صدار فعل الذکر است. یعنی در فعل اول صبر مسترود بسته شود پس به اسم طریق سارع فعل فاجسم می شود. طریقه اول به خاطر صیغ است که در فعل مسفل ذکر شود و فاعل دیگر اسم ظاهر گردد پس شیخ است. و طریقه دوم حذف عمدت بدون فاعل مقدم خلاف قسور است یا بدون مد مسدود و بی فاعل طریقه سوم یعنی صدار فعل مذکر پس در فعل اول صبر مسترود می بود و ارجاع می شود به اسم طاهر. پس برای فعل دوم حذف محذوف می شود و بری فعل باقی اسم ظاهر فاعل می شود و صدار فعل مذکر بی العمدت خارج است زیرا که در چندین موضع و مقادیر آمده می تواند و بین در ضمیر نشان هم چیز است

وَأَنَّ كَانَ الْفِعْلَ الْأَوَّلَ يَنْتَهِى الْمَفْعُولُ وَلَمْ يَكُنِ الْفِعْلَانِ مِنْ أَفْعَالِ الْقُيُوبِ حَذْفُ الْمَفْعُولِ مِنَ الْفِعْلِ الْأَوَّلِ كَمَا تَقُولُ فِي التَّوْفِيقَيْنِ: ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الرَّيْدَانِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الزُّيْدَيْنِ وَفِي التَّخَالِيفَيْنِ: ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الرَّيْدَانِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الزُّيْدَيْنِ وَأَنَّ كَانَ الْفِعْلَانِ مِنْ أَفْعَالِ الْقُيُوبِ يَجِبُ إِطْبَاقُ الْمَفْعُولِ بِفِعْلِي الْأَوَّلِ كَمَا تَقُولُ حِينَئِذٍ مُنْطِقًا وَخَبَرْتُ زَيْدًا مُنْطِقًا إِذَا جَوَزَ حَذْفُ الْمَفْعُولِ مِنَ أَفْعَالِ الْقُيُوبِ وَطَبَقَ الْمَفْعُولُ فَعَلَّ ابْنُ كَرِهَ هَذَا هُوَ مَذْهَبُ الْبَصَرِيِّينَ

ترجمه: اگر فعل اول تقاضای مفعول کند و هر دو فعل را افعال قیوب باشد. پس مفعول به حذف گردد و فعل اول مثل مواقیس ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الرَّيْدَانِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الزُّيْدَيْنِ حال محال پس ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الرَّيْدَانِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الزُّيْدَيْنِ اگر هر دو را افعال قیوب بود. پس برای فعل اول مفعول ظاهر گردد واجب است مانند حِينَئِذٍ مُنْطِقًا وَخَبَرْتُ زَيْدًا مُنْطِقًا زیرا که مفعول افعال قیوب را حذف گردد و اصمار قبل از ذکر آوردن خارج است. این مذهب بصریین است

تشیخ: در عبارت یعنی فعل اول فاعلی تقاضای می کرد و در عبارت فعل اول تقاضای مفعول می کند. پس اسم فاعل جالی نمی باشد. یا هر دو فعل را افعال قیوب می باشد یا نه. پس دو احتمال شد. اگر در افعال قیوب باشد و حال آنکه فعل اول تقاضای مفعول به را اسم طاهر کند. درین صورت بری قطع سارع به طریقی است

۱- در فعل اول ضمیر مفعول به پذیرفته شود

۲- برای اول مفعول به مستقلاً ذکر شود

۳- حذف مفعول به برای فعل اول

دو طریق اول غیر صحیح است، زیرا که اگر ضمیر مفعول به قسور شود صغری فصله لازم می شود و اگر ذکر مفعول به بیاید، تکرار مفعول لازم می آید، طریقه سوم صحیح شده می تواند، یعنی حذف مفعول به، مانند صریت و اکرمیت رسماً، این در اصل ضرب رسماً و اکرمیت زیداً بود، پس در فعل اول مفعول به حذف شد پس سریع قطع شد اگر هر دو فعل از فعل قلوب باشد، فعل اول مفعول به در اسم ظاهر کند درین صورت هم بعضی طرق ثلاثه است که ذکرش گذشته فقط این قدر شریک است که در صورت طریقه اول و سوم معین نیست، زیرا که اگر حذف لازم کرده شود، پس فعل در فعل قلوب است و این قانون است که فعل در افعال قلوب باشد و حذف از فعل مفعول فعل قلوب باجبر است، زیرا که پس به بیان یک کلمه می شود، اصحاب هم معین شده نمی تواند، زیرا که اصحاب فی الفصلا لازم می آید فقط ذکر مفعول به معین شد، یعنی برای فعل اول مستقلاً مفعول به متعین می شود، مانند حبسی مطلقاً و حبس رسماً منقطعاً، درین مثال فعل اول حبسی است و فعل ثانی حبس است، پس هر دو فعل مبدعین است و مطلق متبوع فیه اسم ظاهر است، حبسی معاصی مفعول ثانی می کند، یک مفعول به موجود است و حبس رسماً هم مفعول ثانی تقاضا می کند پس برای فعل اول مطلقاً مستقل ذکر شد تا اینجا مذهب بصیری بود

### مذهب کوفی

وَأَمَّا إِنْ أَعْمَلْتَ الْفِعْلَ لِأَوَّلٍ عَلَى مَذْهَبِ الْكُوفِيِّينَ فَانْظُرْ كَيْفَ  
الْفِعْلَ الثَّانِي يَقْتَضِي الْفِعْلَ عَلَى أَهْمَرَّتِ الْعَاكِفِي فِي الْفِعْلِ الثَّانِي كَمَا تَقُولُ فِي  
الْمُتَوَافِقِينَ ضَرَبْتِ وَأَكْرَمْتِ زَيْدًا وَهَرَبْتِ وَأَكْرَمْتِ الْوَيْدَانَ وَهَرَبْتِ وَ  
أَكْرَمْتِ الْوَيْدَانَ وَفِي الْمُتَخَالِفِينَ ضَرَبْتِ وَأَكْرَمْتِ زَيْدًا وَهَرَبْتِ وَأَكْرَمْتِ  
الْوَيْدَانَ وَهَرَبْتِ وَأَكْرَمْتِ الْوَيْدَانَ وَجِبَ الْأَهْوَارِ  
ترجمه: بهر حال اگر به مذهب کوفی عمل کنم، یعنی فعل و در عمل بدهم



تَقُولُ حَبِيبٌ وَحَبِيبَتُهُمَا إِنَّمَا الرِّبْدَانِ مُنْطَلِقٌ وَحَبِيبٌ لَا يَكُونُ لِمُتَعَوِّلٍ التَّحْسِينُ  
مُطَابَقًا لِمُتَعَوِّلٍ الْأَوَّلِ وَهُوَ فَا قِنْ قَوْلِكَ حَبِيبَتُهُمَا وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ أَوْ أَنَّ تَفْهِيمَ مَشْنُو وَ  
تَقُولُ حَبِيبٌ وَحَبِيبَتُهُمَا أَيُّهُمَا الرِّبْدَانِ مُنْطَلِقٌ وَحَبِيبٌ يَنْزِعُ مَعَهُ بِصَمِيرِ التَّمَنُّسِ أَيْ  
الْفَقْدِ الْمَفْرَدِ وَهُوَ مُنْصَقٌّ أَيْ دَنَى وَقَرِيبُهُ السَّارِعُ وَهَذَا أَيْضًا لَا يَجُوزُ وَإِذَا لَمْ يُفَيزْ لِحَدَفٍ وَالْإِغْفَارُ  
كَمَا عَرَلْتُمْ وَجَبَ الْإِطْفَارُ

ترجمه. به هر حال هر گاه هر دو فعل را افعال غلوب باشد، پس معقول ظاهر کردن  
ضروری است. چنانچه بگوییم حَبِيبٌ وَحَبِيبَتُهُمَا مُنْطَلِقٌ الرِّبْدَانِ مُنْطَلِقٌ زیرا که فعل  
حَبِیبٌ وَحَبِیبَتُهُمَا است هر دو به مطلق، برع کد و به و ن عمل کرد که حسبی است و  
معقول دوم ظاهر کرد و اگر به مطلق حدی کسی و بگوییم حَبِیبٌ وَحَبِیبَتُهُمَا مُنْطَلِقٌ  
الرِّبْدَانِ مُنْطَلِقًا پس ردو معقول در فعل غلوب به یکی انصر لازم می شود و این با حایر  
است. اگر صمیر به وری، این حایر نمی باشد که مفرد به وری و بگوییم که حَبِیبٌ وَ  
حَبِیبَتُهُمَا، به الرِّبْدَانِ مُنْطَلِقٌ درین صورت معقول دوم به با معقول اول نمی بد و معقول  
و ن صما صما در قول حسبنهم که با حایر است صمیر تشدد می آوری و می گویی حَبِیبٌ وَ  
حَبِیبَتُهُمَا إِنَّمَا الرِّبْدَانِ مُنْطَلِقٌ پس درین صورت جمع صمیر تشدد مفرد می آید که مطلق  
است که درین تنازع واقع شد و سر هم حایر نیست پس چون حدف صمیر آوردن حایر  
نیست. پس ظاهر کردن واجب است

تشریح. هر گاه مصنف رحمته را مذهب نصریس قانع شد، شروع کرد به تحقیق در  
مذهب کوفی که نشان می گوید عمل فعل اول بهر است را فعل ثانی هر گاه فعل اول  
عمل کند، به فعل ثانی دنده شود با نفاصی فاعلیت می کند با معنویت، اگر فعل ثانی  
نفاصی فاعلیت اسم ظاهر د کند، درین صورت هم به طرفه است <sup>۱</sup> ذکر فاعل، <sup>۲</sup>  
حدف فاعل و فعل ثانی، <sup>۳</sup> انصر فعل به این طریق ثلاثه تنازع می شود پس و  
طریقه و ن معین نیست، زیرا که با ذکر فاعل مکرر لازم می شود و حدف فاعل هم بدون  
مد معین با فاعل هم درین نیست فقط صمیر فاعل صحیح می ماند که در فعل ثانی  
صمیر مستتر فاعل شود و به اسم ظاهر راجع باشد، پس تنازع قطع می شود  
لذا قیل. صمیر قبل از ذکر پیش از مرجع آمد و این غیر صحیح است



فقط این صمیر قبل از ذکر لفظ سببه رست یعنی سم ظاهر که مابعد و قع است، پس بری فعل اول معصور گشته است، پس مرتبه اش بر فعل ثانی مقدم است، پس بین اضمار قبل از ذکر لفظ سببه رستاً این طریق موافقین است هرگاه فعل اول بقاصای مفعول کد و فعل ثانی بقاصای فاعلست، پس اگر فعل ثانی مقصی مفعول باشد، نظر می کسی اگر فعلان را فعل قنوب باشد، پس بری قطع بدفع سه طریق است و درین جا ماسوی از طهار هر دو طریق متعین است

پس ذکر با اظهار به خاطری با جبر است که مکرار لازم می شود، بقی هر دو جایز است حذف به خاطری جایز است که این فعلان را افعال قنوب است و اصمیر به خاطری جایز است که این اصمیر قبل از ذکر لفظ است به رستاً، البته به قول مصنف رحمه الله اضمار بهر سبب و حذف، و چه آن این است که ضمیر مطبق نگردد به مراد و مقصود ممکن و ضمیر عارض و مرجع است که اسم ظاهر است، اگر فعلان را افعال قنوب باشد، پس درین صورت ذکر و طهار مفعول به متعین است و بانی دو طریق متعین است

حذف به خاطری شده نمی تواند که حذف یکی را مفعول افعال قنوب لازم می شود و این با جبر است، زیرا که این ماسد یک گفته است و اصمیر به خاطری متعین شده نمی تواند که بین صمیر جانی نمی باشد یا صمیر مفرد می باشد یا مثنی، اگر ضمیر مفرد راجع کرده شود، در بین راجع و مرجع مطابقت می آید، اما در فعل قنوب مطابقت نمی آید و اگر ضمیر مثنی راجع کرده شود، پس در فعل مطابقت می آید، لیکن در بین راجع و مرجع مطابقت باقی نمی ماند و ضمیر جمع به طریق اولی غیر صحیح است، مانند جیبی و جیبی متعلقین و بدان مطلق درین مثل در اوست دو فعل متتابع است و آخرین مطلق مزارع است جیبی فعل اول مقصی مفعول ثانی است و مفعول اول در صمیر باء مکمل است همچون جیبی ماضی ماضی ماضی ماضی است و مفعول اول در آن ماضی است پس بری جیبی فعل است و در ماضی کولیس بری فعل اول ماضی مفعول ثانی شد و برای جیبی متعلقین ماضی ذکر کرد که ماضی است

حالا به مثالی دیگر اگر ماضی حذف شود پس حصار لازم می شود، اگر ماضی علی حد المفعولین را افعال قنوب که غیر جبر است و اگر صمیر متعین شود، پس یا ماضی باشد یا مثنی اگر ضمیر مفرد متعین شود و چنان گویی جیبی و جیبی متعلقین

از بدن مطلق در صورت در بین جمع و مرجع مطلق می باشد. اما فعل اورب فعل ثانی مطلق ندارد، زیرا که حسبی مفرد است و حسبیانه است و ضمیر به هم مفرد است. پس این بجای است و اگر ضمیر مثنی منعم کرده شود چنین گویی حسبی و حسبتهم اینها الزیمان منطقاً، درین صورت در بین افعی مطلق می یابد. اما در بین جمع و مرجع مطلق نیست، یعنی ضمیر مثنی جمع سه به مطلقاً و پس واحد است و این هم بجای است پس چون بین خبر معلوم شد، فقط ظاهر معین شد، یعنی مطلقاً متغیراً. مگر شد، پس در حسبتهم پس ذکر مفعول در صورت و حسب است

## مفعول مالم یسم فاعله الفاعل مجهول که بتو

مَفْعُولٌ مَالَمْ یُسمِ فاعِلُهُ وَهُوَ كُلُّ مَفْعُولٍ حَدَفَ فاعِلُهُ وَقِیمَهُ وَمَقَامَهُ ثُمَّ وَضَعَهُ رَیْدٌ وَحُكْمُهُ فَمِنْ تَوْجِیهِ فَعِلِهِ وَتَثْبِیْتِهِ وَتَجْمَعُهُ وَتَذْکِیرُهُ وَتَأْنِیْهِ عَدَمٌ قِیَاسٌ مَا عَزَلْتُ فَمِنْ التَّعَاقِبِ

ترجمه مفعول مالم یسم فاعله آن مفعول است که فاعلش حذف شده و مفعول به جای فاعل قدیم شده باشد، مانند ضرب رید و حکمش پس است که واحد آورده، سید، جمع، مذکر، مؤنث و ردن فاعل به بحث فاعل که خوانده شد حذف کرده شود. تشریح و فی مصداق تفسیر فاعل شده از هم آورده و مفعول است، پس شروع کرد در قسم شای که در مفعول مالم یسم فاعله است و بین رابط فعل هر گوید

تشریح لفظی، گفته ما موصوفه است، به معنی فقط ولم یسم به معنی هم یاد کرد است و ضمیر او، در فاعله و مفعول جمع شده است پس معنی محموله چنین شد یعنی قسم دوم موصوفات مفعول لفظ است چه پس لفظ صریح است به با و لا که فاعلش در کلام ذکر می باشد

تعریف اصطلاحی آن مفعولی است که فاعل آن حذف شده و این مفعول به جای فاعل نام مقام شده باشد، به ساد فعل فاعل و با عراب جمع، تعریف فعل معروف به مجهول فان قین در فاعله ضمیر را به مفعول راجع شده است پس غیر صحیح است و مرا که فاعل در جمع برای فعل است به مری مفعول

فعل می گوئیم ضمیر اشاره به مفعول راجع است روحه کمترین ملائمت یعنی هرگاه فعل صادر پس از فاعل رفع شود به مفعول به راجع می شود این را می ملائمت گویند

فان قیل در لم بسم فاعله و حذف فاعله تقدیل است زیرا که به بسم دلالت می کند در بودن بنا جبر و حذف دلالت می کند به وجود قلی حیرری یا آنکه بگوئیم حذف فعل و جود جبر هسته پس در بین دو عبارت تضاد است

فما لم بسم به معنی لم بکر است بعضی موخود می باشد اما ذکر شده است ملا ضربت ملا ضربت فعل ماضی مجهول است و در مفعول ما لم بسم فاعله گویند ملا ضربت را بداند پس فاعل حذف شد که به ضمیر متکلم است و آمد مفعول فم مقدم فاعل گشت در مفعول و عرب رفع با بعضی فعل معروفة مجهول پس ضربت شد برید شده هسته

و حکمه فی توحید الخ و ما بسم فاعله سی فعل در واحد شبهه او پس قواعد و ضوابط که در فعل است در باب فعل هم هست جزمی شود زیرا که پس است و باید مقام است پس حکمی در فعل جزمی شود در هم جاری می شود

## المسداء والخبر

۲ الْمُسْدَاءُ الْخَبَرُ هَذَا اسْمَانِ مُفْرَدَانِ عَنِ الْعَوَامِلِ الَّتِي تَحْتَظُّهَا أَحَدُهَا مُسْدَاءُ الْإِلَهَةِ وَتَحْتَظُّهَا الْمَسْدَاءُ الْإِلَهِي الْمُسْدَاءُ وَتَحْتَظُّهَا الْخَبَرُ وَتَحْتَظُّهَا الْعَامِلُ فِيهَا مَعْنَوِي وَهُوَ الْإِلَهِي

ترجمه شد و حرا سبایی است که عوامل بعضی حال می باشد که یکی مسدایه است که مسد گویند و دوم مسدا است که خبر گویند مسدا رسد فایم که عا می این هر دو معنوی است که امتداد است

تشریح مصنف رحمه الله می که رسم شای مفعولات در ع شروع کرده قسم سوم و چهارم پس قسم سوم مفعولات مسدا است و قسم چهارم خبر که درسی فصل از قواعد و احکام مسدا و خبر بحث می شود

فان قیل مسدا و خبر هر دو قسم محذوف و جداگانه است لازم بود که محذوف است و فصول جداگانه می آورد جنبه دو بعضی کجا جدا جدا آمده است

مثلاً در کافیه و غیره

تلفظ: درین مورد دو وجه است و وجه اول، اینکه می‌شد و خبر هر دو لازم و مترادف یکدیگر بود، یعنی در هر جایی که می‌شد باشد، در آن جمله خبر هم لازمی است و در جمله بی که خبر باشد، مبتدا هم همراهش موجود است، پس مصدر *يُجْعَلُ* به خاطر لازم و لازم بود. يك فصل ذکر نموده است، وجه دوم آنکه هر دو در عمل مسرک است یعنی شامل هر دو معنوی است، در نهاد زبان عرب عامل سه چیز معنوی است ۱. مضارع، ۲. مبتدا و ۳. خبر حاجه شاعری: *لَا تَحْبِسْ رَأْسِي مَرْدٍ* چنین بیان کرده است

## شعر

عامل فعل مضارع معنوی باشد و همچنین معنی بو عامل هم در مصدر

عامل *تَطْعَنَ* *مَا لَمْ يَكُنْ أَكْبَرُ* که به فعل در آن شده و تلفظ هم می‌شود

عامل معنوی، *مَا لَمْ يَكُنْ أَكْبَرُ* که به عقل در آن شده و تلفظ نمی‌شود

تعریف مبتدا و خبر: هر دو اسماء جعیه باشند حکم یافت و بلا، هبند که در عوامل لفظی حالی هستند که یک اسم به دیگری اسماء شده باشد پس به اسمی که شده آن را مصدر الیه و مبتدا گویند و اسناد یک اسم به دیگری شده باشد، پس اسناد و خبر گویند. مانند *رَدِّ قَاتِمٍ رَدِّ مَسَدٍ* (مصدر الیه) *قَاتِمٍ* خبر و مصدر است

فان قيل: و هما اسمان چنان معلوم می‌شود که هر دو اسماء می‌باشند، پس این تعریف منقوض است به این آیه: *وَالنُّصُوءُ يُؤْتَى لِكُلِّ رَسٍّ حَاتِصُومٍ* صیدار رفع شده است، حال آنکه این فعل است و همچنان خبر هم جامع به فرد است زیرا که رند صرب در خارج شد، یعنی ضرب خبر و جمع شده است، حال آنکه فعل است

تلفظ: مورد زبان عام است \* *سَمَاءٌ جَعِلَتْ* باشد مانند *رَدِّ قَاتِمٍ* و بلا پس از تصور مواه معنی صیامکم است و پس صاعقه است که مصدر به هرگاه، در مضارع داخل شود، یعنی مصدر به می‌سازد و مصدر هم اسم است و همچنان صرب به معنی ضرب است، اگر چه از مصدر به در آن داخل شده، ما هر فعل که خبر و جمع شده باشد به معنی مصدر می‌باشد پس خلاصه چنین شد که در تصور و ضرب پس از عامل در ترکیب مبتدا و خبر اسماء است

فان قيل: در باره مجردان سوال است که مجرد ماحود را خبرند است و خبرند به

معنی حالی کردن سب پس معنی معبر دان چسب می شود که حالی کرده شده است  
عوامل لفظی و اسب صافه سب که حالی کردن چیزی شرع وجود پیدا چسب است پس چسب  
معنوم می شود که حالا عوامل لفظیه در آن داخل بود مگر پس حالی کرده شد، حالا که  
تا حالا عوامل بعضی در هسته و خبر دیده شده است

فقط درس جا بحریه به معنی محاری معبر است که عدم سب معنی از است  
بوسه سب پس معنی اش چسب می شود عوامل لفظی درس نامیده سب مثلاً معبر  
برای بحریه محاری هم این است، *سبحان الذی اصغر العوض* یعنی عوض پشه از کبر حالی  
سب حالا مطلق چسب است که پس رین معبر فعل بود پس نچسبید شد

فان قبیل کلمه عوامل جمع است و اطلاق جمع بر کم را کم می شود پس مطلب عذر  
چسب می شود که حالی باشد از عوامل لفظی و گردو عامل مده باشد، یا کی بسب  
فقط در عوامل لفظی چسب داخل است هرگاه لفظی در صفت جمع  
داخل شود جمع را ران می کند و چسب مرد می شود و چسب بر یکی هم صلاح می  
شود و بر بیشتر هم

والعاملین فیها معنوی و هو الابداء در سب و خبر هر دو عامل معنوی ابداء سب  
و دین عامل معنوی به مذهب است

۱ جمهور عباد بحر می گویند که عامل مذهب و خبر هر دو معنوی است  
۲ بعضی بحریه می گویند که عامل مذهب معنوی سب و داخل خبر مذهب سب  
یعنی در خبر مذهب عمل می کنند

۳ دیگر عباد می گویند که مذهب بر خبر عامل سب و خبر بر مذهب عامل است  
یعنی هر دو بر یکدیگر عمل می کنند درین جا مذهب محبر را جمهور است پس  
مصطفی علیه السلام هم مذهب جمهور را ترجیح داده که عامل هر دو معنوی یعنی ابداء است

فان قبیل و لی سب عامل معنوی شد، تعریف عامل معنوی منصوص است به  
ابداء و بر ابداء فقط سب که را تلفظ می شود پس این چه وجه است؟

فقط معنی عامل معنوی این است که از عوامل لفظی حالی باشد پس ابداء حالی  
است از عوامل لفظی، یعنی این حالی بودن در سه عوامل معنوی است

وَأَصْلُ التَّنْذِرِ أَنْ يَكُونَ مَعْرِفَةً وَأَصْلُ الْخَبَرِ أَنْ يَكُونَ نَكْرًا وَالْمَكْرُفَةُ أَذْوُ صِفَتِ جَارٍ

أَنْ تَقُومُوا أَنْفُسَكُمْ لِلَّهِ دِينًا حَقًّا لَكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَخْشَوْنَ

نوجوه اصل در مبتدأ این است که معروفه شد و صل در جبر این است که مکره  
باشد ، اگر بر مکره صفت آورده شود . متدا ساختن جبر است ماسه پس ثواب است

توضیح: اصل به معنی راجح است. نامه معنی اونی است، در پس عبارت دور حج است. معنی اصله يك اصل راجح برای مبتدا است و دیگر حرر قاعدة مطلق بر مسند بی است که معرفه باشد و قاعدة متعین حیر این است که نگردد باشد. در اصطلاح نحوین پس ذکر می شود که اصل در مبتدا تعریف است و اصل در خبر سکر است. وجه تعریف معرفه بودن مبتدا این است که مبتدا محکوم علیه است. معنی بر آن حکم می شود و اس حکم کردن هیچ تعریف چیری است و وجه دیگر خبر این است که خبر حکم است که برای مبتدا ثابت می شود. چه این خبر نگردد بشد یا معرفه، خال کن که خبر اسم است و اصل در مبتدا سکر است. پس خبر به اصل خویش راجح شد. و همین سبب نحویان می گویند اصل در خبر تشکیر است.

فان قيل: مجیدا هم اسم است پس چرا در آیه حا را اصل حلا شده است؟

فتنه در آن جا عدد موجود است که مبدأ محکوم علیه است و بری ثابت کردن حکم  
تعریف چیزی ضروری است. و همین است مبدأ معروف است  
فان قيل: از عبارت چنین معلوم می شود که مبدأ دایماً مدّ معرفه می باشد و  
گاهی مبتدا نکره هم واقع می شود؟

قلنا مصطفیٰ خودش جواب می دهد هرگاه موصوفه باشد نه صف  
جابر است که متذکر شود، یعنی اگر مطلق بگوید مصطفیٰ  
مثال دیگر نموده است از این آیه قرسی وَتَقْبِلُ الْمُؤْمِنِينَ وَتُخْرِجُهُمْ مِنَ  
وَلَامِ دُرِّ اَنْتَ نَبِیُّ مَکَدِیْهِ سَتَهْ وَعَدِّ مَدِّهِ وَ قَعِ شَدِّهِ وَ اَسِ اسِ کَدِ مَکَرِ  
موصوفه نه مبرزه قریب است و فامون بی است که قریب در حکم عس چمر است پس گویا  
نکرده در حکم معرفه شد

فان قيل بكرة هو صوفه چنگر نه نه معرفه قریب است

قدما، مکرر و موصوفه بدین سان به صغریه قریب سب که در معرفه شرکاء و سب و در

نکرة شرک. رسد است پس آن نكرة که موصوفه شود به يك صفت، تعلیل در آن وضع می شود و تعلیل شرک در نكرة فریب بی المعروف است، چنانچه پیشتر بقض عمد ذکر شد که شامل هر گونه عمد بود، چه مسلم، مشرک، کافر، فاجر، فسق، ملحد، بی دین، هندی و غیره، وقتی صفت مؤمن ذکر شد، تعلیل در آن عدم، حالا صرف مسلمان مرد است، پس عمد موصوفه شد به صفت مؤمن، پس نكرة موصوفه فریب به معرفه شد چنانچه به حکم معرفه شد. پس به همین سبب در مبتدا جایز است

وَكَانَ إِذَا تَخَصَّصَتْ بَوَجْهِ أَخَرٍ مَّا رَجُلٌ فِي الدَّارِ أَمَّا أَهْلُهَا وَمَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ وَتَرَأَاهُ ذَا نَابٍ وَفِي الدَّارِ رَجُلٌ وَسَلَامٌ عَلَيْكَ

توجه: همچنان نكرة محصصه کرده شود به وجه دیگر رَجُلٌ فِي الدَّارِ أَمَّا أَهْلُهَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ وَتَرَأَاهُ ذَا نَابٍ و در اینجا نكرة محصصه می شود به وجه دیگر رَجُلٌ فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَسَلَامٌ عَلَيْكَ

تشریح: و همچنان و کذا این اشاره است به عبارت قبلی، یعنی همچنانکه نكرة موصوفه در ابتدا جایز است همچنان نكرة که تخصص به وجه دیگری شده باشد پس هم صدا رفع شده می تواند و این نكرة محصصه می گیرید و برای تخصص نكرة پیچ وجه است، پس هرگاه نكرة محصص کرده شود به این وجه پنجگانه پس نكرة در سداء جایز است و وجه اول نكرة تخصص کرده شود به دیگر یعنی مطلب پس است چنانچه پیشتر

برای نكرة موصوفه وجه فراس بود در اینجا هم همین وجه است که نكرة محصصه فریب است به معرفه یعنی هرگاه تخصص شود، تعلیل شرک می رسد، پس به معرفه فریب است و فریب حکم عین خیر در رد، پس مرد در وجه آخر پس است که تخصص در وجه دیگر آمده باشد و نكرة موصوفه ذکر شد پس آن مثال از محصصه است رَجُلٌ فِي الدَّارِ مَرَّةً هَمْرَةً استعجابیه است رَجُلٌ نكرة است، فی الدار مبرور حر آن است، ام عطف است یعنی مرّة عطف است به رَجُلٌ، پس رَجُلٌ و امرء هر دو نكرة محصصه است و وجه تخصص این است که هَمْرَةً استعجابیه نام متصل مده است، درین صورت نكرة محصص کرده شد و معنی م پس است که برای تعیین احد الامرین می رسد یعنی سائل هرگاه در مورد ذکر کند، پس دو لفظ چنانچه در مس صدکور وجود احد الامرین به سائل معلوم می باشد یعنی در وجود رَجُلٌ یا مرّة عالم می باشد. پرسش برای تعیین احد الامرین است که به معنی معلوم کن که مرد است یا زن و وجود بودن یکی، پس علم متکلم

حاصل است به وجود حد لامرین پس بنسجه و وجه تخصص نکرده است خلاصه پس شد در رجل فی الدرم امره رجل و امره نکره مخصوصه است به سبب علم متکلم

**وجه دوم:** و ما احدث جر مبداء باوجه است حد است نکره مخصوصه است و جر مذك خبر آن است، وجه تخصص این است که پیش از حرف یعنی واقع شده است و قانون این است هرگاه نکره پس از یعنی واقع شود، آن نکره مفید مری عموم است پس معنی مثال چنین می شود که هیچ کس بهتر و فضل را نبست درین حادث نکره است و مفید برای عموم است، پس تخصص نکره به اعتبار عموم مفید گشت

**فان قیل:** تخصص نکره به اعتبار عموم قیاس شد و تخصص و عموم مفید است و با هم مقصد است

**فانما:** تخصص دو معنی دارد ۱ یکی تخصص به معنی نفرد یا فرد است است، ۲ تخصص به معنی قنیت لشیوع است، لشیوع مراد از شیوع عموم است، این جا تخصص به سبب عموم مده است، چنانچه در حد خبر مستند درین جا مقصود متکلم این است که بهتری برای مخاطب باشد شود، سایرین یعنی شود، پس بهتر بودن از تمام مخلوق مستقی است و ثابت است مری مذك بهتری اول به هم شایع بود با کلمه مذك تخصص آمد خلاصه این شد که پیشتر خبر سبب شایع بود به همه، با نقطه مذك مخصوص شد، این تخصص به معنی قلت السیوع یا نفرد است

**وجه سوم:** و شد اهر دایب شر نکره مخصوصه است، است اهر دایب جر آن است برای تخصص این نکره دو وجه است

سبب اول: این عبارت در اصل اهر دایب شر نبود اهر مفعول ماضی معروف است و مصدر در فاعل و ذایب مفعول به است و شر بنسب ر بصیر اهر و بصیر مبدل منه است، سپس بلفظ شر مقدم کرده شد برای تخصص و بن قانون است که تقدم و حقه تا حیر مفید مری تخصص است، پس شر نکره مخصوصه مده واقع شده است

**سبب دوم:** در شرتنویس است و بن تنوین مری عظیم است، بدینسان که شر عظیم اهر دایب شر به معنای مصیبت عظیم است و هر مصدر هرتنویس هر به معنی عو و سنگ و ذایب بشر یا دندان های در سنگ و دیگر حیوانات دریده که با آن غذا را پاره می کنند، پس معنی عبارت چنین می شود مصیبت عظیم مده عو و سنگ بن دلیل است به



عظم سوبین شرو و گرسوبین مری عظیم باشد. در سر عام سبک عوعو می کند و پس جبر عظمه است و رفع شدن مصیبت عظیم که سبک خلاف عادت عوعو می کند. پس خلاصه چسب شد که سوبین در شری برای تخصص شد. پس از همین سبب شری نکره مخصوصه مبتدا واقع شده است

**وجه چهارم فی لد و رجن فی الد رجار محروور جبر مقدم است و رجن نکره** مخصوصه مسند مؤخر است. درین جا در رجن نکره تخصیص آمده به سبب آگاهی محاص. بدینسان که متکلم فقط فی الد را ذکر نموده. به محاط حبس معلوم شود که پس رس چسب کلمه ذکر می کند که صلاح است استقرار در خانه در ن باشد. پس گوی دو رجن یک گره تخصیص شد که صلاح است در خانه بودن در ن موجود است. پس از همین سبب مسند شدن رجن صحیح است که جبر ظرف باشد و بر نکره مقدم باشد. پس تخصیص نکره به عسار مقدم بودن جبر است و تقدم بر جبر به خاطری خبر است که متکلم فی الد را ذکر کرده است. الخ

**وجه پنجم و سلام علیک سلام مبتدا است. علیک خبر است. سلام نکره مخصوصه** است و تخصیص به برین عنبر است که این در اصل سبب سلام علیک بود. سلام مفعول مطلق بر ی سبب است و سبب فعل و فعل است. به علیک سبب شده است. پس سبب برای تحقیق حدیث شد و سلام مبتدا واقع شد. با مفعول شدن رس که مبتدا مفعول سبب پس گویا رس در صل جمله تعینیه بود و پس از تحقیق آن جمله سبب است. **فان قبل چر جمله سبب است؟**

**قلنا** صحیح است. جمله فعلیه به اسمیه به خاطری آمد که جمله فعلیه دلالت بر تحدید می کند و جمله اسمیه دلالت بر دوام و استمرار می کند. پس در سلام سبب به متکلم آمده پس به سبب است تخصیص سلام مبتدا نکره مخصوصه واقع شده است

**وَأَنَّ كَانِ أَحَدُ الْأَمْثِلِ مَعْرِفَةُ الْآخَرِ تَكْرُفًا جَعَلَ الْمَعْرِفَةَ عَيْنًا وَالتَّكْرُفَ خَبَرًا أَلَيْسَ كَمَا مَرَّكَ أَنَّ مَعْرِفَتَيْنِ فِي جَعْلٍ أَيْلَمَا شِئْتُمْ عَيْنًا وَالْآخَرُ خَبَرًا أَمْ أَلَيْسَ أَوْ أَلَيْسَ أَوْ أَلَيْسَ أَوْ أَلَيْسَ**

**ترجمه** اگر دو اسم یکی معرفه و دیگری نکره باشد معرفه در مبتدا و نکره خبر می گردد. چنانچه در مثال های قبل ذکر شده است و گر هر دو معرفه باشد. پس خبر دارند که هر کدام را مبتدا سازند در وقت که جمله خبره سازند و دیگری خبر.

ماند به آنها، محمد بن و دم بون و غیره، پس اگر به لفظ چسب ذکر شود، دعه  
این است هرگاه مقدم باشد عبتد و آنکه مؤخر باشد، خبر می شود

وَقَدْ كُنْتُ الْخَيْرَ جُمْلَةُ اسْمِيَّةٍ تُخَوِّدُ بِأَوَّلِهَا وَأَوَّلُهَا يُخَوِّدُ بِقَائِمِهَا وَأَوَّلُهَا وَتَرْطِيبُهُ تَحْوِيلُ الْمَذَلِّ  
جَائِزٌ فَأَكْرَمُهُ لَوْ ظَرَفِيَّةٌ تُخَوِّدُ بِخَلْفِكَ وَتَعْرِفُ الْمَذَلَّ

ترجمه: گاهی خبر جمله اسمیه می باشد، مانند (وَقَدْ كُنْتُ) یا جمعه فعلیه می باشد  
(وَقَدْ كُنْتُ) یا شرطیه می باشد (تَعْرِفُ) جَائِزٌ فَأَكْرَمُهُ یا ظرفیه می باشد، (وَقَدْ كُنْتُ) وَتَعْرِفُ الْمَذَلَّ

تشریح: در وقتی در عاصی داخل شود، به معنی تعلیل می آید، یعنی گاهی خبر جمعه  
هم واقع شده می تواند، مطلب این عبارت این است که بیشتر یک قانون ذکر شد و اینکه خبر  
مفرد می باشد و درین عبارت مصفیه (وَقَدْ كُنْتُ) آن مواضع را ذکر می کند که خبر گاهی جمعه هم  
شده می تواند، اگر جمله اسمیه باشد با فعلیه یا شرطیه یا خبری دو موضع  
است، یکی امر و دیگری جمله واقع شدن، اما رجوع فراد است، زیرا که افراد اصل است، برین  
پایه که خبر هرگاه مفرد واقع شود، درین صورت حاجت به عاصی بر می آید، پس ظاهر است که  
در صورت امر و احتیاج نیست و می قانون است که عدم حساب اصل است به احتیاج،  
پس مصفیه (وَقَدْ كُنْتُ) گف که اصل و راجع این است که خبر مفرد می باشد و گاهی جمعه هم واقع  
شده می تواند و برای هر یک مثال مستقل هم آورده است

### بیان ظرف

وَالظَّرَفُ مُتَعَلِّقٌ بِجُمْلَةِ الْأَكْثَرِ وَهُوَ اسْتَقْرَافٌ مَثَلًا نَقُولُ زَيْدٌ فِي الدَّارِ تَقْدِيرُهُ زَيْدٌ يَسْتَقْرِفُ الدَّارَ

ترجمه: ظرف در برد اکثر عصب، نحو متعلق به جمعه بی است که استقراف است، مانند  
زَيْدٌ فِي الدَّارِ که در اصل زَيْدٌ يَسْتَقْرِفُ الدَّارَ است

تشریح: پیش رین جمله ظرفیه ذکر شد، پس ظرف به یاد مصفیه (وَقَدْ كُنْتُ) می رسد  
مقوله مشهور است که می گویند (وَقَدْ كُنْتُ) درین عبارت راجع  
مجرور بحث می کند، پس بین جار مجرور را ظرف می گویند، خلاصه این است که ظرف بر دو  
قسم است: حقیقی و مجازی.

ظرف حقیقی خود بر دو قسم است: ظرف زمان و ظرف مکان

همچنین ظرف محاربی هم بر دو قسم است طرف مسفر و ظرف لغو، که تفصیل را در شرح مسم ند گذشت، درین جا مذهب فصل و بهتر برای مصنفان است. مذهب بصریون است یعنی متعلق ظرف مسفر فعل می باشد. همان نامه با حاصه و فعل به حظری اولی است که بی قیود است که هر متعلق عام می باشد بر متعلق خویش و اصل در عمل فعل است از همین سبب و مذهب بصریون قوی است، و همین سبب است در اکثر مواضع واقع می شود، مانند زید فی الدار رید متدا فی الدار چو مجرور متعلق شد به ظرف مسفر متعلق با متعلق خبر شد برای متدا و نه برش چنین است رید متفر فی الدار جای استقرار رید خانه است

وَلَا يَدْفَعُ الْخَيْبَتَيْنِ ضَمِيرٌ يَقْوَى الْيَتَدَاءِ كَأَنَّ فِي مَسْرُوعٍ حَرْفٌ عَدُوٌّ جُودٌ قَرِيبٌ نَحْوُ  
الْيَتَمُّ مَتَوَاتٍ بِدَوْنِهِ وَالْكَرْبَتَيْنِ دَوْنَهُمَا وَقَدْ يَنْفَعُ الْخَيْرُ عَلَى الْيَتَدَاءِ نَحْوُ فِي الدَّوْنِ وَنَحْوُ  
يَلْمِزُ الْوَلَدَ أَخْبَارَ كَثِيرَةٍ نَحْوُ دَعَا لِمَ قَاضٍ عَاقِلٌ

ترجمه در جمله صمیر آوردن ضروری است که به طرف متکلم رجوع باشد، چنانچه در مثل های گذشته و حذف کردن صمیر هم جابر است و هرگاه نویسه موجود باشد مانند لَيْتَمُ مَتَوَاتٍ بِدَوْنِهِ گاهی خبر بر مبتدا مقدم کرده می شود، مانند فی الدَّوْنِ بِرِیْدٍ مبتدا آوردن خبر هی زیاد جابر است، مانند زَيْدٌ عَاقِلٌ عَاقِلٌ

تشریح تفصیل این عبارت این است هرگاه خبر جمله وقع شود، درین صورت به عائد حاج می شود، زیرا که درین مبتدا و خبر رابطه ضروری است حالا خوب بدان که هرگاه خبر جمله وقع شود، این جمله با مبتدا هیچ گونه رابطه ندارد، زیرا که جمله مسبقه للبحث و مربوط به خبرها می باشد یعنی جمله دیگران و اجرای خوبش کلام مسبق و ساد می باشد، از همین سبب ضرورت و ربط با خبر دیگر ندارد، حالا لازم است که درین مبتدا و خبر رابطه پیدا شود پس با عائد رابطه که درین مبتدا و خبر است، بر چهار قسم است ۱ عائد گاهی صمیر واقع می شود مثلاً رید ابوه فتم، زید مبتدا است، ابوه قسم جمله خبر واقع شده است و صمیرها در آن عائد رابطه است که راجع می باشد به رید، پس با این صمیر درین مبتدا و خبر رابطه پیدا شد.

۲ عائد گاهی لف لام وقع می شود، مانند نعم برآخُل رید، نعم فعل است. رید فعل، فعل با فاعل جمله خبر مقدم و رید متدا مؤخر است، درین جا انْفِ لام عائد

است به ارتباط مبتد و خبر.

۳ نوع سوم عائد وضع سم ظاهر به حی صمیر است. چنانچه درس آیت شریف الحاقه الحاقه الحاقه مبتد است. مالحاقه خبر آن در الحاقه العلام عائد است بلکه عائد در آن وضع سم ظاهر است به حی صمیر. در صل الحاقه ماضی بود در صلب این دلیل قانور نحو است که يك كلمه به سم ظاهر ذکر شود. سپس صمیر به آن راجع می شود. پس ضمیر هی به الحاقه راجع است. چون صمیر هی حذف شد و اسم ظاهر عائد شد که مالحاقه است.

۴ قسم چهارم عائد تفسیر واقع شدن جمعه اسم بری مبتداء. ماضی فعل هو به حد. هو مبتداء است و الله حد جمعه بر بش تفسیر واقع شده است. یعنی آرد آن که به حد است و این را ضمیر شان هم گوید.

و يجوز حذفه عند وجود قرينة. حذف صمیر عائد هرگاه تریه موجود باشد. خبر است. مانند السمن موان بدرهم. السمن مبتداء موان مبتدای ثانی. بدرهم خبر. مبتدای ثانی با خبرش جمله خبر شد. بری مبتداء اول که پس در وصل سمن موان به بدرهم بود. همه راجع است به سمن. پس این حذف خبر است. مثال دیگر **لَا تَكْفُرُ بِيَتِيمَكَ لَئِنْ كَفَرْتَ** مبتدای ثانی سستین خبر مبتدای ثانی با خبر جمله خبر شد برای مبتدای اول و بعد تفسیر

وقد يتقدم الخبر على المبتداء مخوفى. لذا رید درس جافه در صیغه فعل ماضی در حل است به معنی تقلیل می آید. یعنی گاهی خبر مقدم می باشد بر مبتد درین عبارت مطلب مقصود **لَا تَكْفُرُ بِيَتِيمَكَ** چیست می باشد که صل در مبتداء تقدم است و صل در خبر تاخیر است. زیرا که مبتدایات است و خبر وصف است و ذات بر وصف مقدم می باشد. و همی است مبتداء مقدم است و خبر در خبر می آید. م گاهی مبتداء مؤخر هم شده می شود و خبر هم مقدم شده می شود. تقدم خبر در جاهایی می آید که خبر ظرف واقع شده باشد. مانند می الذر زید فی لدر ظرف است و خبر مقدم است و رید مبتداء مؤخر است این همدن صورتی است که مخاطب به مؤخر بودن مبتداء آگاه باشد.

و يجوز للمبتداء الواحد اختيار اكثر من واحد عالم داخل عاقل همچنانك مبتد می تواند چندین خبر داشته باشد. چنانچه در مثال مذکور که رید در مبتداء است و عالم داخل عاقل اخبار ثلاثه بر آن آمده است. اگرچه ما و و عطف باشد یا نه. پس تعدد اخبار بر دو قسم

ست ۱. بعدد حوری، ۲. بعدد وجویی، پس بعدد حوری در معنی است که معنی یک خبر بدون ذکر دیگری معلوم شود. پس درین صورت حذف دیگران جایز است مثلاً مثل بالا صرف زید عالم گفته شود، جایز است و تعدد و حویی برخلاف این است، هر گاه معنی یک خبر بدون ذکر خبر دیگر معلوم بشود، مثلاً الایلی سود و انص، ریز که الملق مرکب از ساء و سعه است پس ذکر هر دو خبر واجب است، زیرا که یکی صرف به ساء و سعه تمام نمی شود.

وَأَعْمَرُ أَنْ تَمُرَّ قَائِمًا أَوْ مَخْرُجًا مِمَّنْ أَلَيْسَ مَسْنَدُ الْإِلَهِ وَهُوَ صِفَةٌ وَقَعَتْ تَحْتَ حَرْفِ النُّونِ مُؤَوِّفًا قَائِمًا زَيْدًا أَوْ حَرْفِ الِزَّيْنِ مِمَّنْ تَخَوَّفُ بِمَرْدٍ يَشْرِي أَنْ تَرَفَعَ بِكَ الصِّفَةُ إِنَّمَا ظَاهِرُهَا تَخَوُّفًا قَائِمًا زَيْدًا وَاقَائِمًا زَيْدًا نَحْوًا لِيَا قَائِمًا زَيْدًا

توجه به این است که بعدد وجویی هم نیست. هم هست که مسند الیه می باشد، آن صیغه صفت می باشد که پس از حرف می می رسد مثلاً ما فائمه زید، یا پس از حرف استنهم می رسد انتم زید به این شرط که این صیغه صفت اسم ظاهر را رفع می دهد، عاصد عاقب الزین و اکهم الزین و مقابله الزین

تشریح خلاصه این است که نحو مبتدا را برده قسم تقسیم کرده اند یعنی نوع مبتدا آن است که در کلام مسند الیه واقع می باشد و نوع دیگر مبتدا آن است که مسند می باشد به اسم ظاهر که قایم مقام حر می باشد، ما این را به یاد داشته باشید که در هر دو خالی بودن از عوامل بعضی شرط است، معنی می نماید قسم او مبتدا آن است که گذشت، قسم دوم مبتدا در نزد بحث این است که به اسم بعد از ضرورت قرار گرفته اند، بعضی هر گاه در چنین مبتدا بدون اعراب است و وجه دیگری نبود پس مجبوراً این نوع را صیغه ی نوع ثانی نام نهادند

تعریف نوع دوم مبتدا این است صیغه صفت همراه از در مشتقی یا قسم مقام مشتقی است که پس از حرف نفی واقع باشد یا پس از حرف استنهم به این شرط که این صیغه صفت به اسم ظاهر عمل کند، صیغه های صفت مشتقی مانند قسم، ناصر، فاعل، کاتب و غیره و مثال فاعل مقام مشتقی که پایه یستی در اجزایش آمده باشد مثلاً ما فاعل زید ما حرف نفی است، فاعل به فعل ساء و برای زید عمل است که اسم ظاهر است و رفع داده قسم ظاهر را، پس فاعل با شرط حوش مبتدا نوع ثانی است و زید قائم مقام خبر واقع شده است.

فان قيل لا سيما هذا احسن من انما ارضاعه لانك ايس قانون به این آیت

مفروض است **رَأَيْتُ الشَّيْخَ الْفَرَسِيَّ** یا **رَأَيْتُ الْفَرَسِيَّ**، درین جا ر عا مسمی نوع ثانی است و به صمر این عمل کرده است و این اسم ظاهر بیست و چهار چیست؟

فقط درین جا اسم ظاهر عام است، حقیقتاً باشد یا حکماً، چون به صمیر برآید راست و صمیر برآید در حکم اسم ظاهر است، پس با اسماً ظاهر احتراز آمد نقطه از صمیر مستتر

**ماقائمه الزیدان** قائم قسم ثانی متداست که پس از حرف بی و قع بی و مر اسم ظاهر عمل کرده است که بریدان قائم مقام خبر است و نیم به خاطر مبتدی نوع ثانی است که واحد ذکر شده که به اسم ظاهر مندرج شد و این بدون است که هر گاه فعل به اسم ظاهر ساد شود. پس بی فعل یا شبه فعل همیشه واحد ذکر می شود

بخلاف **ماقائمه الزیدان** بر خلاف این یعنی قائم خبر مقدم است، الزیدان مبتدا مؤخر است تفصیل صیغه صعب و اسم ظاهر که هر دو مفرد باشد درین صورت دو امر جایز است یکی یک صیغه صفت مبتدا باشد و اسم ظاهر فعلی، امر دیگر سکه اسم ظاهر مبتدا مؤخر باشد و صیغه صفت خبر مقدم پس درین وقت در صیغه صفت ضمیری است که راجع به ظرف اسم ظاهر می باشد، پس درین جا سه صورت مطابقت و محابسه و وجود می یابد

۱- یکی آنکه مطابقت در فرد می باشد، یعنی صیغه صفت و اسم ظاهر هر دو مفرد باشد، مانند **ماقائمه زید** درین صورت هر دو امر جایز است، یعنی زید مبتدا مؤخر و قائم خبر مقدم یا قائم مبتدا و زید فعلش

۲- صورت دوم سکه مطابقت اسم ظاهر و صفت در شبه و جمع باشد، مانند **ماقائمه الزیدان** و **ماقائمه الزیدان** درین صورت مدد بیون اسم ظاهر و جب است و صیغه صفت خبر مقدم می باشد، و زید صمیر قبل الذکر لازم می شود که باطل است

۳- صورت سوم سکه محابسه در افراد شبه و جمع باشد، یعنی صفت مفرد باشد و اسم ظاهر شبه باشد و جمع، مانند **قائم الزیدان** و **قائم الزیدان** درین صورت صفت یقناً مبتدی نوع ثانی می باشد، و به صمیر به طرف شبه با جمع راجع می شود و این هم باطل است، پس **مضمیر الزیدان** بر همین است بخلاف **ماقائمه الزیدان** ذکر نمود

## خبران و اخوتها

(۵) فُصِّلَ خَبْرَانِ وَأَخَوَاتُهُنَّ أَلِفٌ وَكَانَ وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَفُلٌ فِيهِمَا الْحُرُوفُ تَدْخُلُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ فَتَصِيبُ الْمُبْتَدَأَ وَيُصِيبُ اسْمَ الْوَرَقَةِ وَالْخَبَرِ وَيُصِيبُ خَبْرَانِ فَخَبْرَانِ هُوَ الْمُبْتَدَأُ بَعْدَ دُخُولِهَا تَحْتَ وَفُلٌ يَدْخُلُ فِيهِمَا حُكْمُهُمْ كَمَا تَعْرِفُونَ وَفُلٌ أَيْ كَمَا تَعْرِفُونَ خَبْرُ الْمُبْتَدَأِ وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ لِعَبْرَتِهَا عَلَى اسْمِهَا لِأَنَّهَا كَانَتْ ظَرْفًا تَحْتَ وَفُلٌ فِي الدَّائِرَةِ مِنَ الْجِهَاتِ التَّوَسُّعِ فِي الظُّرُوفِ.

ترجمه حر و باخوات حوش که آن، کان، لب لکن و لعل است. پس این حروف به مبدا و خبر داخل می شود. مبدا را نصب می دهد که آن را اسم آن می گویند و خبر را رفع می دهد و این را خبر آن می گویند. پس خبر این نصب می باشد. پس او دخول می مانند آن رسد هتم. و حکم خبر آن در لغز ادیب معرود جمله، معرفه مکرره مانند حکم خبر مبتدا است و تقدیم خبر آن جابر نیست به اسم آن مگر در وقتی که خبر آن ظرف واقع شود. مانند آن فی الدائریدا قائم زیرا که در ظروف توسع است

تشریح قسم پنجم مرقوعات خبر حروف مشبهه بالفعل سب و حروف مشبهه بالفعل شش است، چنانچه درین شعر

بِأَنَّ كَانَ بَيْتَ لَكِنَّ لَعْلَ بِأَصَابِ اسْمِهِ وَرَافِعٍ دَرِ خَيْرِ صَدِّ مَأُولَا

مَدْخُولِ بَيْنِ حُرُوفِ مَبْدَأٍ وَخَبَرٍ سَبَّ بِهَمْزٍ نَصَبٌ مِی دَهْدُ وَخَبَرٌ رَافِعٌ مِی دَهْدُ  
یعنی بین حروف باصبا الاسم و رافع الخبر اند. پس خبر را به خاطری مقدم کرد که سب بحث مرقوعات است و مبداش منصوب است که نشاء الله در بحث منصوبات می آید. بین حروف را به خاطری مشبهه بالفعل گویند که مشبهه به فعل متعدی است لفظ و معنی، لفظاً به خاطری که چند بجه فعل ثلاثی و رباعی می آید. پس حروف هم ثلاثی و رباعی است. پس آن و است ثلاثی سب و کن و فعل رباعی است و لکن جمادی سب که مشبهه به حرف رائده است. مشبهت معنوی اش چمن است که معنی این حروف بدات خود افعال است. یعنی آن به معنی محقق است و کن به معنی تشنه است و لکن به معنی سیراث است. لیت به معنی نصیبت است و لعل به معنی ترخیب است. پس تمام این ف معنای افعال را دارند پس از همسب سب به حروف مشبهه بالفعل مسمی شده اند. البته هر قش صرف در عمل است. بدینسان که فعل و عل مانع خویش را رفع می دهد و معقول را نصب می دهد و این حروف

بر عکس است، یعنی قاعداً را نصب و مفعول را رفع می دهد، مثلاً در یزد آیدم، یزد مبتدا است که معنی کرده شده به اسم آن و قائم حران است که معنی به حران است، پس بر آن اسم و خبر خویش جمله اسمیه جریه شد

فان قيل مصدقاً علی چه در بر آخرتش مقدم می کرد، لکن و احوالها بگفت

فانما چونکه آن کثیر لا استعمال است، پس گوید در حکم اصل است و صل بر شروع مقدم می باشد

فان قيل احوال جمع اح سب و بری دبروح استعمال می شود حالانکه حروف دارای روح هستند

نقد درین جا مراد امثال و اشباه آن است و پ جس می گوئیم که این ها حروف هستند، اما

موقوفه دی الروح هستند، پس مصدقاً علی کلمه حروف را ذکر نموده است

و لا يجوز تقدیم اخبارها. الحد مصدقاً علی ما این عبارت دفع سوال مقدمه می کند و آن

یکه حران بالکل ماضی است پس باید تقدیم حران جایز باشد، پس شیخ رحمه الله

مصنف کتب جواب می دهد که حران بر اسم مقدم می شود زیرا که عمل این حروف

ضعیف است و عمل فعل قوی است، پس اگر خبر آن مقدم شود بر اسم مبتدا، پس بین قوی

و ضعیف مشابَهت می آید و بن باطل است، البته اگر خبر آن ظرف واقع شود، پس جایز

است تقدیم حران بر ماضی آن، زیرا که در ظروف ماضی است و این مقدم هم شده می

بود و مؤخر هم و در ظروف بر این بنا و سبب است که هر فعل ظرف حالی است، یعنی

هر فعل در بیث مکان و زمان اجرا می شود، پس ظروف به حیث مجازم است، مقدم و مؤخر

شده می تواند مگر حروف مشبه بالفعل اول رفع و دوم نصب باشد پس اصل که فعل

است به غیر صل که حروف مشبه بالفعل است ماضی بود و اس باطل است پس

بر عمل بقدر این قوی است که این حروف ماضی لازم است و رفع خبر است

### اسم کان و احوالها

۴، فصل اسم کان و احوالها و هی صا و اصب و افسی و افسی و ظل و یات و آخر

واض و عا و عدا و عا رآل و ما یح و ما قش و ما انک و ما دام و یس قید و لا فعل تدخل لیما

علی التبتدأ و اخیر قتر قتر التبتدأ و یس سمرگان و تفسیر التبتدأ و یس خبرگان قاسم

گان هو التبتدأ و یس دخولها سمرگان و یس قایما و یس کل تقدیم اخبارها علی



أَتَمَّ بِهَا مَخْرُجَاتَ قَائِمًا زَيْدٌ وَعَلَى نَفْسِ الْأَفْعَالِ أَتَمَّ بِهَا مَخْرُجَاتَ قَائِمًا زَيْدٌ وَلَا يَخْرُجُ ذِيكَ فِي مَاضٍ لَوْلَاهُ مَا قَلَّ يُقَالُ قَائِمًا مَا زَالَ زَيْدٌ فِي لَيْسَ جَلَّاءَ وَيَأْتِي الْكَلَامُ فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ بِحَيْثُ فِي الْقِسْمِ الثَّانِي أَنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

ترجمه: قسم ششم مرفوعات اسم افعال با قصه است که صَارَ وَأَصْبَحَ وَأَفْعَى وَأَهْبَسَ وَظَلَّ وَيَأْتِي وَآخِرَ أَفْعَى وَعَا تَوَعَّدَ وَمَا زَالَ وَمَا كَرِهَ حَرَمًا قَسَى وَمَا نَفَكَ وَمَا ذَامَ وَلَيْسَ می باشد. پس این افعال داخل می شود بر مستند و خبر، مستند را رفع می دهد که به اسم کن و خبر را نصب می دهد که خبر کن یا ماضی شده است، پس اسم کن مستند الیه می باشد، پس از در هر شدن افعال با قصه، مانند کن زید قائمًا و به خبر نصب می دهد که ماضی است به خبر کن و در مقدم فعل با قصه حائر است مقدم خبر بر مستند، مانند کن قائمًا زید و مقدم کردن خبر بر نفس پس فعل هم جایز است، در اولی به فعل مانند قائمًا کن زید و مقدم کردن خبر جایز نیست در فعلی که در اول شان آمده باشد پس چنین گفته می شود، قائمًا ماضی و زید و در لیس خلاف است و بمضارع می آید پس فعل در قسم ثانی بحث افعال را شایسته آمدنی است

تشریح: تمام افعال با قصه هفده است، ما به سبب کثرت استعمال در بعضی مواضع برده اند کور است چنانچه درین شعر فقط سیرده آمده است

بوعنه سیرده فعلی که ایشان با قصه رافعه اسم کن و نصب در خبر چون مَآوَا  
كَانَ صَارَ أَهْبَسَ وَأَهْبَسَ ظَلَّ بَاتَ قَاتَى مَا ذَامَ مَا نَفَكَ لَيْسَ بِشَاوَقًا  
مَا كَرِهَ مَا زَالَ افعالی که در مقدم خبر جایز است هر گجایی همین حکم است در مقدمه و را  
فعل قبل، ماضی یا مضارع فقط به کن اکتفا کرد، چو

فقیل مستند اسم به کن به خاطر شده است که کان کثیر الاستعمال است، پس گوی  
به سبب صلابت و کثرت استعمال ذکر شد، این افعال به خاطر با قصه گویند که صرف به  
اسم تمام می شوند، بلکه خبر هم می جوهد، پس گوی نقصانی در آن هست، با قید بقه  
دحوها تمام مستندات خارج شد و بحث خبر کان شایسته در منصوبات می آید  
قواعد تقدم خبر کان بر مستند خبر است برین شرح که عرب هر دو لفظی باشد،  
یا ماضی و ماضی و غیره موجود باشد که ما آن مستند و خبر نرسد شود، اگر اعراب هر دو تقدیری  
باشد پس تقدم خبر بر خبر است زیرا که درین صورت التماس لازم می شود، یعنی مستند

و خبر می رسد، ماسد ها که موسی عیسی، کن فعل ناقصه است و بعد بردو اسم واقع شده است به اعتبار تقدیری، حالا معلوم نیست که مبدای کن کدام است و خبر کن کدام پس درین صورت آن اسم که مقدم است مبتدا است

و علی انفس الاعمال عطف است به علی اسم نهاد. یعنی چنانچه تقدیم اخبار جابر است بر ماسد، همچنان تقدیم خبر جابر است بر نفس الاعمال، یعنی اخبار کن به د ب نفس فعل هم مقدم شده می براند ماسد و ثبوت کار وید و این فقط در آن افعال ناقصه جابر است که حرف (ها) در اولش نیاید که بارده است و اینکه مصدری است تسعة ذکر نموده معکس است، غلطی کاتب باشد، پس این یارد، فعل بدون (ها) در هر صورت عیا کرده می تواند. اگر مقدم باشد یا مؤخر یا مرتب باشد یا غیر مرتب و در فعال مع ما به حظری تقدیم خبر جابر است که صرف (ها) در آن دخل است و پس ها پیچ فعل هستند، پس در ماسد م (ها) مصدریه است و این ها بون است که م مصدریه خبر موصول است و در موصولات صله اش پیش شده می تواند و در نقیه چهار فعل (ها) نافییه است و مای نافییه تخصیصی صدارت کلام می کند، زیرا که (ها) نفی کاری را بشن می دهد که ماسد از اول بی خبر داده شود و بی لیس اختلاف است، جمهور بخوبی می گویند که تقدیم خبر به لیس جابر است و کوفی می گویند، جابر مبتدا، فتوی در مذهب جمهور است

### اسم ما ولا المشبهین بلیس

(۷) قُضِلَ: اسْمُ مَا وَلَا الْمَشْبَهَيْنِ بِلَيْسَ وَهُوَ الْمَسْدُ الْيَهُودِيَّةُ بَعْدَ دُخُولِهَا تَحْتَ مَا زَيْنَ قَابِلًا وَلَا رَجُلًا أَفْضَلَ مِنْهُ وَنَحْوَهُ لَا يَأْتِي الْبُكَرَةُ نَقْمًا بِأَنَّهَا تَقْرَأُ بِالْبُكَرَةِ  
برجعه آن ما ولا که مشابه است بلیس، اسم ماسد است می باشد پس از داحس شدن این مردو، ماسد مای زین قائما و لا رجل افضل منك، لا باری بکره حاصل است و ماسد بکره و معرفه مردو تمام است.

توضیح قسم هفتم مرفوعه است اسم ما ولا است که ماسد لیس است که ماسد در دو چیز مشابه است.

۱ در نفی چنانچه لیس هم نفی می آورد و ما ولا هم نفی می آورد

۲ بر د خا شدن در ماسد او خبر یعنی مدح و هر دو یکی است، پس در دو

و جود ما و لا مثله به پس است، پس عین ما به پس گشت، یعنی به مثله رفع می دهد و به خبر نصب می دهد، پس متدار سم ما و لا و خبر را خبر ما و لا گویند، درین فصل سم ما و لا را تحت بحث می گیریم، زیرا که بین تحت مرفوعات است، پس در عمل ما و لا خلاف سب حذارس می گویند، پس هر دو عمل کرده می تواند فرقه دیگر می گویند که هر دو عمل کرده می تواند، خلاصه این است که مذهب حذارس راجح است و بخدش لا بالکثرة، انحر پس در عمل بعد حذارس و بعد بی در بین ما و لا فرق ثابت است و بین فرق در سه وجه است

۱ فرق اول بین است که حرف لا به نکره محض است و حرف ما عام است، در نکره و معرّفه هر دو عمل می کند

۲ فرق دوم این است که لا برای نفی مطلق می آید، یعنی در تمام زمان ها نفی می ورد، مانند لا رجل افضل منك، یعنی هیچ کس از تو بهتر نیست مطلقاً مطلقاً پس می باشد که در هیچ زمانه کسی از تو بهتر نیست

۳ فرق سوم بین است که ما در خبر لا داخل شده می تواند، ما و لا در خبر ما داخل شده یعنی می تواند پس به این اعتبار مشابّهت ما، مثلاً لا یسیر بشر است بر کدلس زمان حال را نمی دهد، معطوف به هم زمان حال را نمی دهد مانند پس یثقیلاً، یعنی رند می بحر اساده است و پس در نکره و معرّفه هر دو داخل می شود، همچنان ما هم در هر دو داخل می شود

فان قبل الا چه محض به نکره است

قب ریر که لا، نکره بیشتر است و دارد به پس طریقه که لا برای نفی مطلق می آید یعنی در معنای بهم می باشد و در نکره هم بهم است

فان قبل من و جود معلوم می شود که ما و لا هر دو در یک وقت داخل می شود

قب درین حاذر عبارت مصابح محذوف است و بعد برین چنین است

بعد دخول احدها

## ( خبر لا نفی الجنس )

(۸) **فصل** خبر لا نفی الجنس وهو المنة بعد دخولها نحو لا رجل فایملا

ترجمه خبر آن لا، که از حکم صفت گذر جنس نفی شده باشد چنانچه درس مثال را در جن قائم که نفی آمده از جنس رجل به نفس رجل

توضیح قسم هشتم مرفوعات لا نفی الجنس است خلاصه اش اینکه لا مرد و قسم

است مثلاً که بیشتر ذکر شد و دوم آن لا که نفی می ورد از صفت جنس، مانند لازماً

قائم یعنی ایستادن بر پاهای مستقیم، بلکه جنس آن ثابت است، پس پس گونه لا هم عامل

است که بر مبتدا و خبر دل حل می شود، پس اسم لای نفی جنس در اکثر مواضع منصوب می

باشد که بحثش در منصوبات می آید و خبرش مرفوع است که در پس جا ذکر شد، مانند لا

ریز قائم، پس اگر دل حل شدن لا قائم می شد بهرین و برین مرفوع شد و لا با استقامت

عامل شد برای خبر و عمل رفع کرد

## المقصد الثاني في المنصوبات

الْأَنفَ وَالْمَنْصُوبَةُ الْبَاءُ عَشْرَ قَرَنًا: الْمَفْعُولُ الْمَطْلُوقُ وَيَمِينُهُ وَآلُهُ مَعَهُ وَالْحَالُ وَالْمُتَمِّمُ وَالْمُسْتَشْنَى  
 إِسْمَانٌ وَأَحْوَاتُهَا وَحَرَكَاتُهَا وَأَحْوَاتُهَا وَالْمَنْصُوبُ بِهَا الَّتِي يُنْفَى الْجِنْسُ وَخَيْرُهَا وَلَا الْمَشْتَبَهَاتُ بِلَيْسَ

ترجمه مقصد بی در منصوب است بباء منصوبه دوازده اسم

۱. لمفعول مطلق ۲. ب ۳. ف ۴. و ۵. مع ۶. حال ۷. ضمیر ۸. مستثنی ۹. اسم  
 ان و احوات بین هـ ۱۰ احركات و احوات س ها ۱۱ ب و اسم که روحه لا یعنی جنس منصوب  
 باشد (۱۲) حیر ما و لا که مشابه باشد به لیس

تشریح معریف منصوب بین ب اللمنصوبه متعلق علی غیر المنصوبه

فان قبل بحث منصوبات بر جر بر محرورات مقدم کرد

قب به سه وجه منصوبات را بر محرورات مقدم کرد

۱. منصوبات بر حرکت حقیقه متشکل است و حرکت حقیقه مقصود است

۲. منصوبات بقریناً دوازده مت و محرورات فقط یکی است

و ۳. منصوبات معمولات فعل است و محرورات معمولات حروف است و فعل

نسبت به حرف صل است

## مفعول مطلق

فَصَلَ الْمَفْعُولُ الْمَطْلُوقُ وَهُوَ نَصْرٌ تَمَعِي فَمِنْ مَذْكُورٍ قَلْبَهُ وَيَذْكُرُ لَنَا كَيْفَ  
 كَفَرْتُمْ قَرَنًا

ترجمه مفعول مطلق آن مصدر است که به معنی و فعلی که پیش روی ذکر شده  
 می باشد و برین تاکید ذکر می شود مصدر: كَفَرْتُمْ قَرَنًا

تشریح نوع اوزر منصوبات مفعول مطلق است و برین ان بر سایر مفعول مقدم  
 است زیرا که اصل است معنی حقیقاً بن مفعول مطلق است وجه دیگرش آنکه بین  
 مقدم است و فو به معنی له وجهه بلکه بن مطلق است که وجهه نسبی است هم همین  
 مطلب را و ده می که که مقدم است بلکه مطلق است

**تعریف مفعول مطلق** مفعول مطلق مصدر است چه پس مصدر اجزایه باشد یا سبب چه جمعیاً باشد یا حکماً به معنی فعل باشد این فعل صرحتاً باشد یا به فعل که پیش از مفعول مطلق ذکر باشد چه پس دیگر فعل حقیقت باشد یا تعذیر پس خلاصه چنین شد که مفعول مطلق عبارت از مصدر است که پیش از فعلی آمده باشد که هر دو یکسان باشد و این را هم ندان که در هر فعل اصطلاحی بسببی به تا عمل است و انرا انرا نام یعنی فعل اصطلاحی مرکب می باشد پس مفعول مطلق حر، فعل اصطلاحی گشاد و این را حره این کل است، مثلاً هربتاً هربتاً پس صراً مفعول مطلق است که مصدر است که پیش از فعل آمده است، در تعریف مفعول مطلق تعمیم برای دفع اعتراضات است که در اعتراضات اینها است

**فان قیل** تعریف مفعول مطلق مقروض سببه حیر مقدم، اس مفعول مطلق است حالانکه این مصدر سبب بلکه صیغه هم بفصل است

قلنا ما این را با تعمیم حر به نام اگر چه این مصدر صبی سبب است که گفته حیر نائب گشته است، یعنی این در اصل مدح و حر مقدم بود قدوماً مصدر است و حر صفت گشته است مصدر حذف شد و حر نائب گشته، پس ما در معجم گفته که مصدر صاله باشد یا نباشد

**فان قیل** تعریف مقروض سببه پس است آنکه این و بعضاً یح مفعول مطلق واقع شده است، حالانکه مصدر نیست، زیرا که مصدر مشقت ساخته می شود و زی و یح آن حال چیزی ساخته نشده است

قلت اگر چه این مصدر حقیقی نیست، اما در تعمیم جواب داده ایم، چه حقیقت باشد یا حکماً، پس مصدر حکمی است یعنی احکام مقدر بر آن جاری می شود، از همین سبب پس مفعول مطلق است

**فان قیل** از تعریف چنین معلوم می شود که مفعول مطلق از مصدر است که پیش از آن فعل آمده باشد و در این صورت هربتاً هربتاً مفعول مطلق است و پیش از آن فعل نیست، بلکه در هر دو ترک است پیش از آن هم فعل و سه مفعول است

قلنا مرد از فعل عدم است، گر فعل صرحتاً باشد یا به فعل باشد یعنی هر فعل مشتقی مراد است پس صارت و مصروب به فعل است پس تعریف بر آن صاف است

من قيس يعرف مقوم من سابه من اهل القريه

مبدأ مصداق و معانی، بیه مقعور مضبوط است، حالا که میفرمایند این فعل نیست

فصل مذکور قلمہ عدم سمع حقیقتاً باشد و بقدر اُریس تقدیرش ایس است

۱. تصویر هر یک از اوراق، پس از تقدیر بر فعل مذکور و قبل از هر خطی که

وَبَدَّكَ رِيثًا كَيْدٍ كَظَرْتِ ثَعْرِيًّا أَوْ يَبِيَّ النَّوْمِ تَحُو جَلَسْتُ جِسْمَهُ الْقَارِي أُولَيَّانِ  
لَعْدِي كَجَلَسْتُ جِسْمَهُ وَجَلَسْتِي أَوْ جَبَابٍ وَقَدْ يَكُونُ مِنْ غَيْرِ لَقِطُ الْعُغْبِ الْمَدَكُورِ  
تَحُو قَعْدَاتُ جُلُوبٍ وَأَنْبَتَ نَبَاتٍ وَقَدْ مَحْدَفٌ يَبْلُغُهُ يَقَامُ قَرِيبَهُ جَوَارِكُ قَوْلِكَ يَلْقَاهُ مِنْ غَيْرِ مُقَدِّمِ  
أَيَّ قِيَمَتٍ قَدْ دَوَّمَ خَيْرَ مُقَدِّمٍ وَوَحْيًا يَهْتَفُ تَحُو سَقِيًّا وَشُكْرًا وَتَحْدًا وَرَعِيًّا أَيَّ سَقَاكَ اللَّهُ  
سَقِيًّا وَشُكْرًا شُكْرًا وَتَحْدًا وَرَعِيًّا أَيَّ سَقَاكَ اللَّهُ رَعِيًّا

پای می کند که دو بار یا سه بار و عمل شده است، مانند *جستار جستار* پس یکبار ششم  
جستار جستار یا دو بار ششم، یا جستار جستار، چنین بار ششم

و قدیمگون من غیر لفظ الفعل مطبوعش این است که بیشتر بین مسند ذکر شده است  
که معنی مفعول مطلق و فعل ذکر شده پیش از آن یکی باشد. من قول رحیم و اصل است  
ما گاهگاهی مفعول مطلق با فعل مذکور قبله معارض می باشد، بعضی بدن می باشد پس  
این نوع را مفعول مطلق من غیر لفظ می گویند. معذرت من مفعول مطلق بر و نوع است

۱ معذرت بی نماده یعنی با حروف اضافه معذرت باشد مانند قصدت جنوباً، من  
معذرت بی نماده است و گاهی عبارتی لات می باشد یعنی با هر دو جد می باشد.  
مانند *أَلَيْتَ بِنَاءً* حروف صلی هر دو یکسان است، اما با هر دو حد است است  
افعال است، حیعه صی ارباب مرید و سار با بصیر یصر است که مجرد است  
و قدیم حروف فعلیه مرقیه. انحر در بعضی مواضع مفعول مطلق فعل قبل محدود می گردد

یادداشت: نام فعل جمله مذکور عامل نصب مفعول مطلق می شود پس حذف عامل  
ناصبه بر دو قسم است حوری و حری و حذف و حوی خود بر دو قسم است، یکی حذف  
و حوی سماعی و دیگری حذف و حوی قاسی، مرد و سماعی پس است که اس حذف  
عامل نصب را عرب شنیده شده باشد و مرد از قاسی که معنی قواعد حذف شده باشد  
در کتاب مقصد و هم حذف مذکور است برای رعایت مسدئ حذف جوری در صورتی  
است که قرینه بر حذف فاعل موجود باشد مثلاً کسی که را سفر آمد اخیر مقدم بگویی  
پس این فقط مفعول مطلق است که عامل نصب از آن حذف شده است حوراً به وجود  
قرس و علامت که بر فراش آمد مقدم است که پس در صل (قدمت قدیم و اخیر مقدم) بود  
قدیم و موصوف اخیر مقدم صفت مثال حذف و حوی سماعی، مانند رعای رعای الله تعالی  
رعای الله مصاف و مصاف به است که عامل نصب گشته است و به مفعول مطلق نصب  
داد است، پس سماعی حذف است، و چون برای حذف و حوی قاسی



## مفعول به

فَصَلَ الْمُتَعَوِّلُ بِهِ وَهُوَ اسْمٌ وَقَدْ عَلِيَهُ فَعُلَ الْفَاعِلُ كَضَرْبٍ بِذَنْبِهِ

ترجمه مفعول به را اسم که فعل را عمل بر آن واقع شود. مانند ضربت زنی

تشریح: در ذره معنویات مفعول به اسم که معرفت بر آن است این اسمی

است که فعل بر آن واقع می‌شود مانند ضرب. وضع معلو فعل است یعنی معلو فعل را

حرف چه بر معلو به طریق است مانند ضربت زنی مانند ضربت زنی و ضربت زنی

است که فعل را این است و غیره و مفعول است که مفعول است ضرب عامل با ضربه

است مثل اثبات است و بیانی است مانند و در ذره می‌باشد

و در ذره معنوی معلو است یعنی آن در ذره است که فعل می‌شود این

سوال مفعول به در حرفی است که فعل را عمل بر آن واقع شده باشد پس این عبارت

معنوی است که است یعنی فعل و معلو را با مفعول به است پس عبارت است از

و فعل معنوی است با شکست به آن خبر می‌دهد و در ذره معنوی است

فصل در بیان معنوی که است و در ذره معنوی است پس به مفعول به و مفعول

معنوی است و قد یفقد فاعلی الفاعل كضرب غمراً

ترجمه و گاهی معنوی را در ذره معنوی است مانند ضرب غمراً

تشریح مصنف: و معنی به معرفت قدر است به احکام مفعول به شروع کرد

قاعده: گاهی که در مفعول به بر فاعل است می‌باشد به این شرط که در ذره

مفعول به معنوی موجود است بر فاعل مفعول به فاعل است پس اگر فاعل موجود

باشد قاعده این است هر گاه بر فاعل باشد فاعل می‌باشد و مؤخر مفعول می‌باشد

## مقامات مختلف حذف عامل ناصبه از مفعول به

وَقَدْ حُذِفَ عَنْهُ مَقَامُ مَوْضِعِهِ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ

مَوْضِعُ الْأَوَّلِ سَبْعُ عَشَرَ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ خَوَارِجُ

ترجمه و گاهی فعل حذف می‌شود به سبب وجود فاعل و مفعول و مفعول به

خوار که است پس از حذف و وجود فاعل و مفعول به پس مفعول به است که

در مفعول به ناصبه است و مفعول به است

تشریح و گاهی فعل عامل با صیغه حذف می شود. مفعول به در این حالت که عربی موجود باشد و بن حذف بر دو قسم است ۱ حذف جوری ۲ حذف وجوبی حذف وجوبی خود بر دو قسم است سماعی و قیاسی و حذف جوری در صورتی است که در صیغه خاصه که در حالت و کسیت معلوم شود که بین چیز مفعول به است و مفعول به که صورت القاطع معلوم شود موجود باشد مثلاً در صیغه حالیه پس است اگر کسی به خاطر حاجت حرمه بدهد و بشود و کسی دیگر بگوید عطفه یعنی نهدیم عطفه پس عامل به حساب آید این حذف شده است، چو زایه وجود در صیغه حالیه که در صیغه مکرر می باشد، مثلاً در صیغه معالیه، مثلاً کسی بگوید عن تعریف اگر برسم و تو در چو شش فقط درستی اگر کسی معنی ای را می بیند پس در این صیغه معالیه است که مفعول معطوف است که بر برد که فقط ریداً (مفعول به) ذکر شود، بری حذف وجوبی چهار موضع است که در کتاب ذکر است که یکی حذف وجوبی سماعی است و سه قیاسی است. حال سماعی اینها در صیغه و در این صیغه معنی مع سماعی است و اصلش پس است انزلت لک الله پس عامل به حساب آن حذف است و وجوب به طرفه سماع از عرب مثلاً دیگر و انزلت لک الله در صیغه سماع و انزلت لک الله در صیغه قیاسی این هم به حذف سماعی عقد رد و هم قیاسی انزلت لک الله پس. هر دو عاملین با صیغه حذف وجوبی قیاسی حذف شده است

وَأَلْوَقِي قَيْسِيَّةَ النَّاسِ الْأَعْمَرِ وَهُوَ مَقْبُولٌ بِتَقْدِيرِ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ أَنْ تَحُولَ الْأَسْدَ الْأَسَدُ  
أَنْتَ وَالْأَسَدُ وَذِكْرُ الْمَحْدَرِ مِنْهُ مَكْرُورٌ أَلْوَقِي الْأَشْيَاءَ بِتَقْدِيرِ الْأَشْيَاءِ

ترجمه و بینه قیاسی است، دوم بحذر است و از به تدبیر پس است و از به  
وَأَلْوَقِي قَيْسِيَّةَ النَّاسِ الْأَعْمَرِ وَهُوَ مَقْبُولٌ بِتَقْدِيرِ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ أَنْ تَحُولَ الْأَسَدُ الْأَسَدُ  
أَنْتَ وَالْأَسَدُ وَذِكْرُ الْمَحْدَرِ مِنْهُ مَكْرُورٌ أَلْوَقِي الْأَشْيَاءَ بِتَقْدِيرِ الْأَشْيَاءِ

تشریح دوم آن حالت است که مفعول به عامل با صیغه حذف می شود. به حذف وجوبی قیاسی که آن موضع بحذر است بحذر دوم معنی است. معنی لغوی آن است که بر برد است. رب تعالی خذْ تَحْذِيرُ تَحْذِيرُ و در اصطلاح عدم که در علم سحر است تعریف اصطلاح ذکر است. تحويف الشيء عن الشئ وتوبيخه عنه مثلاً برده در بهوی. یوار گفته شده است و می گویند دور شو که دیو می افتد، تحويف و تعبد پس می گویند در اصطلاح نحو پس

معمول است بری تق با مثل می مقدار بری برسدین مخاطب را لفظ ماعد + پس این  
معمول در اصل مفعول به است و این و مثل اسو برش عمل با صه است. چون این مقام  
برس باشد کلام هر چند مختصر گفته شود. از همین سبب عامل با صه حذف می شود. بری  
اختصار چون بحکم عامل در عمل با صه و روان است از همین سبب مبدل کلمه اسو  
بر حرج دیم. اگر کسی بپرسد که این حذف چگونه قیاسی است. می گوئیم حایبی که مقدم  
تحریف و تعدیل باشد. حذف و حبس می باشد پس برین نوع قیاس شد بری حذف  
و جویی. مثلاً **إِنَّا كُنَّا الْأَوَّلُونَ** امان منصوب تقدیراً مفعول به است و **الْأَوَّلُونَ** مخدره است. پس  
عامل با صه ن که این سبب حذف شده است برای اختصار که در **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا مِن بَيْنِ الْأَوَّلِينَ**  
**وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** تو فعل و فعل عامل با صه است و **تَقَلَّبُوا** مفعول به است **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** مضاف  
مضاف الیه سب و بین قیون است که اعراب در مضاف جاری می شود و مضاف بنفس است  
که منصوب است سب مخدر سب و **الْأَوَّلُونَ** عطف بر حمه اول در حمه اول من لاسد جار  
مخروا است و در حمه دوم من بنفس هم جار مخروا است. پس من بنفس حذف شد. برای  
اختصار و ادب سب هم حذف شد. پس **تَقَلَّبُوا** و **الَّذِينَ تَقَلَّبُوا** منند و **تَقَلَّبُوا** در اصل  
انفک بود. جلا حال کن. در تفک صحر فاعل هم بر مخاطب راجع است و صحر است هم به  
مخاطب راجع است و بر فوون است که هر گاه دو صحر متصل رجع شود. در بین شدن  
بعضان لازم است پس کلمه نفس در بین برای انفصال آمد. پس این بنفس شد. پس از آن  
کلمه تو حذف شد. ی حصار. پس صرف بنفس و **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** بر نفس هم حاجت  
نست که **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** و اگر صحر بر نفس متصل بود و نفس حذف شد. پس بر جای  
صحر متصل لازم است که **تَقَلَّبُوا** است که بری و حد مد کر مخاطب استعاض می شود. پس  
ایانند و لاسد باقی ماند

و **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** مکرراً **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** و در بعضی مواضع مخدره مکرر هم  
ذکر می شود مثلاً **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** در خط ریل. استاده است و وی حسن بگوئیس **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا**  
بعضی فظا بر آمد پس عامل با صه ن حذف شده سب بر حذف و جویی قیاسی که تق با  
مثل این است که در اصل **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** جلا حال کن. چون من مقام بخدیر است. صرف بکرار  
لفظ **وَالَّذِينَ تَقَلَّبُوا** است. ازین جا هم عمل با صه حذف شده است

### علی شریطه التفسیر

أَلَيْسَ مَا أَظْهَرَ عَامِلَهُ عَلَى شَرِيطَةِ التَّفْسِيرِ وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ يُقَدَّرُ فِعْلٌ أَوْ شَيْءٌ يَتَّعِلُّ دُونَ  
الْفِعْلِ عَنْ ذَلِكَ الْأَسْمِ بِظَمِيرِهِ وَهُوَ عَلَيْهِ بِحَيْثُ السَّلْطَةِ عَلَيْهِ هُوَ أَوْ مَا يَتَّبِعُهُ لِنَصْبِهِ تَحْرِيضًا هَاتِفَةً فَإِنَّ  
زَيْنَ الْمَنْصُوبِ يَفْعَلُ حَذْفُ وَفِي مَضَامِيرٍ وَهُوَ عَرِيتُ الْفِعْلِ الْمَذْكُورِ نَعْدَ هُوَ هُوَ عَرِيتُهُ وَهَذَا الْبَابُ  
فَرَوْعٌ كَثِيرٌ

ترجمه اسم سوم به ظاهر عامه است، نه پس سرحد که پس را تفسیر کرده باشد  
به ظاهر عامه ن است است که پس را فعل باشد فعل آمده باشد و پس فعل را اسم  
عراض کرده باشد به ضمیر متعلق منعمول باشد، بدینسان که پس فعل را صاحب  
درین مملکت کرده شود و این را نصب دهد باشد (زین المذکره) درین جا وید منصوبه است نه  
مبدا چون فعل محذوف و مقدر که صورت است، پس فعل را تفسیر می کند، آن فعل که بعد  
روی مذکور است و درین باب مبالغه بسیار است

تشریح موصع سوم که در آن عامل صاحب منعمول به حذف و حویلی قاسی حذف  
می شود به ظاهر عامه علی شریطه التفسیر است، درین خاصه معنی منعمول به صاحب معنی  
حای منعمول به که مقدر کرده شده باشد، عامل خاصه پس منعمول به به شرح تفسیر پس  
عامل خاصه در ماضی پس بی بنا وجه بود، برای حذف عامل صاحب در ماضی عامه  
به نحوی عامل خاصه مقدر است که در ماضی تفسیرش موجود است. یعنی عامل خاصه  
محدوده ماضی است و ماضی بر شش ماضی است، پس اگر عامل خاصه مقدر کرده شود، در  
پس ماضی و ماضی جمع می بود و پس شمع است و در کلام عرب بعد پند شده می شود،  
پس تعریف چنین مقدم می است که در کتاب مذکور است یعنی این نام آن منعمول به است  
که پس از آن فعل باشد فعل باشد و پس فعل باشد فعل باشد فعل باشد فعل باشد فعل باشد  
منعمول باشد، در عمل به معنی به ضمیر ماضی منعمول به بدینسان اگر آن فعل باشد  
فعل داخل مملکت کرده شود، درین منعمول آن را نصب دهد، زیرا که فعل منعمول به را نصب  
می دهد، پس فعل باشد فعل باشد فعل باشد فعل باشد فعل باشد فعل باشد فعل باشد  
متعلق منعمول می باشد و آن را عامل صاحب مقدر تعریف کند پس پس صاحب می است که  
عامل صاحب حذف می شود به حذف و حویلی قاسی زیرا که ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

فیوض العزیزات و هوکن سم، مردار اسم مفعول به سبب سینه خاطر آن به سر  
بسر شده که سبب و مسبب و مفعول به و مفعول فیه باشد، مراد از متعلق، متعین  
مفعول است، مثلا، متعلق فیه، علام است، متعلق و لد، ولد است و غیره

[illegible]

من معلوم شد که این در اصل «مترید» می‌باشد، بود عاقل با صفت را آن حدیث در  
مربوط که در بی فتنه و عطف جمیع مد و من مرد در کلام عرب شایع است، پس بی‌افزون  
بمانی باشد. پس در فروع و تریب در رد چون طور می خواهد و سخن به در می کشد ما  
را در گذشته، ما در مثال این است «مترید» علامه را در «مفعول به» است و «عاقل» آن  
حدیث است که «عقل» فعل لازم است «مترید» فعل است و «عاقل» مفعول به «مترید»  
به است پس مثال «مفعول به» است و «مترید» فعل لازم است که «عقل» است، یعنی «مترید»  
صل «مترید» می‌باشد علامه بود پس عاقل با صفت را آن حدیث شد که است تغییر می‌باشد  
من در دوم که فعل «مترید» است و «مترید» مضارع است و «مترید» مضارع است و «مترید» مضارع است  
است که مفعول است در آن پس مرد در گذشته را گویند و «مترید» مضارع است و «مترید» مضارع است  
خوار و است اصل عارف من است جاویدترین «مترید» پس فعل مناسب است و در آن در  
حدیث شد به است تغییر می‌باشد که عرب است پس مثال «مترید» فعل لازم است که بعد از  
«مفعول به» و «عقل» است یعنی «مترید» و «مترید» مثال «مترید» است پس است «مترید» و «مترید»  
«مترید» فعل لازم است که «مترید» مضارع است و «مترید» مضارع است و «مترید» مضارع است  
و «مترید» مضارع است و «مترید» مضارع است و «مترید» مضارع است و «مترید» مضارع است

فعل را آن حذف شد، علی سریضه، البفسیر، آن ماضی است که پس از فعل، عمل به متعلق مفعول به می کند، مانند: یبدأت علامه ضارب یس ضارب به علامه عمل که در است که این علامه معنوی به هم است، یعنی متعلق به است پس خود ضارب به فعل بر آن ملحق کرده شود، بعد از آن ضارب می دهد که ضارب پس از ضارب است علامه پس به فعل ضارب حذف شد، علی شروح البفسیر

### بحث ماضی

الرَّايَةُ الْمَاضِيَّةُ وَهُوَ اسْمٌ مِنْ عَوْنِ حَرْفِ النِّدَاءِ وَالْفَتْحَةُ تَحْتَ يَاءِ عَيْنِ آيَةٍ أَوْ عَيْنِ الدَّاءِ وَحَرْفُ الْبَدَاءِ قَائِمٌ مَعَ مَا دَعُو حُرُوفُ الْبَدَاءِ خَمْسٌ يَا وَيَا وَهِيَ وَآيٍ وَالْهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةُ

ترجمه: قسم چهارم ماضی است و ماضی پس از اسم است که حرف است جو می شود، فطما مانند عبد الله یعنی لَدَعُو عَيْنِ آيَةٍ هَمْزٌ مَذْمُومٌ دَعُو اسْمٌ حُرُوفٌ دَعُو اسْمٌ يَاءِ عَيْنِ آيَةٍ وَالْهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةُ

تشریح: ابراهیم صفت اسم برای موصوف مقدم، تقدیر ضارب پس از اسم بموضع الرابع پس موضع چهارم حذف قبل به ضربه ماضی اسم پس ماضی در حقیقت مفعول به است و مضارع ماضی را تعریف کرده است که مدعو حواصده، دعوت کننده است پس را حرف بداء آو ز کند و حروف بداء پنج است که در عبارت ذکر است، پس هر کدام این حروف که در اسم داخل شود، اسم ماضی گوید و در بعضی کتب ماضی در حسن تعریف کرده اند، هو مضروب اقباله، یعنی مطلب پس هر فعل است که پس از اسم جو شده جویده شود پس پس اسم جویده شده، عین با ضربه حذف می شود، بر حذف و جویی اساسی در لفظ دو ضارب است یکی آنکه تغییر واقع شود، پس حرف است پس معنی اش حسن می شود حرف بداء لفظاً باشد، تقدیر، مثال لفظ است با تقدیر، همان حفظ مانند عبد الله ویری بداء تقدیری بوسف اعرض عنقه که در صلح بوسف بود، پس حرف بداء حذف شد پس علت احوال دیگر پس است که لفظ به مدعو معنی کرد، شود پس معنی ش چنین می شود، برابر است که معنی لفظ است با تقدیر، مثال لفظ است با مثال تقدیراً، لایسجد و آنکه در صلح قوم اسجد و بود پس خلاصه چنین شد که با عداله در اصل ادعو عبد الله بود، پس مدعو فعل و فاعل حذف شد پس جنس را بر این مقدم برای مزاجه و حذف کردن محاط است با هم پس به حرف است بعد از

و عندئذ متعور به است که حاصل صحت حذف شده است و چون اساس مادی را لحاظ

حسن بردن قسم است مادی حقیقی و حکمی که معرفت آن چنین است

مادی حقیقتاً مادی حقیقی بر گوشت که صلاحیت در آن موجود باشد، مثلاً

دوی بعلون و غیره و جواب هم شامل است که مدعو می شود

مادی حقیقی بر گوشت که صلاحیت در آن موجود باشد، چنانچه در قرآن کریم

بنا و حیرت ندهد پس بر گوشت مادی حکمی است زیرا که حکم خدا بر آن اعاده است

وَقَدْ يُخَفِّفُ حَرْفُ اِثْنَيْنِ اَوْ ثَلَاثَةً اَوْ يَنْقُصُ اَوْ يَزِيدُ عَنْ هَذَا

بر حقیقت گاهی حرف است حذف می شود مانند یوسف عرصه عن هذا

تشریح حذف حرف در رد و قسم است یکی حذف بدون عوض است و دیگری

حذف مع انعوض مانند ولی یوسف عرصه غره که حرف است بدون عوض حذف شده

است مانند دوم آنکه که در اصل یاء نبود، پس باء را حذف شد و در عوض صم شد

در خبر و ده شد پس نه شد بر حرف مع عوض گوشت

## اقسام منادی

وَعَلَمَنَ لِّمَنَادِي عَنِ اَنفِ بِرِئَانٍ كَانُ مَقْرَدُ مَعْرِفَةٍ يَتَنَبَّأُ عَلَى عَلَامَةٍ

الرفق كَانُ مَعْرِفَةٍ وَتَحْوِي تَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً

تَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً وَتَحْوِيَةً

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

اَوْ مَنَ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ اَوْ يَتَنَبَّأُ بِمَعْرِفَةٍ

پس در بین حرف د و صادی حاصل می وری چو در

تشریح خلاصه بین ست که مادی بر چند قسم است که بد قسم را اس است هر گاه مادی معرفه باشد، چه قبل الراء معرفه باشد یا بعد از او مصداق است مثابه مصداق باشد، نشبه باشد یا جمع، حکمش این است که بین قسم مادی می باشد علامه رفع باشد رفع مثلاً مثلث در رفع یا زید یا رجل یا عاقله رفع یا زید و غیره و قسم دوم مادی مستعاضه است، معنای مستعاضه این است که برای طلب کمیده کسی را کرده شود و بین خود بر دو قسم است یکی مادی به لام لاستعاضه و دوم به با لاستعاضه که در بین هر دو بین است که لام استعاضه در ول بید، باشد یا لید و با لاستعاضه در جری می باشد و در حیر آن هم می آید، حکمش بین ست که لام استعاضه می بر کمره می باشد، بریر که لام در آن در حل ست و می لام در حقیقت لام جارد ست و با استعاضه می بر فسخه می باشد، مانند یا زید و به خاطری بر فتحه می است که در اخیر آن الف میده است استعاضه و با هر دو تقاضای فتحه را می کند از همین سبب فتحه بر آن فده ست، یا می گویم که این به خاطر مبتداء و لصوت مفتوح ست

سابقہ ہیں۔ چرا مادی مفرد میں برصدا است؟

قلتاً بری آیکه مشبه مبی لاصل ست بدسنان که این مشبہی در مقام کف  
خطابی صبری و مع است، مثلاً ادعوت یعنی یارید! پس یں کف مشبہه سببه کف  
حرفی که مبی الاجصل ست.

فغان قبل حصول دریا میگویند است، پس لازم بود که مادی منفرد معرفی هم می‌کنی بود.<sup>۲</sup>

وقت نماز صلی به سگور می باشد و نماز عارضی بر حرکت می باشد نماز صلی سها است  
جمله حرکات، ابرحاص معروف و ماضی، پس این به خاطر نماز عارضی می بر صمه شد

باز قیل چرا مینی بر فسخه بچی باشد؟

قلبا بری اینکه اتباس لازم نشود تا عمل لازم و نه خطری نه کرده باشد که  
التباس می آید با صدای پناه صمیمی منکم مصافحیه بعضی هرگز نه آن حذف شود،  
صرفا کسره در اخیر آن می ماند

باب قبل دو ب لریب لام جارد د حل ست، پس لارم سب که هدی لام الموده







او باشد و معنی مفعول مظهر در گوشت (یعنی با مدوب، صمیر) در عینه برای عیب است، و (و) مختص به مدوب است و بیا مشترک در بین مدوب و غذا است.  
و حکمه قوعد مدوب در اعتراف و نه مبدء حکم مادی است

### مفعول فیه یا ظرف

فَصْلُ الْمَفْعُولِ فِيهِ هُوَ شَرْحُ مَا وَقَعَ فِعْلُ الْفَاعِلِ فِيهِ مِنَ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ  
وَيَتَمَّى ظَرْفًا وَظُرُوفَ الزَّمَانِ عَلَى قِيَمَتَيْنِ مُبْتَدِئَةً وَهُوَ مَا لَا يَكُونُ لَهُ حَدٌّ مُعَيَّنٌ كَدَهْرٍ  
وَجَيْشٍ وَخَلْدٍ وَهُوَ مَا يَكُونُ لَهُ حَدٌّ مُعَيَّنٌ كَيَوْمٍ وَشَهْرٍ وَسَنَةٍ وَكُلُّهَا مَصْنُوبٌ بِتَقْدِيرِ قَوْلِ  
صَحَّتْ دَهْرًا وَسَافَرْتُ شَهْرًا أَيْ فِي دَهْرٍ وَشَهْرٍ وَظُرُوفِ الْمَكَانِ كَذَلِكَ مُبْتَدِئَةٌ وَهُوَ مَصْنُوبٌ أَيْضًا  
بِتَقْدِيرِ قَوْلِ تَخَوَّجْتُ خَيْفَكَ وَأَمَّا كَ وَخَلْدٌ وَهُوَ مَا لَا يَكُونُ مَصْنُوبًا بِتَقْدِيرِ قَوْلِ بَلْ لَا بُدَّ مِنْ  
دُخْرِ فِي فِيهِ تَخَوَّجْتُ فِي الدَّارِ فِي السُّوقِ وَفِي الْمَسْجِدِ

ترجمه مفعول فیه در سبب سبب که فعل فاعل در آن واقع شده باشد، چه زمان و چه مکان و این در ظروف گوشت ظرف و زمان بر دو قسم است مهم و محدود، مهم راست که حد معینی ندارد مانند: دهر و جیش، محدود آن است که حد معینی داشته باشد. مانند: یوم و سنه و شهر و سنه، هر یک در زمان ها به تقدیر می باشد ماصوب می باشد. صحت دهر و سافرت شهر یعنی در دهر و شهر و ظروف مکان هم بر دو نوع است مهم و محدود، مکان مهم بمر به تقدیر می ماصوب می باشد، مانند: جئت خيفك و اما كَ تا مکان محدود به تقدیر می ماصوب است بلکه ذکر فی ضروری است مانند: «جئت فی الدار فی السوق فی المسجد»

تشریح قسم سوم ماصوب مفعول فیه است تشریح لفظی مفعول فیه پس است  
آن به معنی اندی و مفعول به معنی فعل یا فعل است، ماضی متعارف مجهول، معنی ش  
حسن می شود اندی فعل فیه یا معنی فیه، این را جبری است که سبب که در آن شود پ شده  
باشد، در اصطلاح تعریفش واضح است پس بن مفعول فیه یا جبری است که فعل فاعل  
در آن واقع شده باشد و سبب را طبع هم گوشت، چه این واقع شدن فعل فاعل در زمان باشد  
یا در مکان که ولی در ظرف زمان و دوی طرف مکان گوشت

یافتا شد مرد در فعل معنی معنی قصصی یا حدیثی آن است من الزمان بیان ما وقع

این ظروف بر دو قسم است طرف رمان و طرف مکان، پس هر دو حدشان بر دو قسم است

طرف رمان میهم، ظرف رمان محدود، ظرف مکان میهم و طرف مکان محدود

۱ طرف رمان میهم این همان طرف رمانی است که حد معین رمانی نداشته باشد

مانند دهر رمان مطلق، حین و غیره

۲ طرف رمان محدود این را حرفی است که حد معین رمانی نداشته باشد مانند سال

بهار، شنبه، سه و غیره

۳ طرف مکان میهم این را طرف مکانی است که حد معین مکانی نداشته باشد

مانند خلف، عقب، پشت، اتمام، پیش، رو، و غیره

۴ طرف مکان محدود این را طرف مکانی است که حد معین مکانی داشته باشد

دور، خانه، مسجد، سوق، بازار و غیره

چهار ظرف رمان میهم، ظرف رمان محدود و ظرف مکان میهم مقصود به یکدیگر

نی هستند یعنی فی ظرف در ظرف مقدار است پس هر سه مقصود هستند

صرفاً باین قسم ظرف مکان محدود را که فی ظرف دوری است و من محرومی است

بر که بی حرف جر در آن ذکر می باشد که شده مذکور را کسب گاهی است

فوق در بین مقذور و معذوف مقذور مقدار را گویند که برش در فطرتی است

معذوف آن است که اثرش در لفظ باقی نماند

ظرف رمان میهم و محدود در قابل مقصود تقدیر فی

بیت مکانی که معین بود مستدیر و جرار جرر فی

چرا بین نوع ظروف به تقدیر فی مقصود شد

قاعدۀ نحوی هر گاه جر فعل اصطلاحی بر فعل دیگر شود من جر فعل

اصطلاحی بلا واسطه مقصود می باشد پس مقصود من قاعدۀ مفعول مطلق مقصود

است زیرا که مفعول مطلق مصدر است به معنی حدث و من جر فعل اصطلاحی است و بیت

معنی من جر بر فعل اصطلاحی معنی خبر یا مصدری است و دیگر مقصود است

بود خبر را بر رمان است حال آنکه ظرف رمان میهم به خاطر مقصود است که رمان

میهم هم جر مستقل فعل اصطلاحی است و بیت ثانی ظرف رمان محدود معنی به خاطر

مقصود است که این بر رمان میهم فاعل است گرچه هر فعل اصطلاحی است

رمان در هر دو مسمرث است، البته در او صدق هر دو است زیرا یکی مهم است و دیگری  
معیّن پس هر دو هم مصوب است طرف مکن مهم هر معین قاس می شود به وجه  
اثر ث داتی یعنی زمان مهم و مکن مهم، پس این هم مصوب است

قسم چهارم، مکن محدود و معین به حظری مصوب نمی شود یکی اینکه فی  
حد در آن ذکر است و وجه دیگر آن است که در هیچ صورت فعل اصطلاحی نمی گردد  
و به بردن گران قاس می شود زیرا که این معین و محدود است

## الفصل پنجم در کسایتون مفعول نه

فَصْلٌ فِي مَفْعُولِ لَهْ هُوَ سَمْعٌ مَا لَا خِيَلَهُ يَفْعُ الْفِعْلُ الْمَكْمُورُ فَيَنْهَى وَتَنْصُبُ يَنْقُدُ بِرِ الْإِلَامِ  
تَحْوِصَرْتَهُ تَأْدِيبُ أَيْ يَنْهَى وَيَنْهَى عَنْ الْخَرْبِ جَبَّتْ أَيْ يَنْهَى وَيَنْهَى الرَّجُلَ جَبَّ هُوَ مَصْدَرٌ  
تَقْبِيرُ الْإِدْبَةِ تَأْدِيبٌ وَجَبَّتْ جَبَّ

ترجمه قسم چهارم مصوبات مفعول نه است، مفعول نه آن است که به سبب آن  
و مع می شود فعل عمد کور و فعل که پیش رین ذکر آن واقع شده است و نه لام تقدیری  
مصوب می باشد. ماضی خبریه تأدیب یعنی تنادیب و تقدیر عن حرب جیب یعنی للمحس و در  
بر زجاج این مصدر است، اصلش من است. اذنه تأدیباً و جبت جیباً

تقریب شرح معنی من است که الف لام به معنی نه می باشد و مفعول نه معنی  
فعل نه فعل است و در نه لام لاجیه است پس تقدیر من حس است المفعول نه ای نه فعل یا  
یعنی لاجیه معنی مفعول نه نام خبری است که به سبب آن که کرده باشد فعل فاعل پیش  
رسیده این فعل نه فعل فاعل خبریه است یا حکم که ماضی حس است چه کسی  
نرسیده ماضیت در جواب فقط تأدیباً ذکر شود یعنی خبریه تأدیباً پس خبریه فعل فاعل  
و در نه مفعول نه است یعنی فعل ماضی خبریه به سبب تأدیب واقع شده است ما لاجیه هر دو  
معنی است نه ماضی من است که به خاطر حصول من فعل فعل واقع شده است و معنی  
دیگر آنکه به سبب وجود مفعول نه فعل فاعل ذکر شده است، پس مقصد هر دو یکی  
است، یعنی مطابق فعل مذکور صرف برای وجود تأدیب واقع است ب حصول تأدیب، برای  
مفعول نه ماضی من است که مصوب است، پس لام خبریه به تقدیر لام خبریه، مانند خبریه  
نه ماضی من ماضی من ماضی من حصول مفعول نه است و ماضی من وجود مفعول نه

فعلات غیر از اجزای ج و فعل فاعل بحرف معنونه فعلی که عمل معنونه به سبب و  
جاء معنونه به سبب معنی بدین است این مذهب جمهور است که میگویند که معنونه به قسم  
مستقیم منصوب است و ج و ح سبب معنونه مطلق من عمل بقصه گفته اند و سبب بر این است  
سبب اندیشه تادیب و جنت چنانچه خلاصه است که مذهب جمهور محکم است بر این گفته که مذهب  
رجحان تاویل در کلام لازم می شود پس بکتاب کثیره می گردود و این مذهب ضعف است

## مفعول منه

فَصْلُ الْمَفْعُولِ مَعَهُ هُوَ مَا يَدْرِكُ تَعْدَاؤُا وَ تَعْنِي مَعْرِيضًا جَاءَ مَفْعُولُ الْفِعْلِ تَخَوُّجًا  
الْبُرْدُ وَ تَجِبَاتٌ وَ جُنَّتْ أَنْ تَأْوِيْدًا أَيْ مَعْرِيضًا تَوَعَّرِيَّةً.

ترجمه معنونه به سبب است که پس از و و - گردانند و این و و به معنی مع  
باشد و ذکر برای هر دو بین مفعول معنونه باشد جاء البرد و التجبات و جنبات و رید، یعنی  
مع جنبات و معریب

تشریح قسم پنجم منصوبات مفعول معنونه به سبب سبب فعلی از آن سردیگر و فاس  
که تعریف مفعول معنونه به سبب است پس هم چری است که پس از و و ذکر باشد تا و و به  
معنی مع حیرت مد آرد و عاطفه و او قصه و عذر معنی به هر دو دیگر و پس از و  
به معنی مع باشد و بین معنونه مع صاحب مفعول فعل است چه این معنونه فعلی که عمل  
باشد به مفعول به مثل فعلی جاء البرد و التجبات، یعنی جنبات جین آمد جاء فعل، البرد  
فاعل یعنی مفعول فعل و جنبات آن است که پس از و و وضع است به معنی مع،  
پس بین معنونه معنونه به سبب که است مصاحبت و عار که دارد و فعل یعنی مفعول  
جاء معنی مصاحبت پس است که عار که مفعول معنونه به سبب معنونه فعلی که در حدیث  
و مکرر که در حدیث و مکرر هر دو یکی است مصاحبت مفعول به پس است گفتار پدید  
در حدیث معنی معرین در حدیث گفتی فعلی که ضمیر مفعول به است و رید در حدیث معنونه به سبب

فَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ تَفْضًا وَ جَاءَ التَّعْطِفُ بِمَوْفُودِهِ الْوَجْهَانِ أَنْصَبُوا التَّعْطِفَ وَ التَّرْقُّمُ تَخَوُّ  
جُنَّتْ أَنْ تَأْوِيْدًا وَأَنْ تَمْرُجًا تَعْطِفُ تَعْنِي النُّصْبُ تَخَوُّجًا وَ رِيدًا.

ترجمه اگر فعل تفض باشد و عطف جائز باشد در حدیث و وجه حیرت است

لَقَدْ كَرَّمْنَا شِدْقَهُمْ وَزَجَّجْنَاهُمْ مِنْهُ صَوْنًا وَمِنْ حَتَمِ الْغُرُفِ الْمَخَرُجَ

تشریح : فعلی کہ پس یہ معنوں میں ذکر ہے اس فعل کا لفظی است با معنوی

و پس در هر دو حد دو حاصل است پس اگر فعل لغوی باشد یا عطف است پس اگر چه  
حایر است یا عطف و و یا حایر است پس اگر عطف باشد حایر باشد پس ماقبل درین  
صورت و وجه حایر است یکی نصب است یا مفعول است یکی رفع یا عطف یعنی مفعول  
معه منصوب و مرفوع هر دو جایز است اگر درین صورت عطف حایر باشد صرف یکی وجه  
حایر است که نصب است یا مفعول معه ویرا که عطف حایر است پس حایر است بگری  
است یا حاصل و در جنبه اولی و درین حد فعل است یا ضمیر متکلمه فاعل یا ضمیر متفصل  
یا ضمیر متکلمه یا مرفوع یا مفعول متصل و در مفعول معه پس در مفعول معه منصوب  
هم شده می تواند باشد یا عطف مرفوع هم شده می تواند یعنی در مرفوع و عطف حایر است و  
یا عطف به حایر یا مرفوع است و فاعل است یا ضمیر متکلمه یا ضمیر متفصل هر گاه در  
ضمیر متفصل هر که بود عطف حایر است پس را و به پیش را و او مثال احسن دوم  
جنبه وید درین صورت عطف حایر است پس درین حد لغوی نصب مفعول است

وَأَنَّ كُنَّ الْبَعْلُ مَعْنَى وَجَارَ اللَّطْفُ نَعْنَى انْقَطَعَ تَحْوُمُ الْكَرْبِ وَتَحْمِلُ وَعَلَى نَحْوِ تَحْمِيلِ  
النَّصْفِ نَعْنَى التَّصَبُّعِ تَحْوُمُ الْكَرْبِ أَوْ تَحْمِلُ أَوْ تَحْمِلُ الْإِنِّ الْمَعْنَى مَا تَصْبَعُ.

ترجمہ: نگر محمد معصومی و مصطفیٰ جانور باد۔ مصطفیٰ متعین احمد۔ نگر مصطفیٰ چادر

نموده است که فعل مضارع می تواند در دو حالت باشد. یکی در حالت فعل مضارع و دیگری در حالت فعل ماضی. در حالت فعل مضارع، فعل می تواند در دو حالت باشد. یکی در حالت فعل مضارع و دیگری در حالت فعل ماضی. در حالت فعل ماضی، فعل می تواند در دو حالت باشد. یکی در حالت فعل مضارع و دیگری در حالت فعل ماضی.

بماند درین صورت فقط مصراعین است یا بر معنی - معه عاصد مالمشورید - درین  
جا فعل معنوی است و عطف بر آن غیر صحیح است و پس شایان است که عطف  
کرده شود بر ضمیر محذوره پس لایذی است عاده جار پس اگر به عطف جار بر ماضی  
پس لازم است بر آمد هم لاء جار را حل شود و مجرور گردد یعنی مایلت و یزینیه چون معلوم  
است - پس در جار عاده آمده است پس منصوب است یا بر معنی معه - ماضی است و مجرور  
درین جا هم عطف غیر صحیح است زیرا که آن بعد از و نه باید معاد شده است پس  
هم منصوب است یا بر معنی معه - لا المعنی مانصم متلفه و غیره پس اگر فعل معنوی  
را تصریح کرده است که در ماکزیه و غیره آمده معنی مانصم یا مانصع است یعنی  
نصع و غیره و غیره و غیره

## الحال

فَصْلُ الْحَالِ لَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْنَا بَيِّنَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا  
جَاءَ عَلَيْنَا رَيْدٌ زَكِيٌّ وَفَرِحْنَا بِبَيِّنَاتِنَا وَأَقْنَعْنَا غَمْرًا زَكِيًّا

ترجمه در این چند کلمه است که بر هفت فعل است مفعول به هر دو و دلالت می کند  
مانند جَاءَ عَلَيْنَا رَيْدٌ زَكِيٌّ و فَرِحْنَا بِبَيِّنَاتِنَا و أَقْنَعْنَا غَمْرًا زَكِيًّا

تشریح قسم ششم منصوبات جار است - بعد منصرفات دو زده است که پنج ذکر شده  
صل است و علاوه بر آن منقلب است پس مصراعین و غیره پس حرف جار است و علاوه  
منقلب است

حال در لغت در این است

حال در اصطلاح - اصطلاح حال را گفته اند که بر حالتی است که در آن وقت  
است پس مصراعین در این عبارت حال است - اگر بود - و - نام است که هر دو در  
فنا بر آن که در آن می شود و گاهی جمله است - جَاءَ عَلَيْنَا رَيْدٌ زَكِيٌّ  
معنی جمله جَاءَ عَلَيْنَا رَيْدٌ زَكِيٌّ و گاهی جمله است - جَاءَ عَلَيْنَا رَيْدٌ زَكِيٌّ  
آمد در آن حال که جار فعل و مفعول به است پس در این حالت در آن وقت  
گفته اند که گاهی حال هفتاد و یک است که و یا مفعول به را است در بعضی کتب



حرفه نوشته بد که گاهی حال مصدق المهر هم بین می کند. مصدق المهر که برای فاعل یا  
مفعول به باشد مانند مثال مصدق له که واضح است. جانب که حالت مصدق مفعول به است  
منه کتب حال فعل بی مفعول بد و رد و الحال است و راگ حال است و رسید. پس دو الحال  
و حال فاعل شد برای فعل فعل فاعل و مفعول به جمله فعلیه جبره پس مثال فاعل بود.  
صرب صرب صد و صرب فعل و فاعل رسید مفعول به و صد و حال است. این مثال مفعول  
به صرب مفعول به. کبیر علقان کریم عمر در حالی که عمر دو و بودیم بقیه فعل و  
فاعل عمر مفعول به راگس و الحال است

وَقَدْ تَكُونُ الْفَاعِلُ مَعْبُوتًا تَوْرِي فِي الدَّارِ قَائِمًا لَنْ مَقَامًا تَدْرُسُ اسْتَقْرَفِي الدَّارِ  
قَائِمًا وَكَذَا الْفَعُولُ بِهِ تَوْرِي تَدْرُسُ قَائِمًا لَنْ مَقَامًا تَدْرُسُ قَائِمًا تَوْرِي  
ترجمه و گاهی فاعل معبوت می باشد مانند رسید فاعل الدار قایت ربراکه معنی اس  
جمله تدریس تدریس الدار قایت و مفعول به همچنان هان تدریس معنی بن جمله التدریس الیه  
قایت تدریس

تشریح بین فاعله که در مثال های مذکور ذکر شد فاعل و مفعول لفظ بود و  
گاهی حال فاعل و مفعول معبوت هم و فاعل می شود بد که فاعل معبوت را چیز را گویند  
که فعل را معبوت باشد و مفعول به معبوت هم را خبر را گویند که فعل آن معبوت باشد  
مثال حال معبوت تدریس الدار قایت. حالا است و حال و رسید دو الحال است  
پس رسید فاعل است و فاعل معبوت است. بدینسان که فی الدار حال مجرور است و این  
کثر به فعل معنی می شود و آن فعل معبوت است یعنی تدریس تدریس الدار قایت پس بین  
سفر مستقیم است و حال مجرور پس گویا اسری رسید فعل معبوت است شد و فعل  
معبوت را گویند که مستقیم است پس فقط پس عد رقی انداز لفظ که مستقیم  
است. آن تر و فاعل فعل معبوت است و مفعول به هم همچنان فاعل است. مثال هدایت  
نائب شد شاره است و بد مفعول به است و در الحال و مع شده است و فائما حال و افع  
شده است پس فعل مفعول به معبوت است بدینسان که در هدیت است پس هدیت به معنی  
آئینه است و هدیت به معنی آئینه است پس تدریس جسم می شود آئینه تدریس تدریس تدریس  
اسر هر دو فعل پس اسر هر دو گویا. حفظ برای مفعول به فعل معبوت است

وَالْعَامِلُ فِي الْحَالِ يَفْعَلُ أَوْ مَعْنَى فَعِلَ وَالْحَالُ نَكْرَةً أَبَدًا وَذُو الْحَالِ مَعْرُوفَةٌ غَالِبًا

كَمَا رَأَيْتُمُ الْأُمِّيَّةَ الْمَكْرُورَةَ فَإِنَّ كَمَا نَفَعَهَا نَفْعُكُمْ أَلَمْ تَرَ أَنَّهَا رَأَتْكُمْ وَأَنَّكُمْ رَأَيْتُمُ الْغُلَامَ الْأَكْبَدَ

توجه عمل در حق فعل مستقیم معنی فعل و جار همسته بگرفته می باشد و ذو لاجل اکثرأ معرفة می باشد، چنانچه در مثال های بالا دیدید. اگر دو لاجل بگرفته باشد، پس جار را سر مقدم کردن واجب است، مانند: جاعِلٌ رَاكِبًا لُجْلٌ ب در حالت مصدق صفات است و باید باشد: رَاكِبًا لُجْلًا رَاكِبًا

تتميز عن عمل حال بل لفظي من حيث المعنى، پس اگر عمل را لفظ یعنی  
صرفاً باشد، پس بین دو حال و دو لفظ هر دو عمل می‌کند و اگر همیشه معنوی باشد،  
پس در هر دو عمل معنی معنوی است و عده دیگر بین است که حال همیشه مکرر می‌باشد  
و دو لفظ غالباً معرّفه می‌باشد، یعنی در اکثر حالات معرّفه می‌باشد، و جهت این است  
حال به خاطر مکرر است که حال خبر است برای دو لفظ یعنی است آن حکم است از احکام  
دو لفظ و حکم و خبر به تکمیل حاصل می‌شود و صرفاً به تکمیل است، پس حال  
همیشه مکرر می‌باشد و دو لفظ غالباً معرّفه می‌باشد زیرا که دو لفظ در حقیقت محکوم  
علیه است پس حال پس گویا بین در حکم مبتدأ است و صل در مبتدأ تعریف است  
و گاهی هم مکرر می‌باشد، پس این حکم دو لفظ است در مثال‌های مذکوره حال مکرر  
است و دو لفظ معرّفه پس اصل در دو لفظ تعریف است و اگر دو لفظ هم مکرر واقع  
شود در این صورت تقدیم حال بر دو لفظ و مبتدأ و تقدیم حال به خاطر این است  
که اگر حال مقدم گردد، پس می‌آید در بین حال و صفت در حالت نصی، پس لفظ  
به خاطر دفع التباس حال مقدم می‌شود بر دو لفظ است پس با صفت قطع شود، زیرا که  
صفت بر موصوف مقدم نمی‌باشد و چهار دو لفظ و صفت و جری هم حال مقدم می‌شود  
و چون اگر چه در این صورت التباس نمی‌آید، پس هر دو به حسب نصی قیاس می  
شود، مثلاً حسب نصی جری بر لفظ را کبلاً، پس جری بر دو لفظ مقدم می‌شود جری  
را کبلاً بر لفظ مثلاً حسب نصی را بیدار را کبلاً پس در این صورت التباس لازم است، زیرا که  
عرب هر دو یکسان است و هر دو مکرر است پس در این حالت را کبلاً بر لفظ گفته می‌شود  
مثلاً حالت جری بر دو لفظ را کبلاً یعنی بر لفظ را کبلاً بر جری

وَقَدْ تَكُونُ الْحَالُ جُمُعَةُ خَبْرِيَّةٍ تَخَوُّجَانِي رِيْدَاوَعَلَامُهُ رَاكِبٌ أَوْرِكُ غَلَامُهُ رِيْمَالُ

فَكَتَبَ عَلَيْهِمْ مَقَالِيقَ الْفَقْلِ تَحْوَ هَذَا وَتَرْقَابُهَا مَقَالِيقُهَا وَأَشْيَرُ

ترجمه و گاهی حال حصه خبریه می باشد مانند جاعلی تَرْقَابُهَا مَقَالِيقُهَا و گاهی علامه را کتب و گاهی علامه

یا صواب را خبر که در آن عاقل معنوی باشد مانند هَذَا تَرْقَابُهَا که معنیش اینها و اینها است

تشریح بر چند دیگر است و حال گاهی جمله هم واقع شده می باشد که حصه

می باشد یا فعله صواب جمله می باشد یا است جاعلی رین و علامه را کتب جاعلی فعلی

مفعول به رین و فعل علامه می باشد و کتب حال فعل و مفعول جاعلی شده برای مبتدا

است یا خبر اول خبر است و کتب خبر دوم پس حال است و حال حصه خبریه شده. مثال

حصه فعله جاعلی دیدن و کتب علامه را کتب فعلی

وَقَدْ يُعَدُّ الْفَعْلُ يَقِيَهُ وَفِيهِ كَتَبَ تَوَلَّى بِمَنْ قَرَّبَ إِلَيْهَا غَائِبًا أَيْ تَرَجُّعًا سَائِلًا عَدِيمًا

ترجمه و ۱. مفعول و است عاقل حذف می شود و کسی که قریبه موجود است مثلاً به

مفعول ثانوی سائلاً عاقل می تَرَجُّعًا سَائِلًا عَدِيمًا به سلامتی که مفعول برگردی

تشریح بر چند دیگر است که گاهی عامل حال حذف کرده می شود به شرطی که قریبه

موجود باشد چنانچه ماضی به ماضی می شود. برایش بگوئی سائلاً عَدِيمًا عَسَى رَاسٍ

برگردد و در حالی که عَدِيمًا عَسَى و عَدِيمًا عَسَى که بی هم پس عامل در ترجع حذف

شده است و قریبه حاضر موجود است که راجع و برگشته می باشد و مثال قریبه عَدِيمًا چنانچه

کسی بگوید کتب جاعلی در خوب وقت گفته شود را کتب عسی خبر مفعول و ۱. داده شود

## قسم هفتم مصوبات

### تمییز

نَضْلُ الْأَعْمَارِ هُوَ مَكْرَةُ النَّكَرِ نَعْدَمُ مَقْدَرٍ مِنْ عَدَدٍ وَكُنْزٍ وَوَرَبٍ أَوْ مَخَاضَةٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ

بِهَا فِيهِ نَهْمٌ مَرَرٌ فَعَدُّكَ الْأَنْهَاءَ مَرَرٌ عِنْدِي عَشْرُونَ ذَرْهُمَا وَفِيهِ أَيْ يَرَأَى أَوْ مَسْأَلٍ سَمْتٌ وَخَيْرٌ يَسَانٍ

قُصَا وَعَسَى الْأَعْمَارُ مَشْهُرٌ بَارِعٌ

ترجمه مصر را سه مکر است که بی مقدار ذکر می شود مانند عدد کل و رن

مخاضه و غیره و در اینجا نهاد است دفع می کند مانند عَشْرُونَ ذَرْهُمَا و فَعَدُّكَ الْأَنْهَاءَ مَرَرٌ

مواضع، و جریان قضای علی التمر و فیما بینها

تشریح قسم علم مصوب است بهر رعد و صیحه و بسم که بعد که بعضی  
هر دو وضاحت است و به اصطلاح نحو آن بگردد که پس از مقدار ذکر می شود. بری رفع  
اندام پس مقصد و شاید ضمیر آن را که رفع اندام می آورد مقدار، چه مقدار مهم باشد  
در مقدار صیحه سه در معرفت صرف به مقدار گفته اند و بر که هر مقدار شش را رفع  
می شود و چیزهای غیر مقداری کمتر

مقدار هر دفعه پنج سانس عدد و وزن و کثرت و صاحب و مقاس

مثال بری وضاحت مانند غندی عشرین مردم است درین حد در عشرین مهم  
است پس ازین سه مهم برای رفع بی تمام بگردد که دفع می شود مثلاً در همان آن وقت  
تعبیر گویند و عشرین را هم می گویند در تعریف لفظ مقدار آمده است. مقدار صقیه اسم که  
کبری است. بر وزن مضرب و مقدار به معنی مایه و بهشتی است که است از چیز به آن مفهوم  
می شود پس مقدار گاهی عدد است و گاهی مکانات و زمانی موزون و وقتی در صاحب  
مثلاً اگر هر سه عدد عشرین های آن برین و برین است و بری عدد هفتاد و غندی  
عشرین در همان غندی هر مقدار است عشرین مضرب است مال کل پنداره عدد غندی تعبیر  
بر آن دو پنداره گندم است ترکیب علی هذا القاس مال وزن، مانند غندی مواضع است  
بر وزن دو سانس است. ترکیب ایضا و جریان قضای و در وجه صاحب ترکیب  
مال غیر را این عدد علی تأثیره ثبوتاً بر آن مال که است پس قسم اندام  
مقاس گویند یعنی در چری و چری و چری و چری کردن

وجه نصب اصل باشد بری ضمیر اندام است آن هم به کتب پس بر وزن و رفع عدد  
است مثلاً عشرین مضرب جریان و غیره این را هم به کتب در تعریف است پس مال  
همر گویند که بر جان خالت مشغول باشد که در آن حالت ثابت و مصمم باشد و بری صدق  
اصول به چری است ۱ سویی ۲ قائم مقام سویی است و در سینه و جعب و سوم اصطلاح  
بعضی بنابر صاحب شده باشد، بنا بر صاحب بر آن مصمم باشد پس بر هر سه هر یکی بر آن  
هم موجود باشد آن اسم نام گویند و بری اندام هم بر آن صاحب است و صاحب سانس  
نام شده است و اصطلاح در وقت سانس مصمم است. مثلاً دو عدد هزار بر سانس هر که  
بصیرت واقع شود. بعد از این نام این ضمیر مصحوب می شود بر معمولی محار و بنابر که

سم به مثل س بر دو جبر یکی نفس اسم و دیگری اتعاف اسم، پس نفس اسم به مریه فعل شد و اتعاف اسم به مریه فعل و تمسیر پس را اسم نام و فع است در جای سوم، پس گویا تمسیر به مریه متعین به شد و مفعول به منصوب است، پس تمسیر را هم سبب منصوب می باشد که گویا بین مریه اصل است که مفعول به است و آن حکمی که بر اصل شی را پس می گردد، مری مشابه بر همان جاری می گردد

## اشعار

پس بدان اکنون که باشد اسم نام از چرخ و لا تنوین که او را لفظ یا تقدیر چ  
بیرنون قشیه پس یون جمع و شبه وی در اصابت بر شد اسم نام ای مقتدا  
در یکی بین اسم نام به هم وضعی هست اگر بهر بعضی می کند یا چرخ تمسیر غصب  
وَقَدْ يَكُونُ عَنْ عَزْمٍ مَقْدَارُ نَحْوِهِ هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ وَأَزْهَبَ وَأَوْبَهُ الْخَطُّ  
كَثْرَتُهُ وَقَدْ يَقَعُ لُحْمَةٌ لِرَفْعِ الْإِزْهَابِ عَنْ سَبَبِ نَحْوِ طَابَ رَيْدٌ نَفْسٌ أَوْ عَلَبَ أَوْ آيَا  
ترجمه و گاهی تمسیر ز غیر مقدار می بد، مانند هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ وَأَزْهَبَ وَأَوْبَهُ الْخَطُّ که  
اکثراً در آن کسر می آید و تمسیر گاهی پس را حمه و قع می شود به خاطر دور کردن سبب  
اینهم جمله چون طَابَ رَيْدٌ نَفْسٌ أَوْ عَلَبَ أَوْ آيَا

تشریح ما حالا بحث تمسیر بود که پس را معدر ذکر شده بود و در این عبارت از آن  
تمسیر بحث می شود که گاهی تمسیر را غیر مقدار هم وضع می شود پس آن تمسیر که پس را  
معدر ذکر می شود، همیشه معصوب می باشد و آن سبب که پس را غیر مقدار می آید اکثراً  
محرومی باشد بر ضافت یعنی معبر من مضاف می باشد و تمسیرش مضاف الیه و مضاف  
له محرومی باشد یعنی بر در بین هر دو تمسیر فرق است به دو وجه یک وجه اینکه تمسیر  
مذکور اکثر الاستعمال است و بر تمسیر قلیل الاستعمال است و وجه دوم اعراب است که ذکر  
شد مثلاً تمسیر غیر معدر، مانند هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ  
یا تمسیر جبری مانند پس حاتم عمر مقدار است به معنی انگشتری، پیش از حاتم در خاتم  
اینهم بود، یعنی انگشتری را هر غیر ساخته می شود، مثلاً رطل، نقره، برنج پس حیدر (هین  
سیر و فع شد که ر هین است همچنان بر مثل هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ  
سوریه گویا که جمعش اسور است پس بدانکه گاهی در بین دو مثال اصافت پیدا پس  
تمسیر به صفت محرومی شود مثلاً هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ هَذَا خَاتَمٌ حَيْثُ مَا أُوْبِرَ پس با مضاف و مضاف

لیه ترکیب می شود وجه، کثر مجرور شدن این سب که با حقیقت مقصد حاصل می شود، یعنی در وقت اتصال توپ حرف می شود و مقصد به هم حاصل می شود یا تحفیف را همین سب مصنف بر آن نهاده و به الخفض اکثر گفته است

و قد یقرب هذا الجمع لفرع الایمان عن نسبتها نحو طاب یزید صا و عبا و ابنا، گاهی سب پس از جمله هم واقع می شود یعنی در جمله سبی که از جریده صا شده، درین سمت بهم می رسد پس تسبیر به خاطر راه بن بهم ذکر می شود و این را عن ان جمله می گویند مثلاً طاب یزید است، طاب فعل ماضی است و یزید فاعل آن فعل فاعل جمله فعلیه است و درین بهم سب بسیار که سب جاز به یزید شده سب بن در سب بهم است که یزید خوب است، ما معلوم مسنده کدام سب جاز است در عدم جاز است یا در مهمنداری پس نفساً برای رفع بهم ذکر شد که یزید به نفس هو خوب است، علفاً و اعم

### المستثنی

فَصْلُ الْمُسْتَثْنَى لَفْظٌ يُدْكَرُ بَعْدَ الْأَوَاخِرِ لِيُعْلَمَ أَنَّهُ لَا يَنْسَبُ إِلَيْهِ مَا يُسَبِّحُ لِي مَا قَبْلَهَا وَهُوَ عَنِ قِيَمَتِهِ مُتَّصِلٌ وَهُوَ مَا أُخْرِجَ عَنْ مُتَّعَدٍ دِيَالًا وَأَوَاخِرُهَا تَحْوِجُ أَغْنِي الْقَوْمَ الْأَرِيدُ أَوْ مُنْقَطِعٌ وَهُوَ الْمُدْكَرُ بَعْدَ الْأَوَاخِرِ مَا غَيْرُ مُخْرَجٍ عَنْ مُتَّعَدٍ دِيَعِيدٍ مَدْخُولٍ فِي الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ تَحْوِجُ أَغْنِي الْقَوْمَ الْأَحْزَارَ

ترجمه مستثنی آن کلمه سب که پس از الا و خو نه ذکر می شود، به خاطر اینکه معلوم شود که به طرف وی منسوب است، آن چیزها که به نفس این منسوب است و مستثنی دو قسم است متصل و منقطع، متصل آن است که از متعدد خارج شده است، پس از الا مدکور باشد و مستثنی هم یکی ر ن باشد و منقطع آن است که از متعدد خارج نشده باشد، به سبب در حل بودن در مستثنی منه، مانند إِنْجَافُ الْقَوْمِ الْأَحْزَارِ

تشریح: قسم هشتم منصوب مستثنی است، مستثنی را استثنا، ماخوذ است و در اصطلاح مستثنی آن لفظ است که پس از حروف استثنا ذکر شده باشد، بری یکجه معلوم شود، آن کلمه که به ماقبل پس لفظ منسوب است، به پس منسوب است و کلمه ماقبل را مستثنی منه گویند، در میان معنی لغوی و اصطلاحی منسوب آن است، آنچه بری مستثنی منه ثابت است، آن







تَمَى وَنَشَأَ مَوَاسِئُ مِنْهُ مَذْكُورٌ يُجَوِّدُ فِيهِ الْوُجْهَانِ النَّصَبَ وَالْبَدَلَ عَمَّا قَبْلَهَا  
تَحْوُفٌ جَاءَ عَنِ أَحَدِ الْأَرِيدِ وَالْأَرِيدِ

ترجمه اگر مستثنی پس از الایامد در کلام غیر موجب این هفت کلامی است که در آن  
نهی می و مفهم باشد و مستثنی مه مذکور باشد درین حاد و وجه حایر است نصب و  
دیگر پس از الابدل، مانند: مَا جَاءَ عَنِ أَحَدِ الْأَرِيدِ وَالْأَرِيدِ

تشریح این نوع دوم اعراب مستثنی است که مستثنی فقط پس از لا واقع باشد و  
مستثنی مه مذکور باشد، درین صورت و وجه حایر است نصب سایر استثنائات باشد  
باصطغور به وجه دیگر که مستثنی بدل واقع باشد از مستثنی مه. پس مرفوع می باشد.  
مانند: مَا جَاءَ عَنِ الْأَرِيدِ وَالْأَرِيدِ هم حایر است و باید.

وَأَنَّ كَبَّ مَقْرَعًا يَدَيَّ يَكُونُ بَعْدَ الْأَلْفِ كَلَامٌ مُوجِبٌ وَالْمُسْتَنَى مِنْهُ عَزِيزٌ كُنْ  
كَانَ عَزِيزُهُ بِحَبِّ الْعَوَامِ تَقُولُ مَا جَاءَ عَنِ الْأَرِيدِ وَمَا قُرْبُ الْأَرِيدِ.

ترجمه اگر پس از الایامد مستثنی مفعول باشد در کلام غیر موجب و مستثنی مه  
مذکور باشد، اعراب آن مطابق عوام می باشد، چه می گوید: مَا جَاءَ عَنِ الْأَرِيدِ وَمَا  
قُرْبُ الْأَرِيدِ

تشریح بر نوع سوم اعراب مستثنی است هر گاه مستثنی پس از لا واقع باشد در کلام  
غیر موجب که پس از استثنای مفعول باشد، پس درین صورت اعراب مستثنی حسب عوامل می  
باشد. مانند: مَا جَاءَ عَنِ الْأَرِيدِ وَمَا رَأَيْتَ الْأَرِيدَ أَوْ مَعْرِتَ الْأَرِيدِ مستثنی مفعول من را گوید که  
مستثنی مه مذکور باشد و عامل را عمل مستثنی مه خارج باشد به مستثنی. پس اگر عامل  
رفعه باشد، مستثنی مرفوع و اگر عامل ناصبه باشد، پس مستثنی منصوب و اگر عامل جاده  
باشد مستثنی محرور، یعنی مطابق عوامل اعراب می آید.

وَأَنَّ كَبَّ بَعْدَ عَزِيزٍ سَوَاءٌ وَكَانَ عَزِيزٌ كَبَّ كُنْ فَمَقْرَعٌ أَمْ جَاءَ عَنِ الْقَوْمِ غَيْرِ رَبِّ  
وَمَوْزِيٍّ وَسَوَاءٌ رَبِّ وَكَانَ رَبِّ

ترجمه اگر مستثنی پس از عسر، سوی، سوا و حشا و فع شود، محرور می باشد  
مانند: جَاءَ عَنِ الْقَوْمِ غَيْرِ رَبِّ، و: مَوْزِيٍّ وَسَوَاءٌ رَبِّ وَكَانَ رَبِّ

تشریح قسم چهارم اعراب مستثنی این است که هر گاه مستثنی پس از غیر سوی،



سواء وحاشا و مع شود، مجرور است عند الأكثر و غمش پس سب که بن حرفه بعد مصاف می شود که مستثنی است پس مستثنی مضافش رافع می شود و مراد ر مجرور بودن مصاف له عند لا کثر پس سب که عبر سوی سوا و حاشا حروف جاره است و بعضی می گویند که پس ر حاشا مستثنی باشد مصوب می باشد، ریر که بن ها حاشا را از قبیلہ حلا و عدا گفته اند و این ها فعل است

وَأَعْلَمُ أَنَّ إِعْرَابَ غَيْرِ كَإِعْرَابِ الْمُسْتَثْنَى بِالْأَنْقُولِ جَاءَ فِي الْقَوْمِ غَيْرِ زَيْدٍ وَغَيْرِ جَمَارٍ وَمَا جَاءَ فِي غَيْرِ زَيْدٍ الْقَوْمُ وَمَا جَاءَ فِي أَحَدِ غَيْرِ زَيْدٍ وَغَيْرِ زَيْدٍ وَمَا جَاءَ فِي غَيْرِ زَيْدٍ وَمَا مَرَّتْ بِغَيْرِ زَيْدٍ

ترجمه شد که اعراب غیر به مثل عرب لا است چنانچه میگویند جمار پس القوم غیر زید و غیر جمار و ما جاعی غیر زید و غیر زید و ما جاعی غیر زید و ما مروت بغیر زید

تشریح به این واعلم مصفیه الایض اعراب غیر را ذکر می کند، زیرا که لفظ عبر اسم است، یعنی اعراب بالایش ظاهر میشود و غیر را پس اعراب آشکار می شود به قلی اعراب مستثنی غیر ذکر شد و حالا خود اعراب ذکر میشود هرگاه مستثنی بعد از واقع باشد بر سر است که متصل باشد یا منقطع، صورت تقدیم مستثنی بالای مستثنی مه باشد به کلام موجب باز آن مستثنی مصوب میباشد یا غیر هم قسم مصوب میباشد و اگر مستثنی بعد از است کلام غیر موجب واقع باشد باز چه قسم که اعراب آن بود اعراب غیر هم میباشد ای وجهی اگر مستثنی مفعول باشد یا اعراب غیر هم علی حسب عو مل باشد، خلاصه آن شد که چه قسمی اعراب مستثنی چهار صورت است همان قسم اعراب غیر چهار قسم جور میشود و این نقطه همراه غیر به مضاف الیه مستثنی میگردد

وَأَعْلَمُ أَنَّ لَفْظَةَ غَيْرٍ مَوْضُوعَةٌ لِلْمَصْنُوعَةِ وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ لِلْإِسْتِثْنَاءِ وَكَأَنَّ تَقْلَةً إِلَّا مَوْضُوعَةٌ لِلْإِسْتِثْنَاءِ وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ لِلْمَصْنُوعَةِ كَمَا فِي تَوْبِهِ تَعَالَى لَوْ كُنَّا فِيهَا إِلَهًا إِلَّا اللَّهُ لَقَدْ تَأْتَى غَيْرَ اللَّهِ وَكَذَلِكَ قَوْلُكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

ترجمه شد که لفظ غیر به خاطر صفت و صیغه سب و گاهی برای استثناء هم استعمال میشود، مثل بن قول الله تعالی لَوْ كُنَّا فِيهَا إِلَهًا لَقَدْ تَأْتَى غَيْرَ اللَّهِ همین قسم

بن کلام شما (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) هم است

تشریح بدین و عدم مصدق علیه از جمله دو معنی غیر ایدر میکنند خاص قسم و معنی لازم که میگوید معنی صبیحی، صبیحی و معنی دیگر معنی سبغی، معنی وضعی غیر وضع مدبری و نصب یعنی پس برای مقابله صفت وضع میگوید به خودی که سرالایب میکند به بجهت بقول ابهام که در همراه لحاظ بعضی صفات نام معنی سبغی نیست غیر سبغی معنی برای سبغت من به ان تصویر که معنی خود لا معنی بود و غیر برای ششانه خاطری سبغی معنی که غیر از معنای حد شده پس من حکم مستثنی و مستثنی می کند معنی بلامناهی می کند، لا وضع مدبری شائبه معنی الا در حقیقت حکم مستثنی و مستثنی می کند معنی سبغی الا این است که گاهی لایه معنی غیر صبیحی است معنی می شود، پس در صورت که معنی خود لا در صورت معنی می شود که این جمع مکرر غیر محصور یعنی جمع مکرر که فردش محدود باشد، پس لا به معنی غیر و صفتی می گردد خاص وضعی الا جایی انوار الیقین معنی شائبه خود لا معنی است حال جمع مکرر است غیر محصور پس این لایه معنی غیر صفتی است معنی غیری که غیر معنی لایه باشد مانند جایی انوار الیقین القوم جمع است و معنی و محصور است پس در صورت معنی صفتی خود غیر معنی است مدس که انوار برای به موضوع شده می تواند بر که انوار معنی است و مکرر پس این موضوع و صفت مطالب می بدو پس غیر مکرر است اگر به معنی صفت شود معنی به رید، ابهام معنی بود پس معنی خود غیر معنی می شود و به معنی لایه می شود معنی الایده حال آنکه معنی وضعی خود غیر صفت است و معنی خود لا شائبه است و هرگاه غیر به معنی لا مستعمل می شود و گاهی لایه معنی سر صفتی مستعمل می شود، مثال در مورد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** لایه معنی غیر است پس مثلاً معنی خود لا معنی است و وجه بعد از این که پس لا جمع مکرر غیر محصور است که لایه جمع مکرر غیر محصور پس این هم میسر که در بهر حال پس هم میسر است که خارج می باشد پس از این جماعات صحیح است پس معلوم شد که لایه معنی غیر صفت و همچنان لایه الایه است، لایه ای است و الیه معبود پس در گوشت معنی بت ها و عتره و این جمع مکرر

تشریح صورت است پس در هر جا که هر دو حرف در یک کلمه است لایه معنی نمی است. یعنی  
عبر الله

### قسم نهم خبرگان

فَصْلٌ خَبَرَكَانَ وَأَخَوَاتُهَا هُوَ الْبَيْتُ يَنْفَعُ دُخُولَهَا تَخَوَّكَانَ  
يَنْفَعُ قَائِمًا وَحُكْمُهُ كَحُكْمِ خَبَرَ الْبَيْتِ وَالْأَنَّهُ يَجُوزُ تَقْدِيمُهُ عَلَى تَمَامِهَا مَعَكُوبُهُ مَعْرِفَةٌ  
بِخِلَافِ خَبَرَ الْبَيْتِ أَمْخَوَّكَانَ تَقْدِيمُهُ

ترجمه این فصل در میان کن و خوب است است. بین خوب و بد است که پس از حل  
تدریس کن و احوب است مانند گنگان و تاقایا حکم را مانند متد و خبر است معده  
کردن خبر را است که خبر است با وجود آنکه بی معرفه باشد برخلاف تاقایا و خبر مانند  
گان الفهمین:

تشریح قسم نهم مصروف به خبر فاعل ناقصه این را مانند لیه است که پس از  
حل شدن فاعل ناقصه مثلاً گگان و تاقایا فاعل خبر است و مصوب اثر مرثیه خبر فعل  
ناقصه بین است. آن احکامی که در خبر مبدا است همان حکم در میان خبر جاری می گردد.  
الیه مقدم این بر سبب خویش جایز است به این شرط که در حال معرفه باشد مانند گگان  
الفهمین در خلاف خبر مبدا و اگر خبر الفهمین در خبری است که خبری است از طرف معنی  
خبر مبدا در آن صورت مقدم شده می تواند که ظرف واقع شود مانند فی الدارین و خبری خبر  
افعال ناقصه بین شرط است که معرفه باشد مانند گگان الفهمین در خلاف خبر مبدا

### قسم دهم

#### اسم ان

فَصْلٌ يَسْمُرُ وَأَخَوَاتُهَا هُوَ الْمُسْتَدَالِيَّةُ يَنْفَعُ دُخُولَهَا تَخَوَّكَانَ يَنْفَعُ قَائِمًا

ترجمه قسم دهم مصوب هم حروف مشبه بالفعل است حروف مشبه بالفعل در آن گان است  
لکن فعل. با صفت هم اندوز مع خبر و ضد ما لا است و بین آن است که در مع می باشد پس  
دخول حروف مشبه بالفعل. مانند ان و تاقایا و فو این تقدم و خبر خبر بر مبدا فلا کدیه است



الکسب الحسنی عشرين شه مصال بسا و مصروف به بی ماضی مکسور

فَإِنْ كَانَ بَعْدَ لَا تَجْرَةُ مَعْرُوفَةٍ نَبَشَ عَلَى الْفَتْحِ مَعْلُولًا رَجُلٌ فِي الدَّارِ

ترجمه اگر بعد از آنکه معرفه باشد و بکره معرّفه باشد و فتح باشد لایحس فی الدار

تشریح عرض مصطفی علیه السلام درین عبارت است که فو بد قیو ات بلاه مد کوره

بسیار می کند و آنست که اداری می کند که معنی باشد باشد معنی باشد و در بعضی است  
بکره در آن می کند و سوم بکره بکره بکره می کند خلاصه اش این است که  
مصطفی علیه السلام بر عکس فو بد قیو ب مد کوره می کند فاده و شرط است بعد اگر اسم لا  
لایحس معنی باشد باشد معنی باشد و بکره معرّفه باشد درین صورت معنی مرفوع می  
باشد زیرا که انتفاء شرط ثالث آمده است پس لایحس فی الدار در رجل اگر چه معرفه و شرائط  
موجود است معنی بکره است و متصله است بکره شرط است موجود است این به خاطر  
میست است که متضمن من استغراقیه است پس تدبیر این است که لایحس رجل فی الدار این  
دلیل از برای مبنی علی لغت است

وَأِنْ كَانَ مَعْرُوفًا وَتَجْرَةُ مَعْرُوفَةٍ فَتَنْبَشُ عَلَى الْفَتْحِ مَعْلُولًا رَجُلٌ فِي الدَّارِ  
إِسْمًا خَرَفًا قَوْلٌ لَا يَنْبَشُ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُوًا لَا يَنْبَشُ فِي الدَّارِ وَلَا أَمْرًا

ترجمه اگر در آن معرفه و بکره چری واقع شده باشد این معرفه و بکره مرفوع می  
باشد و اگر بعد از اسم دیگر آمده باشد برین عطف کرده و لایحس را هم در آن  
مکسر و ر و ن واجب است مانند اَنْبَشُ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُوًا فِيهَا رَجُلٌ وَلَا أَمْرًا

تشریح درین عبارت ده شرط می باشد بحث است بعد ازین عبارت اگر هم  
لایحس معرّفه باشد بکره مگر متصله باشد نه پس و صورت اسم لایحس  
مرفوع می باشد و یا لایحس بکره را لا دیگر ورده می شود بعد از اسم دیگر پس بعد  
از اسم لایحس لایحس مرفوع می باشد معنی از برای معنی مرفوع می است لایحس  
اند و لا عمو و بکره معرّفه است که متصله است و معنی است لایحس معرّفه است پس بعد  
مرفوع است بالای دیگر که وضع است بعد از اسم و عمرو هم مرفوع است مثل بری شده  
شرط اول و لا یبش رجل و لا امرأه رجل اگر چه بکره است بکره متصله است پس مرفوع است

وَيَجُوزُ فِي مِثْلِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ غَمًّا أُوجِبَ فَتَنْبَشُ وَفَتْحًا وَفَتْحًا الْأَوَّلُ وَتَنْبَشُ

ثاني وقت الأول ورفع الثاني ورفع الأول وفتح الثاني

موجّه به مثل الاحوال والا فقل بالله بیچ وجه خبر ۱. هر دو را همراهِ صفحه گنسی ۲  
هر دو را به رفع گنسی ۳ و به همراهِ صفحه دوم به نصب گنسی ۴ و به صفحه دوم به  
رفع گنسی ۵ و به رفع دوم را به فتح گنسی

١. لا حول ولا قوة الا بالله هذه الآية تقرأ في كل صلاة ركعتين في كل ركعة.

٢ لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ هُوَ السَّوَّادُ الْخُمْرِيُّ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ اللَّهُ

٣. لا حول ولا قوة الا بالله هذه من صور ما حول موسى بر فتحه نبي وقوة شتموه

۴۶ رَا حَوَّوْا الْاِبَالَةَ بِهٖ جِهَارِمْ حَيْرَةً حَوْلَ طَبْعِي بِرَاجَعٍ وَرَدَ مَرْجُوْعٍ اِسْمُهُ

۵. لاَ تَقُولُوا لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِمْ شُرَكَاءُ هُمْ أَتَمُّ مِنْكُمْ وَلاَ تَتَّبِعُوا الْآيَاتِ

نشریح ہوئے پر اعتبار اعراب پنج و حروفات جاری ہے۔

اول وجه ايس است كه هر دو معنی بر فسخه شود. رسه این عبارت كيه حول نكره مفقوده است و فوده هم نكره ملزمه است و و عاطفه است پس بر هر دو صورت اسم حور شده بری حس مقدره می لازم و لا فوهة فم خود را لا ینال الله

دوم وجه این سگه هر دو مزروع گفته شود از این عصاره که در هر دو حیاتی لا ملعی  
عین العمل باشد یعنی عمل می کند به خاطر اینی یا کند استعمال می شود پس حول و عود  
مزروع شود با برشته و حرار مقدره سبلی هداک

مردوخه پس می که در می بر فحشه نه شود هسوز عبادت به پس اعتبار که حول  
یکره مفرد است و لایقی است که در می بر فحشه هیه نه و فحشه حاطری مهور  
است که لا می - عن عمل - و برای ناکند نمی استعمال شده و فحشه عصب است بر لغت حول  
می حول مقبول است پس بود مصوب است به هم اعتبار

**نوٹ:** اگر ای جوں رو ہم یہ سب کی محل جوں اس : مگر فقط جوں بہت، پس محل

نویسد اینست ابتدا است که مرفوع است خبر موجه و در حول کسی مرفوعه است و خود  
مرفوع است و خبر است و این عبارت که لامی معاً عن فعل است به خاطر بیی که  
زده شده و مرفوع است و فعل جمل جوف و فعل جوف است و خبر مرفوع  
است و خبر مرفوع است و خود می مرفوعه است پس اعتبار که لاء اول

مسئله نایس شود. ملاحظه شود که بعضی از مبرهنه‌ها و قضیه‌ها را در این کتاب می‌توان  
و نگه داشت. مثلاً از بعضی قضیه‌ها می‌توان به سبب این که در این کتاب می‌توان به سبب این که  
لا حول و اعظم شود. مثلاً از بعضی قضیه‌ها می‌توان به سبب این که در این کتاب می‌توان به سبب این که  
و اگر هر دو در مسئله گرفته شود. مثلاً از بعضی قضیه‌ها می‌توان به سبب این که در این کتاب می‌توان به سبب این که  
و برای قوه جدید که در این کتاب می‌توان به سبب این که در این کتاب می‌توان به سبب این که

وچونکہ مثل لاجول البوم عطش میں غبار سے اس کی اس طرح، جو جہات پر ضرورت  
حاضر اس کی کہ مثل لاجول و لاجو غمر و ہر ایک کے گدراں۔ کہ لاجو کر مہم و ہر  
تکرار اسم دیگر بہ طریقہ عطش

نوبت. وقتی که لاجول ولا هو و مرقوع شود سار درین صورت ولا ملعا عن العمل می باشد یعنی عمل نمی کند و برای نثی تا کد می اندازی پس دره س که به سبب سوال کند سار مضطرب این می باشد که حوّل و لا قوفاً یا لیه ای لاجول عن العصیه و لا هو علی الفاعلة الا بالنه یعنی سبب ارگه و هو و نه ضاعت سبب مگر توسط نه به سبب معنی نه ولا ملعا عن العمل اند

وَقَدْ يُخَفِّفُ بِاسْمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَنكَ أَيْ لَا يَأْسُ عَنكَ

ترجمہ نگاری سم لہ روجہ ترسہ حدیث کردہ می و عمل و علیہ علی لا بائی عینہ

تشریح در مساعده مصطفیٰ علیه السلام و اعدایان می کند شریفی که فرموده موجود  
باشد بار در آن موقع حدیث سم لا جابر است مثل لاعتیای لایس درین جا فرموده پس است که  
لا هم حرف است و عی هم حرف است و حرف الای حرف دحل مدعی تو بود پس معلوم شد که  
سم لا معهود است یعنی لایس عیث هیچ یک است الای و و س لفاظی است یعنی  
دیگر لا تسلی میدهد که غمگین شو

دوازدهم حیرما ولا المشبهین

فصل. خبر ما ولا المشبهتين بليس هو المستند بعدد خوطمها نحوفا

زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا رَجُلٌ حَاضِرٌ

ترجمہ: خبر ماوراء النہایتیں نہیں ہیں۔ ہمدی شدہ ہیں ارد گردیں ہیں۔

مثل دَعَا يَدَّ دَابَّاءُ وَلَا رِحْبُ خُفَيْرًا.





بالتس قطع می شود و به معنی مشتق و دفع می شود. پس صورت ما و لا هر دو ملغاه العمل می گردند یعنی عمل نمی کند

در مواضع سه گانه در موضع اول و لا به خطری ملغاه العمل گشته است که معنی نعی به معنی مشتق بدل شده است بعد از حرف سستی ماسد ماریه الاقبحه بسیارند مگر ملغاه است درین صورت تمام می رسد یعنی به طرف هفت راجع شده است و مشابه آن بالتس حذف شده است عمل آن هم حذف شده است در موضع دوم و لا به خطری ملغاه العمل گردیده که و سبب که خبر ما و لا بالای حرم مقدم شده است و سبب که برسد بدل شد و لا در عمل ضعف است پس آن را عمل کرده نمی تواند مگر به مرتبه موضوع سوم به خطری ملغاه العمل گردیده اند که در سن آن و در معنوی در رتبه حرف فاعیل واقع شده است بدین وجه عمل ما و لا ضعیف شده عمل کرده نمی تواند. تا بین جا مذهب اهل حجاز بود

أَمَّا بَوَائِمُ فَلَا يَعْلَمُونَ مَا أَصْلَ قَالَ الشَّاعِرُ عَنْ لِسَانِ نَبِيِّ تَمِيمٍ

شعر

وَمَهْقَبُ كَا الْقَضَى قُلْتُ لَهُ الْكَيْبُ فَأَجَابَ مَا قُتِلَ الْحَبِيبُ حَرَامٌ

یَرْفَعُ حَرَامٌ

بروجه سوم هر دو ما و لا را با کل عمل نمی دهند. یک شاعر سوئعمی چس گفته که مَهْقَبُ كَا الْقَضَى قُلْتُ لَهُ الْكَيْبُ فَأَجَابَ مَا قُتِلَ الْحَبِيبُ حَرَامٌ در شعر قتل اصحاب را حرام ذکر شده و این قتل اسم برای ما و حرم خبرش است و مرفوع است و وجود آن که ما موجود است و عمل نکرده است در آن

تشریح آن را می گویند که ما و لا عمل کرده نمی تواند و ملغاه اسمی هر دو مرفوع می باشد ما برسد و خبر ما سوئعمی دو دلیل پس می کشد تا دلس خارجی و یکی شعر سوئعمی است دلیل خارجی برای عمل عامل حصاص شده است معنی عامل آن وقت عمل می کند که متصل باشد به معمول خود، چنانچه که حرفی خارج متصل باشد و ما و لا متصل باشد به یکی از هائیکه بالای اسم او قرار هر دو در حل می شوند و آن را عمل کرده نمی تواند

دلیل شعری این شعر دلیل دوم یونس است

وَمَهْقَبُ كَا الْقَضَى قُلْتُ لَهُ الْكَيْبُ فَأَجَابَ مَا قُتِلَ الْحَبِيبُ حَرَامٌ

مفسرین گفته اند این شعر را لعن سوئعمی گرفته. پس شعر ما هیچ عمل نکرده قبل



## المقصود الثالث فی المجزورات

الْأَسْمَاءُ الْمَجْزُورَةُ هِيَ الَّتِي فِيهَا قَطْعٌ وَإِلَيْهِ قَطْعٌ وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ لَيْسَ إِلَيْهِ شَيْءٌ  
بِوَاسِطَةِ حَرْفٍ جَزَلًا قَطْعًا أَوْ مَعْرُوفًا بِرِزْدٍ

ترجمه اسماء مجزوره عبارت از مصابف است که در مصابف له حرف آن اسم است که به طرف یک چیز است کرده شود به وسط حرف حروف و حرف جزلفظ ذکر باشد مانند امر است و غیره  
تشریح هرگاه، متصرفی از یک بحث مصوبات شروع شد و بیان بحث مجزورات به الاسماء المجزوره شروع کرد به الاسماء المجزوره آن عبارت است و جواب است که در المقصد الاول و ثانی بود

فان فیها حیثه که در فروع و مصوبات در فاعل و مفعول و متمم و غیره است که در این قسم صیغه جمع ذکر شده بود لیکن این جز در مجزور صیغه جمع ذکر شده است، حالانکه در این قسم مشتمل است که فقط مصابف له است و برای این چه وجه است؟

فان فیها می فرمودند که در است که در تمام مصوبات عریض است برای مجزور و فقط در قسم است که این صیغه جمع ذکر شده روجه موافقت و مخالفت مفعولات و مصوبات یعنی مجزور را در این گروه بالای مفعولات و مصوبات

فان فیها از عبارت مصابف یعنی چنین معنوی بود که در تمام مصوبات عریض صرف اعتبار انداخته، حالانکه بعضی موصوع پس است که مصابف له در آن ذکر نمی باشد و با وجود این مجزور هم می باشد مانند بختیاری و غیره مجزور است حالانکه مصابف له واقع شده است مانند کفای بالله لفظ اند مجزور بدون مصابف له بود پس عبارت مصابف له صحیح است

قسم مجزور را در دو قسم است که قسم مجزور است فعلی و دوم قسم مجزور است مفعولی می باشد به طور مثال حروف جار و خبری مفعولی و مجزور بود و جهت عمل حرف جز پس خویشی است که مصابف له مجزور فعلی ذکر کرده است که در این مصابف له است

## تعریف مضاف الیه

تعریف مضاف الیه هر آن سببی بر اثر محسوس است که پس از حذف نام و با اولیاست شده باشد به طرفین یا حرفی. مگر این بر سخن که پس از اسم یا فعل یا فعل به و سطره حرف جر بر اثر محسوس است این حرف حرکت را که با سبب یا مقدر اگر حرف حرکت ذکر باشد است. بخوبی به جار و محذور می گوید. مانند حرکت برین یا حرف حرکت ذکر شده است و پس به جار و محذور می گوید و اگر حرف حرکت در سبب باشد علامتی بی علامت لرید پس در بخوبی مضاف و مضاف است می گوید. سبب یا مقدر مضاف در این اختلاف کرده است. بی اتم و مضاف است پس سبب که پس از دو قسم به مضاف و مضاف له تعبیر می کنند ۲ هر یک مضاف و مضاف به به هم واقع می شود و فعل هم واقع می شود

وَيَعْبَرُ عَنْ هَذَا زَيْدٌ كَتَبَ فِي الْأَصْطِلَاحِ بِأَنَّهُ جَارٌ وَفَعْلٌ وَأَوْتَقِيْرًا نَحْوُ عَلَامُزَيْدٍ  
تَقْدِيرُهُ عَلَامُزَيْدٌ وَيَعْبَرُ عَنْهُ فِي الْأَصْطِلَاحِ بِأَنَّهُ مَصْفٌ وَمَصْفٌ إِلَيْهِ  
ترجمه در اصطلاح جار به جار و محذور تعبیر کرده می شود یا به حرف جر  
تعبیر باشد علامت برین که در اصل علامت برین است و در اصطلاح جار است به مضاف به مضاف  
له تعبیر کرده می شود.

توضیح در مورد مضاف و مضاف مضاف پس از محسوس مضاف است پس جار و محذور  
مضاف گفته می شود اما معلوم می شود که این دیگر بخوبی در تعریف واقع می شود تعمیم سم  
به جار می شده که تعریف شود بقرینه فی الصلح و مضاف است صاف و سبب آن به طرف  
شخص است پس فعل است و در تعریف معلوم می شود که مضاف است اسم می باشد و  
حرف پس از جار در بعد کرم پس با اولیاست به معنی جار محذور

وَيَجِبُ تَعْرِيفُ الْمَصْفِ عَنِ الشَّيْءِ وَمَا تَقْوَمُ مَقَامَهُ وَهُوَ تَوْثُورُ اسْتِثْنَاءٍ وَجَمْعٍ  
نَحْوُ جَاءَ عَيْنٌ عَلَامُزَيْدٌ وَعَلَامُزَيْدٌ وَمُسَيِّمٌ

ترجمه و جانی کردن مضاف را پس و قسم مقام موقوف واجب است که آن موقوف  
جمع و پس سبب است مانند جَاءَ عَيْنٌ عَلَامُزَيْدٌ وَعَلَامُزَيْدٌ وَمُسَيِّمٌ

توضیح در مابین مضاف و مضاف الیه شرط الاتصال می باشد بدین سبب

مضاف به تعلیل من قانون را ذکر کرد که نویسنده نام مقدم نویسنده و چون جمع اند چه می شود مصاف زیرا که نویسنده و نام مقدم نویسنده حوی است که به به واحد نویسنده در من مصاف و مصاف به اتصال می رسد مانند غلامزیدای غلامزید را علام نویسنده حد شده است به خاطر اتصال و همچنان غلامزید را نویسنده حد شده است

## انقسام اصاف و تشریح آن

وَأَعْلَمُ أَنَّ الْإِضَافَاتَ عَشْرَ قِسْمَيْنِ مَعْنَوِيَّةٌ وَنَقْطِيَّةٌ، أَمَّا الْمَعْنَوِيَّةُ فَهِيَ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ غَيْرَ صِغَةٍ مُضَافَةٍ إِلَى مَعْنُوهَا وَفِيهَا ثَمَانِي أَنْوَاعٌ الْأَوَّلُ مَعْنَوِيَّةٌ وَتَمَعْنُ مِنْ مَوْجَاهِ مَعْنَى أَوْ تَمَعْنُ فِي مَوْضِعِ التَّيْلِ وَقَدْ بَدَأَ هَذَا بِالْإِضَافَةِ تَعْرِيفُ الْمُضَافِ أَنْ أَصِيفَ إِلَى مَعْنَى كَمَا مَرَّ وَتَحْصِيصُهُ أَنْ أَصِيفَ إِلَى تَكْرَارِ كَقَوْلِهِمْ جُلُ وَأَمَّا النَّقْطِيَّةُ فَهِيَ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ صِغَةً مُضَافَةً إِلَى مَعْنُوهَا وَفِيهَا ثَلَاثُ أَنْوَاعٍ تَعْرِيفُ الْإِضَافَةِ مَعْنَوِيَّةٌ وَنَقْطِيَّةٌ وَحَسَنُ الْوَجْهِ

ترجمه بدینکه اصاف بدو قسم است ۱ معنوی ۲ نقطوی اصاف معنوی در آنکه می شود که این مصاف باشد و صیغه صفت باشد و این اصاف به طرف معمول خود شده باشد اصاف معنوی یا به معنی لام باشد مانند غلامزید یا به معنی من باشد مانند غلامزید یا به معنی می مانند صیغه التل و مانند این اصافات این است که مصاف معنوی می گردد بدو معنی که به طرف معنوی اصاف شده باشد چنانچه که گذشت و این خاص کرده می شود هرگاه که به طرف مکره مصاف شده باشد مانند غلامزید و اجادت لفظی را گفته می شود که مصاف صفت باشد و به طرف معمول خود مصاف باشد و این صافت نقطوی به تقدیر اتصال می باشد مانند اصاف بدو و حسن الوجه

تشریح درسی و علم مصاف در دو قسم اصاف را بیان می کند که یکی اصاف معنوی و دیگر لفظی است

۱ اصاف معنوی علامه شرایب است که درین صفت مصاف صیغه صفت باشد

حسن صفت که اصافش به طرف معمول خود شده باشد و اصاف معنوی دو صورت دارد

۱ صورت اول اصاف معنوی این است که مصاف صیغه صفت معنوی باشد بلکه اسم جامد باشد مانند غلامزید مصاف صیغه صفت بیسم بلکه اسم جامد است و اصاف



نقطه هم بوسه و بوس جمع بافت می شود زیر مصاف و مصاف به لفظ متصل است

وَقَدْ بَدَأَتْهَا تَحْفِيفُ فِي النُّقْطَةِ

ترجمه و دیده اش این است که در نقطه تحفیف می ورد

تشریح فواید بحفیف بنقطه این است که گاهی تیه : مصاف تحفیف می ورد مانند صارت ریای صارت ریای درین جا حرف از مصاف بوس جمع شده است و گاهی بحفیف در مصاف لیه می آید مانند التماس الایام مصاف الدیاس در حذف کرده است و در مصاف مستتر کرده می شود ای الفاص علام و گاهی بحفیف به هر دو می رسد یعنی از مصاف بوسین را حذف کرده و از مصاف لیه صحر در حذف کرده می شود و در مصاف مستتر نمود مانند حسن الوجه ان حسن الوجه

و عوارض اذا صحت الاسمه صحیح و اخباری مجزئ الصحیح درین و عدم مصاف ربطی به متعلی اضافه چند قوعد را بیان می کند

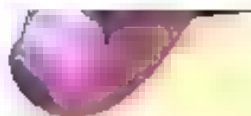
۱ وقتی که یک اسم صحیح در جرم محرای صحیح در گوید که به آخر آید و ما قبل ساکن یا به ما قبل ساکن باشد مثل دلوطی من به حکم صحیح میباشد محری صاحب بهاء مشکلم شود در بین اسم صحیح به خارج محری صحیح در حر اسف گسودده می شود در وجه صاحب بهاء مشکلم به بیاد دو وجه خاتر است یک وجه که به ساکن گسودده شود به خاطر بحفیف دوم جدا بر یک که به فتحه داده شود به خاطر که به فتحه اخف الحركات است و وجه به خاطر مصاف به وقتی که مصاف اجانب سوده بهء مشکلم مثل غلایین غلایین دلوی دلوی ظیظین ظیظین

۲ وقتی که مصاف هم مقصور به طرف بهء مشکلم بود در درین دو وجه است یکی بهء لکسر بهء لکسر که بهء اللف مقصوره است و باقی می رسد مثل عصی بعد الاضافه ای عصی بعد التعین بیاد گوید که این الف بهء بدر می شود در بیاء بهء مشکلم مدغم گسودده شود و ما قبل آن مکسور گسودده شود مثل الغصن

۳ خلاصه من این است که هر گاه اسم مقصور بهء مقصور در می گوید که در حرفین و هائین مکسور نبوده باشد بهء مشکلم صفت بود من بهء مشکلم بهء بی اسم مقصور مدغم می شود من بهء سوده در فتحه داده می شود در دفع انشاء ساکن میباشد فاصی







كَفَصَائٍ وَرَحَائٍ وَلَا مَالٍ لَّيْنٍ كَفَصِيٍّ وَدَحِيٍّ وَنَ كَاغٍ أَمِيرٍ الْأُسْرَةِ تَعْمُكُورٍ أَمَّا  
 قَبْلَهَا أَذْغَمْتُ أَلْيَاءَهُ فِي السَّاءِ وَفَقَعْتُ أَلْيَاءَهُ الْفَالِيَّةَ تَلَا بَلَقِي السَّائِيَّ تَقُولُ فِي قَاضِيٍّ  
 قَاضِيٍّ وَأَنْ كَاغٍ آخِرُهُ وَأَوْضَعُهُمَا قَبْلَهَا قَبِيَّةً سَائِيَةً غَرِيَّةً كَاغِيَّةً عَجَلْتُ أَلَا تَقُولُ  
 جَاعِيٍّ مُلِيٍّ وَفِي الْأَتْمَاءِ السَّعَةِ مَضَافَةٌ إِلَى يَاءِ الْمَتَكِيمِ تَقُولُ أَجْنِي وَأَسِيٍّ وَخَمِيٍّ وَ  
 خَمِيٍّ وَفِي عِندَ الْأَكْثَرِ وَفِي عِندَ قَوْمٍ وَلَا يُصَافُ إِلَى مُضْمَرٍ أَصْلًا وَقَوْلُ الْقَابِلِ شَعْرُ الْأَتْمَاءِ  
 يَعْرِفُ دَاخِلُ مِنَ السَّائِيٍّ دَوْنُ مَا ذُو الْأَقْطَعِ هَذَا الْأَتْمَاءُ عَنِ الْأَصَالَةِ قُلْتُ أَوْجَوَّيٍّ وَ  
 خَمَوَهْنَ وَقَمَوَدٌ وَلَا يَقْطَعُ عَنِ الْأَصَافَةِ أَلَيْسَ هَذَا كُنْهُ يَنْتَدِي بِحَرْفِ الْخِيَرَةِ أَمَّا يَنْ كَرَفٍ بِحَرْفِ  
 الْخِيَرَةِ لَقَطْ أَيْ تَنِيَّتٌ هِيَ الْخِيَرَةُ السَّائِيَّةُ إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

توجه به بد بکه و فی تو اسم صحیح یا قدم مضاعف صحیح را به طرف بهاء منکم صاف  
 می کسی حرش را کسر هاء و بار ساکن کی و فتح هاء می مانند غلامی و دوی و قلی و اگر  
 حرف ا حرش اند باشد و را صحیح سالم بگذرد مانند عصای و رحای جلالت هدایت است  
 مانند بعضی و رحی اگر حرف آخر را مانند مکسور بود در باء بگر مدغم کرده می شود و بهاء  
 روم را محذود دمی شود و به خاطر بکه لنت ساکن لازم شود مانند قاضی هم گفته می  
 شود قاضی هم گفته می شود گرد آخر و و ما قبل مضموه باشد می و و ر بهاء بدل کرده  
 می شود و عمل کرده می تواند که فعلاً غش گذشت حاجه می گوئی جاعی قسطن و در  
 سماء سته میگرد و قتی که به طرف باء منکلم مضاعف شود این غی غمی همی و فی  
 به نزد اکثر و فعی به نزد یک قوم دو هرگز به طرف صیر مضاعف می شود و قول شاعر است  
 انما يعرف الفضل من الساس و هو شاد است و قتی ساء سه مکرر را صاف جدا کرده  
 بود مانند اب الخمره من القوم و و را صامت جد کرده می شود این همه دران صورت  
 است که حرف حرکت دیری باشد و را اسم و فی حرف در آن لفظ اگر باشد پس را نشاء الله در  
 قسم ثالث می آید

### قوله الخاتمة في التوابع

اعْتَمَرَاتٍ أَلِيٍّ مَرْنٍ مِنَ الْأَتْمَاءِ الْمَعْرِفَةِ كَاغٍ وَغَرَائِبٍ بِالْأَصَالَةِ بَأَن دَخَلَتْهَا  
 الْعَوَائِلُ مِنَ الْمَرْفُوعَاتِ وَالْمَنْصُوبَاتِ وَالْمَجْرُورَاتِ فَقَدْ يَكُونُ إِغْوَابُ الْأَسْمَاءِ بِقَبْلَهَا قَبْلَهُمْ







در مسوع آن موجود باشد، حال **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** با هر چه معنی دلالت می کند که در معنی مسوع موجود باشد **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** و پس معنی در صفت هم گفته می شود پس اول برده ۱۰ چیر مسوع خود را معنی می باشد تعریف، بکسر، فرد به جمع بدل و عراب در رفع نصب و حر مال **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** و **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** و **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** و **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ**

**تشریح هر گاه مصنف بگوید** این اجناسی درج شد در بیان مقتضای بیع جمعه شروع کرد که اول قسم آن نعمت است

وجه تقدیم وجه اول این است که بعد شد در الاتصال است، وجه دوم آن است که بعد کثیر الاستعمال است و چه سوم آن است که فوائد بعد برده است پس نعمت به خاطر شده الاتصال، کثیر الاستعمال و فوائد کثرت آن مقدم گردید و دیگر بر بیع، نعمت در نعمت شود تعریف را گویند و در اصطلاح خود مصنف **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** را تعریف کرده نعمت را معنی است که دلالت می کند بر چنان معنی که حاضر را کاین باشد بر مسوع و، با در متعلق مسوع را، گوی که بعد بر دو قسم شد اول قسم آنکه نعمت و نافع است که دلالت می کند بر چنین معنی که حاصل باشد بعد از مسوع آن و هم دوم آن بعد است که دلالت می کند بر چنان معنی که حاصل باشد در متعلق مسوع آن مثال برای قسم اول **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** رجل مسوع است که در معنوت موصوف هم می گویند عالم بعد است پس عالم بر چنان معنی دلالت می کند که آن معنی **عالمیت** در ذات رجل است، مثال برای قسم دوم **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** رجل معنوت است و عالم بعد است، است و بود معنی رجل است، پس عالم بر چنین معنی دلالت می کند که آن حاصل است از بود یعنی آمد به بر یکم مردی چنین مردی که پدرش عالم است

و لقمه الاول قسم اول نعمت بخانه است در متعلق بر چنان فاعله است پس مصنف و با فاعله ای مسوع خود را می کند، ۱۰ چیرند ذات اعظم ثبات است که در پس بعد و معنوت برای مضائقه ۱۰ چیرند، یکی در یک وقت در پس بعد و مسوع و معط چهار چیر معنوت می شود مثلاً در عرب یکی می باشد و در تعریف و تکثیر یکی می باشد و اثر د، تشبیه و جمع یکی می باشد از تکثیر و تشبیه یکی می باشد در چهار چیر در پس بعد و مسوع می آید و زده است، فقط چهار چیر متحقق می شود مثال **جَائِسُ رَجُلٌ عَالِمٌ** در این مثال عراب فقط رفع متحقق شده و از تعریف و تکثیر فقط بکسر متحقق شده است و در

فـ رـ سـه و جمع فقط اند و محقق شده است و از دیگر و سبقت فقط بدکبر محقق شده است و در مثال مذکور فقط چهار چیز جمع شده است

وَنَفْسُ إِنْسَانٍ إِذَا يَتَّبِعْهُ مَتَّبِعُهُ مِنَ الْخَلْقِ الْأَوَّلِ فَقَطَّاعِي الْأَعْرَابِ  
وَتَعْرِيفُ وَاشْتِكَارُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ لَطَالُمَ أَهْلُهَا  
توجهه و فـه و دو صواب بر پنج حرف اول سبع موع جود می باشد یعنی در عبارت  
به س و سکر محاسب بر قول می باشد یعنی از این هیه القریه مضمر می باشد

تشریح قسم دوم عبارتست از س و ر فقط و س و ر محقق می گردد و ر جمع می باشد  
چون فقط دو حرف محقق می شود مثلاً اگر س و ر جمع باشد و س و ر جمع باشد و س و ر جمع باشد  
و محقق می شود و بر طرف و سکر یکی را محقق می شود مانند س و ر محقق می شود  
مثلاً جمله من هیه القریه لطلالم اهله را در قرینه محسوسه و ظاهر صفت قرینه است  
صفتی است یعنی قرینه اول است که در آنکه قرینه است و در آنکه س و ر صفت دلالت  
می کند و صفت قرینه که شایع است یعنی اهل قرینه است و در آنکه س و ر صفت دلالت  
محقق است یکی کرد و جمع عرب و دیگر تعریف است

فـ رـ سـه و جمع فقط اند و محقق شده است و از دیگر و سبقت فقط بدکبر محقق شده است

فـ رـ سـه و جمع فقط اند و محقق شده است و از دیگر و سبقت فقط بدکبر محقق شده است  
به س و سکر محاسب بر قول می باشد یعنی از این هیه القریه مضمر می باشد  
مثلاً جمله من هیه القریه لطلالم اهله را در قرینه محسوسه و ظاهر صفت قرینه است  
صفتی است یعنی قرینه اول است که در آنکه قرینه است و در آنکه س و ر صفت دلالت  
می کند و صفت قرینه که شایع است یعنی اهل قرینه است و در آنکه س و ر صفت دلالت  
محقق است یکی کرد و جمع عرب و دیگر تعریف است

فـ رـ سـه و جمع فقط اند و محقق شده است و از دیگر و سبقت فقط بدکبر محقق شده است  
به س و سکر محاسب بر قول می باشد یعنی از این هیه القریه مضمر می باشد  
مثلاً جمله من هیه القریه لطلالم اهله را در قرینه محسوسه و ظاهر صفت قرینه است  
صفتی است یعنی قرینه اول است که در آنکه قرینه است و در آنکه س و ر صفت دلالت  
می کند و صفت قرینه که شایع است یعنی اهل قرینه است و در آنکه س و ر صفت دلالت  
محقق است یکی کرد و جمع عرب و دیگر تعریف است

فصل ریح احتمالات که رید فاضل است. پس قسم صفت صفت متبجه می گویند سود  
 مانده بعد از است که بعضی اوقات نصف نقطه بر روی شمس و مدح ذکر می شود باشد برسانه  
 الرحمی الرحیم لفظ الله موصوف است و رحم و رحیم هر دو صفت و بد پس بر روی مدح آمده که  
 دیگر هیچ احتمالات در آن نیست فائدۀ چهارم تحت پس است که بعد از آن دم کسی را بدنگس  
 استعمال می شود. مانند اعمد بالله من الشیطان الرحیم سیقل موصوف است و رحیم صفت دم است  
 است فائدۀ پنجم بعد از این است که تحت برای ناکند می آید مانند نعمة و اجدة عمار مدر در  
 بحدود بر روی وجود است لکن بر جای ناکند آورده شد. است بعد از آن در دیگر ناکند  
 است مصنف بر آنجا این جا هیچ را ذکر کرده معنی گذارده بر روی صفت مفید و رده می شود  
 یعنی پیوسته من الایه من الایم صفت دوم است. در سبب متبجه حاصل نعمه است گاهی گاهی  
 صفت برای ترحم استعمال می شود. مانند تأویل الکفر و حاصل صفت بر وجه است گاهی گاهی  
 صفت بر روی کشف ماهیت می آید. معنی به و صفت در ماهیت صفت است حر فاعل می شود  
 مانند بحمد الطویل العریض العقیق پس در صفت صفت بر روی کشف ماهیت و صفت هم  
 استعمال شده است و این را صاحب صفت است چیزی می نامد

وَأَعْمَرَ أَنْ تَكُونَ تَوْصِفُ بِالْحَيَاةِ الْخَبْرِيَّةِ تَحْمُومَاتُ بِرَحْلِ أَبَوَاتٍ عَالِمٍ وَقَدْ رَأَى أَبَوَاتٍ وَالْمُصْطَفَى  
 لَا يُوصَفُ وَلَا يُوصَفُ بِهِ

ترجمه بدینکه موصوف می شود به واسطه جمله مثال جمله معنه مَرَزَتْ بِرَحْلِ  
 أَبَوَاتٍ عَالِمٍ مثال جمله فعلیه مَرَزَتْ بِرَحْلِ قَائِمَةٍ، و ضمیر به موصوف شده می تواند به صفت  
 تشریح به پس است مصنف بر آنجا فصل به قواعد را ذکر می کند

۱ توصف بکرم جمعه خبریه خبر است. یعنی بدینکه است موصوف واقع شود  
 و صفت بر روی جمعه خبریه واقع شود پس خبر است و پس به خاطر آنکه پسین صفت است ذکر شد  
 صفت آن هم بکرم واقع می شود پس ج هم جمعه خبریه در حکم بکرم می آید به خلاف جمله  
 سائیه. زیرا که جمعه سائیه در مسائیه با مقدره صفت است و مقدره در صفت اصل است  
 وجه دیگر آن پس است که در جمعه سائیه جمعا صدق و کذب را می شود و معنی است بدین است  
 صفت واقع شده می تواند توصف بکرم خبر را بعد از معرفه معنی جمله خبریه صفت معرفه  
 واقع شده می تواند

۲ و به غیر لا یوصف اسم ضمیر موصوف شده می تواند به یک چیز دیگر معنی مشتم



موصوف واقع شده می تواند علتش این است که در اصل فاعل موصوف است، اگر موصوف و صلب هر دو بکره باشد باز مصدری تخصصی است و اگر معرفه باشد، بر مذهب برای تعریف می گردد. پس صغیر منکلم و محاط به بهای و صاحب است و صغیر غائب محمول و قبایس می شود بالای این دو صغیر زیرا که این موصوف واقع شده می تواند

فایده این است که در اصل محال و غیر العزیز الحکیم هر صغیر غائب است یا هم موصوف واقع شده است

قبیل هر صغیر غائب است پس می تواند سکون و او هر دو صفتی را نام های متعدده است جو به دوم این است که این موصوف و صلب است پس می تواند و معنی است

۳ و لای وصفه این عطف است بالای و انصر یعنی هم صغیر صلب هم واقع شده می تواند زیرا که چنانکه صلب واقع می شود بر مثنوی می باشد و صغیر مثنوی است بلکه جامد است

## العطف بالاحرف

فصل العطف بالاحرف تأثیر یسأل الیه ما یسأل الیه متبوعه و کلاً هم مقصودان  
بیان الیه و یسأل الیه عطف است و شرطه آن یكون یسأل الیه و یسأل الیه متبوعه احد حروف العطف  
و یسأل الیه فی الیسأل الثالث ان شاء الله تعالی خوف مؤید و غیره

توجه فصل دوم در باب عطف بالاحرف است پس رابع است که به این نسبت  
در بابی که در بابی که به متبوع نسبت شده باشد و رابع و متبوع هر دو مقصود می باشد  
در بابی که به هر دو شده باشد و به این را عطف است یعنی عطف بالاحرف گذاشتند و شرط  
این است که در این معطوف معطوف علیه یکی از حروف ..... ذکر شده باشد  
به که در قسم نسبت می دهد قاهرین و غیره

تشریح هرگاه صلب علیه راجع به راجع در بابی است که شامی شروع  
کرد که عطف بالاحرف این چهار است رابع عطف است صلب رابع مبتلا و بر مثنوی راسی  
گفته و حروف عطف را به حاطی عطف می کند پس رابع خود را به طرف مافصل خود  
باید می کند به حکم در اصطلاح بر مثنوی عطف خود نسبت شده لرجمه کرده که پس یک



حرف عطف باشد، ماضی و حریف عطف رسیده، علامه **عَلَّامَةُ** این حرف مقطوعاً لا فصل بعد از حرف عطف واقع شده است. علت این تعدیه آنست که ضمیر مرهوع متصل مانند حروف کلمه است و جهت بیوسب بودن آن پس بین غیر مستقل سدء غیر ممکن ضعف می باشد. اگر بدون تاکید به عطف نگردد شود عطف قوی است پس عطف قوی می تواند بر ضعف و این حزب گنگ است یعنی مرهوع کمزور است، بدین سبب باید ضمیر مستقل می شد و این پیشوند و عطف مستقل بر مشکل می بود.

وَأَذْغِيفْ عَلَى الصَّخِيمِ مَخْرُوجًا عَائِدَةً حَرْبًا لِحَرْبِهِمْ مَرَّتَ بِشَاوِيَرِي.

ترجمه و فی که سازی صحر محروم طلب کرده شود حرف جریا عدد گردد

تصویری سما۔ محمد حضرت پنا ویریں

تشریح: جو دعوامحقق بہ عصر محذور متصل است۔ پس ہرگز کہ ارادۂ محض کردہ  
نہود بالای عصر محذور متصل لاندین سہ ارادۂ حرف حر و درس ذو مذهب است یکی  
مذهب بصری و دیگر مذهب کوفیان

پهترین علم، تصدیقی گوید. عدد و حرف جرد بشر واجب است و مراد از تشرع عبارت  
کتاب است. اگر حدت اضطرری باشد می‌تصویری باشد. عدد و حرف جرد واجب است بلکه  
نیز که کرده می‌شود.

**کوبیدن** حصر ت کوته مصد اجاره داده است یعنی به هر حالت اعاده حرق جمر جائز است و ترک آن هم جائز است، مانند (مؤذن پشت و پیرای) که حصر محذور متصل است و بعد از حرق داده جمر حرق شده است و بی آن هم عده وجه مذکور است

وَأَسْمَأُ ابْنُ الْمُطَوِّفِ مِنْكُمْ الْمُطَوِّفُ عَلَيْهِ أَتَى ذَكَرَ الْأَوَّلِ صِدْقَةً يَتَى وَأَوْ  
خَيْرَ الْأَوَّلِ وَصِدْقًا وَحَالَ الْفَتَى كَمَا يَتَى

ترجمہ :- کہ حکم معطوف و معطوف علیہ کی یہ سی گراں چوری صفت

**تشریح:** در بکه معطوف در حکم معطوف علیه است. معطوفش می باشد که اگر معطوف علیه صفت باشد بری معطوف. معطوف هم صفت می باشد. برای معطوف. اگر معطوف علیه صفت باشد بری معطوف هم صفت می باشد. اگر معطوف علیه صفت باشد بری معطوف هم صفت می باشد.

موصول، معطوف هم صدمی باشد برای موصول، اگر معطوف علیه جای باشد بری دو احوال، معطوف هم جای می باشد بری دو احوال

وَالصَّابِقَةُ فِيهِ أَنَّهُ حَيْثُ يُؤْتَى بِمَا لَمْ يَعْطُفْ عَلَيْهِ جَاءَ الْعَطْفُ وَحَيْثُ لَا يَأْتِي

ترجمه و فاعله گذشته این است، در جائیکه وزن معطوف به جای معطوف علیه جائز باشد، عطف هم جائز می باشد، اگر چسب باشد، عطف هم جابر می باشد

تشریح پس دعهده و صابقه است در جائیکه فاعله معطوف به جای معطوف علیه می شود، در آن عطف جائز می باشد و اگر قیام معطوف به جای معطوف علیه می شد عطف هم جائز می باشد

وَالْعَطْفُ عَلَى مَعْمُولٍ عَامِلَيْنِ مُتَّحِفَيْنِ جَائِزٌ كَمَا أَنَّ الْعَطْفَ عَلَيْهِ مَجْرُورًا مَقْدَمًا وَالْعَطْفَ كَمَا لَيْتَهُ عَمَلِي الدَّائِرِينَ وَالْحَجْرَةَ عَمْرُوِي هَذِهِ الْمُسْتَفْتَى مَذْهُبَانِ أَهْرَابِ وَ هُمَا أَنْ يَجُوزَ مُطْلَقًا عِنْدَ الْفَرَاغِ وَلَا يَجُوزُ مُطْلَقًا عِنْدَ سَبَبِيَّةٍ

ترجمه عطف کردن دو عوامل مختلف بر بالای دو معمول جائز است، اگر معطوف علیه مجرور و مقدم باشد و معطوف هم همین قسم می باشد، مانند ای الدائرین و الحجرة عمروی درین مسئله دو مذهب دیگر است و آن این است که به برد اعم هر دو عطف مطلقاً جائز است و به نبرد عام سیویعاً مطلقاً ناجائز است.

تشریح پس بیست و هفت اختلافی است که عطف دو اسم مختلف معمولی مختلف، بالای دو معمولی مختلف جائز است خلاصه آن این است که عطف دو اسمی که خودشان معمولی مختلفین باشد، عطف آن بالای چس معمولی جائز است که عامل هر معمول جدا یعنی مختلف باشد، مانند ای الدائرین و الحجرة عمروی تا خبر معمول مجرور است به تقدیر حرف جر و عمرو معمول مرفوع است بر سببیت و عامل آن معمولی است و همچنان فی امدار معمول مجرور است بر عامل آن فی حرف جاره است، زید مرفوع است، بنا بر ابتدائیت و عامل آن معمولی است، پس عطف این خبر و بالای فی امدار بر جایز است یا جزم در سه مذهب است ۱ مذهب جمهور عیال است ۲، امام و ائمه ۳ سیویعاً

۱. مذهب جمهور بین است بین ها می گویند که شرط جور برای بین قسم عطف این است که در جانب معطوف علیه عطف مقدم باشد و در جانب معطوف هم مجرور مقدم باشد.

شافعی

حنفی

والجمل علم فاجتنبہ

العلم نور فلا تخفوه



ہر نوع کتابونہ

تفاسیر، احادیث، عقائد، فقہ فہامی صرف نحو منطق  
سیرت تاریخ وغیرہ

(عربی اردو فارسی پشتو)

حنفی

pdf  
فتح مکی

مالکی

چنانچه در مسائل مذکور معمول محذور مقدم بود در هر دو جانب و دلیل جوار اس است که  
 این قسم عطف خلاف قیاس است پس لیکن یک چیز خلاف قیاس است شود یا نه آخره  
 خمس گونه استعمالی شود پس قسم عطف در کلام عربی موجود است چنانچه شعر دلیل  
 به آن دلالت می کند

### شعر

كُلُّ أَفْرَدٍ حَسْبُهَا أَفْرَدٌ وَتَارَ تَوْفِيقًا بِالْقَبْلِ بَارِدٌ

ترجمه به هر مرد گیس مرد می کنی و تارا اس گیس می کنی که روس شده باشد در  
 بار یکی کل فرد مصاف و مصاف به یک معمول محذور است و تحسین عرب معمولی دیگر  
 است که مصوب است و در عصر دیگر و هر هم معمول محذور است و این عطف است بالای  
 کل فرد و تار مصوب عطف است بالای فرد پس جمهور علماء می گویند که این قسم عطف  
 خلاف قیاس است لیکن وقتی مابین طرفین تحقیق کنیم معلوم شد که در هر دو جانب  
 محذور مقدم است و بدین سبب برای جوار این قسم عطف این شرط را گذاشتیم

۲. مذهب امام غزالی و غیره بر آنست که این قسم عطف مصطفی جابر است یعنی  
 بری این قسم عطف هیچ شرطی نیست که محذور مقدم باشد نه

۳. مذهب امام سیوطی و غیره بر آنست که این قسم عطف مصطفی جابر است یعنی این  
 است که در اصل در جانب معقوف تقدیر فی حرف جابر است یعنی فی المذارین و النجوة غموق پس  
 اختلاف درسی جابر می شود یعنی به فرد جمهور و مذهب امام غزالی عطف مقدر بالای مقدر  
 است بدین طریقه که لاجر نه در عطف است و عمرو به زید عطف است و فرد امام  
 سیوطی عطف عطف جمله است بالای جمله یعنی فی النجوة به تقدیر فی حرف جابر بالای فی  
 الدار عطف است و عمرو عطف شود بالای زید خلاصه این است که به فرد جمهور و امام  
 سیوطی عطف است بالای معمولین عامین مخصوص جابر است مقدر مقدر و فرد امام  
 سیوطی عطف جابر است جمله جابر لا مقدر مقدر می باشد مذهب جمهور است

### التاکید

قُلْ أَتَاكُمُ الْمَوْتُ مِنْ دُونِ غَيْرِ الْمَوْتِ عَنْ تَقْوِيَةِ الْمَوْتِ عَنْ مَالِكٍ أَوْ عَلَى شَمُولِ الْحُكْمِ  
 كُلِّ قَوِيٍّ الْأَفْرَادِ الْمَوْتِ



تشریح تاکید بر دو قسم است ۱ تاکید لفظی، ۲ تاکید معنوی

۱ تاکید لفظی مکرر کردن نقطه و در تاکید می گویند، یعنی بن تاکید به اعتبار نقطه ساد و نقطه و در حد است که سبب به مابعد را شود و بار بر سر سخن است که لفظ و آن است باشد یا فعل یا حرف مرکب یا سبب غیر مرکب مرکب بقصدی باشد یا مرکب غیر تفیدی و غیره شامی است مانند جاعی زینة من جا نکره رید و در و سعه و قع است. لکن این نقطه و در گدس نه مابعد شده ساد و فائده تاکید جمع یوهم سبب معنی هر گاه ساد و در ذکر خود صاحب شامی کند که باید همه سبب خبر سبب و در مکرر توهم دور است مشار دود اجماع جاعی زینة باورس بن دفع یوهم ساد که خود رید همه سبب

۲ تاکید معنوی تاکید معنوی به درجه حد لفاظ مخصوص حاصل می شود و معنوی به حاضری آن می گویند که معنوی به لفظی است به چند لفظ، و لفاظ سبب است ۱ نفس ۲ عس ۳ کلا ۴ کب ۵ کل ۶ اجمع، علاوه بر این سه لفظ دیگر هم است، یکی بن حد لفظی جمع به ۱ کع، ۲ اسح ۳ صم، بضم شش لفاظ است و طریقه استعمال سبب سبب سبب سبب و عین سبب و لفظ بری تاکید می آید، به اختلاف صیغه مؤکد یعنی اگر مؤکد واحد باشد، لفظ هم و حد ذکر می شود و اگر مؤکد تشبیه استعمال شود، لفظ هم به صیغه سبب که نفس و عین سبب، استعمال می شود و اگر مؤکد جمع باشد لفاظ هم به صیغه جمع ذکر می شود خلاصه شش سبب که نفس و عین برای تاکید استعمال می شوند به اختلاف صیغه، مانند جاعی زینة من مش مقرر سبب، در نقشه صیغه صیغه واحد است که جمع است به مؤکد مثال تشبیه جاعی زینة من انفسهم و نفساً این جاسک فاعله سبب که در حد می خواهد مد و با «عنه» فاعله سبب است که وقتی صافان میشی به می شود خبر می و به نقطه جمع می شود یعنی سبب فاعله خبر است که آن ها دو تشبیه را چون بدیدند سبب مصفرد و سبب سبب خاطر صیغه جمع آوردی نفسها و نفساهما، به نرد بن کس و نکره ذکر می شود به این خاطر مصفرد عمل کرده است

وَكَلَّاوَكُنَّا لَمَنْ خَاصَّةٌ مُؤَقَّاتُ الزَّحْلَابِ كَلَّاوَكُنَّا لَمَنْ قَامَتِ الْفَرَأْنَانُ كَلَّاوَكُنَّا لَمَنْ

ترجمه کلا و کک خاص بری سبب سبب قَامَتِ الْفَرَأْنَانُ كَلَّاوَكُنَّا لَمَنْ قَامَتِ الْفَرَأْنَانُ كَلَّاوَكُنَّا لَمَنْ

تشریح کلا و کک بری می می استعمال می سپرد بری تاکید به اختلاف صیغه درجه



خاصه احمر ر هم در شمع و جمع بلکه کلا و کلا هر دو محض مدیه تشبیه و مراد از مدیه عدم است  
که تشبیه نحوی باشد به تشبیه اصطلاحی باشد

تثنيه اصطلاحی بر می گویند که صیغه یه زکر شود مانند تجدیق الزلاب کلا و کلا  
تثنيه نحوی بر می گویند که دو لفظ ذکر شود و وسط حرف عطفه باشد جاعلین و کلا  
و غیره و کلا و کلا در پس کلا و کلا می آید که کلا خاص است برای تشبیه مدکر خاص و کلا  
محض است برای تشبیه صیغه خاص

وَكُلٌّ وَاجْتَمَعُوا وَابْتَعُوا وَابْتَعُوا بِشَيْءٍ يَخْتَلَفُ فِيهِ كُتُبٌ وَابْتَعُوا فِي  
الْبَوَائِقِ يَقُولُ جَاعِلِينَ الْقَوْمَ كُتُبًا وَابْتَعُوا كُتُبًا وَابْتَعُوا بِصُورٍ وَقَامَتِ  
النِّسَاءُ كُتُبًا جَمْعُ كُتُبٍ يَتَّبَعُهُ.

ترجمه و كُلٌّ وَاجْتَمَعُوا وَابْتَعُوا بِشَيْءٍ يَخْتَلَفُ فِيهِ كُتُبٌ وَابْتَعُوا فِي  
الْبَوَائِقِ صمیر می آید بدون اختلاف صیغه و دیگر لفظ مدیه به خلاف صیغه می آید مانند  
جَاعِلِينَ الْقَوْمَ كُتُبًا وَابْتَعُوا كُتُبًا وَابْتَعُوا بِصُورٍ وَقَامَتِ النِّسَاءُ كُتُبًا جَمْعُ كُتُبٍ يَتَّبَعُهُ.

تشریح پس لفظ بری تاکید استعمال می شود بعد تشبیه یعنی برای واحد و جمع می  
آید پس اگر لفظ کل تاکید کرده شود اختلاف صمیر در رلامی است و باقی القاصه موافق مؤکد  
استعمال می شوند. اگر مؤکد و حد باشد در جمع و احوات آن هم به صیغه واحد ذکر می شود و اگر  
مؤکد جمع باشد جمع و احوات آن هم به صیغه جمع ذکر می شود. اگر مؤکد مذکر باشد، لفظ هم  
به صیغه مذکر ذکر می شود و اگر مؤکد مؤنث باشد لفظ هم به صیغه مؤنث ذکر می شود و اگر  
مؤکد جمع سالم باشد صیغه هم به همان قسم ذکر می شود. تشریح لفظ اجمع بعد اجمع ماحد است  
جمع به معنی تمام کردن، چنانچه در محولات می آید مانند خُلِّ كُتُبُهُ ثَمَانِ سَالٍ اجمع اس  
ماخوذ است ربيع به معنی طول العقب به معنی گردن دور که گردش در آن باشد بصح اس ماخوذ  
است از ربيع به معنی روزه شدن، چنانچه پس به معنی نحوی در مقام تاکید معبر است و پوره  
بمعنی آن در و عدم روزه شدن، رضاء الله تعالی سوجه

وَأَذَانٌ تَأْكِيْدُ التَّحْمِيْرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنِ بِحُجْبِ تَأْكِيْدِهِ بِالتَّحْمِيْرِ  
الْمُتَّصِلِ الْمُخَوِّطِ بِتَأْكِيْدِ نَفْسِكَ وَلَا يُؤَكَّدُ بِكُلٍّ وَاجْتَمَعُوا الْأَمَالَهُ خَبَرًا وَابْتَعُوا بِصُورٍ وَابْتَعُوا  
جَاعِلًا الْقَوْمَ وَكُتُبًا كَمَا يَقُولُ رَأَيْتُ الْقَبْدَ كَيْفَهُ وَلَا يَقُولُ أَكْرَمْتُ الْعَيْنَ كَيْفَهُ

ترجمه هر گاه بیاکند ضمیر مرفوع متصل را به درجه نفس و عین می آوری. تاکید را آوردن ضمیر متصل ضروری است. مانند: **فَهَرَيْتُ كَيْتُ بَلَدُ** و تاکید آورده می توانی به درجه کُن و جمع مگر به جری که جر و حصه شده باشد و حد شدنش به طور حسی صحیح باشد. مانند قوم به عین و حکم مانند: **اَفَرَيْتُ الْعَبْدُ كَلَهُ** چسبیده می توانی که **اَكْثَرَتِ الْعَبْدُ كَلَهُ**.

تشریح هر گاه دارا کرده شود تاکید ضمیر مرفوع متصل به نقطه نفس و عین لازم است که اول تاکید به ضمیر مرفوع متصل کرده شود و بیاکند نفس و عین آورده شود. مانند: **هَرَيْتُ اَنْتَ نَصْرًا عَظِيمًا** و عین و عین بن سبب که نفس و عین کثیر و فاعل و فعل می شود. برای فعل حد شده لحن برین بگوید **يَنْتَصِرُ عَظِيمًا** باید مستند صبر فعلی عاقل آن جمله فعلیه خبر برای عین بن سخن عین است که ذکر به مقدم بیاکند تاکید ضمیر مرفوع متصل به ضمیر مرفوع متصل شود لازم می شود سانس در عین و عین و بیاکند سانس به خاطر رفع اشتباس ضمیر مرفوع متصل آورده می شود.

و بگوید بکن و **اَحْمَدُ اَلْاِمَالَةَ اَجْرًا** تاکید گرد می شود به کل و جمع مگر به آن چیزیکه جر داده شده و آن حصه کرده می شود یعنی قوی و حد بی به آن آمده می باشد. حقیقتاً حکما مانند نقطه دوی بن مور منعدده ست و بن قتری حشمت است. در ماسن مراد قوم یا مانند هِنْد بن مَعْدُ سب لکن حصه دوم آن آمده می تواند باشد **اَفَرَيْتُ الْعَبْدُ كَلَهُ** من گرفتار علام به جمع یعنی تمام علام. گرم (این امثال در قدوری است)

**وَاَعْلَمُ اَنْ كُنْتُ وَالْعَرَّ وَابْصُرْتُ اَنْ اَلْاَجْمَعُ وَبَيْسَ هَبْ مَعْنَى هَبْتُ يَدُ وَبِهِ فَلَا يَجُورُ تَقْدِيرُهَا**  
عنی اَتَمُّ وَلَا يَكْثُرُ

ترجمه نه بکه کج جمع و اضع این همه باجمع است و برین ها در مقدم بیاکند بدون جمع هیچ معنی نیست و تمام برین ها بر اجمع مقدم کردن و بدین اجمع ذکر کردن آن ها جائز نیست تشریح درس و علم **مَصْلُومٌ** تحت جمع و جو سائر را می کنند که اکتع، این جمع و اضع موع جمع بدون سبیری و باجمع است که موحود شد و سبب مقدم بیاکند بدون جمع استعمال می شود و معنی بقوی را در مقدم بیاکند ضمیر سبب مگر سبب معنی جمع می باشد فقط

## تعریف بدل و اقسام آن

**فَصْلُ: الْبَدَلُ ثَلَاثَةٌ رُبُّهُ الْيَعْنِي الْإِبْرَاءُ مَتَّبِعُهُ وَهُوَ الْمَقْصُودُ بِالنَّسَبِ دُونَ مَتَّبِعِهِ وَ**  
**أَنَامُ الْبَدَلِ أَرْبَعَةٌ بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ وَهُوَ مَا لَوْ لَمْ يَلُوكِ الْمَتَّبِعُ تَحَوُّجًا عَنِ زَيْدٍ**  
**أَخُوهُ وَبَدَلُ الْبَعْضِ مِنَ الْكُلِّ وَهُوَ مَا لَوْ لَمْ يَلُوكِ الْمَتَّبِعُ تَحَوُّجًا عَنْ زَيْدٍ أَرَأَيْتَهُ**  
**وَبَدَلُ الْأَشْخَالِ وَهُوَ مَا لَوْ لَمْ يَلُوكِ الْمَتَّبِعُ كَسَبَرْتُ لَوْ يَلُوكِ الْغُلَامُ وَهُوَ مَا يَلُوكِ الْغُلَامُ**  
**أَلْفَطَ تَحَوُّجًا عَنِ زَيْدٍ جَعَلُوا أَيْتَ رَجُلًا رَأَى الْبَدَلُ إِنْ كَانَ نَكْرَةً لِمَنْ مَعْرِفَةٌ يَجِبُ لَعَنَهُ**  
**مَقُولُهُ تَعَالَى بِالنَّاسِ نَاصِيَةً كَانَتْ لَكُمْ لِيَدِينَكُمْ عَنِ عَذَابِهِ الْعَذَابُ**

ترجمه فصل چهارم در بیان بدل بدل چنانست که به طرف می شود و بدل مقصود است بدون  
 متبوع و بدل بر چهار قسم است

۱. **بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ** این است بدلش بدون بدل منه باشد چنانچه  
 زید اخوت ۲. **بَدَلُ الْبَعْضِ مِنَ الْكُلِّ** آن بدل است که بدلش جزء بدل منه باشد چنانچه  
 زید اوله ۳. **بَدَلُ الْإِشْخَالِ** این است که بدلش بعضی بدلش باشد  
 چنانچه **كَسَبَرْتُ لَوْ يَلُوكِ الْغُلَامُ** ۴. **بَدَلُ الْغُلَامِ** این است که بدلش ر عطفی به لفظ دیگر ذکر کرده شود  
 چنانچه **رَأَى رَجُلًا رَأَى الْبَدَلُ** اگر بدل مکرر آمده بود ر معرفه و بدل وصف واجب  
 است مانند قول خداوند متعال **بِالنَّاسِ نَاصِيَةً كَانَتْ لَكُمْ لِيَدِينَكُمْ** و برعکس این معنی اگر بدل مکرر  
 باشد و بدل معرفه باشد باید **كَانَتْ لَكُمْ لِيَدِينَكُمْ** و در صورتی که بدل و مبدل همه محاسب  
 باشد یا هر دو معرفه باشد چنانچه **يَدِينَكُمْ لِيَدِينَكُمْ** یا هر دو مکرر باشد چنانچه  
 غلامت درین سه صورت هم آوردن صفت بر بی بدل واجب است

**تَشْرِيحُ** قسم چهارم را باین است که معنی بدل شدن و در اصطلاح نحو بدل آن تابع  
 است که مبوب کرده شود به طرف آن چنانکه به طرف متبوع ر مبوب کرده می شود. لکن  
 بدل مقصود با سبب می باشد و برای متبوع سبب بدل ذکر کرده می شود و مبدل به مبدل  
 می کرده می شود چنانچه **يَدِينَكُمْ لِيَدِينَكُمْ** بدل است از زید و زید مبدل منه است.  
 پس سبب می به زید شده است از این مقصود یا نسبت است به سبب که می به جوب



**ترجمه** فصل پنجم در بیان عطف بیان است و عطف بیان چنانست که اسمی را به عطفی که متبوع در صاحب می کند و عطف بیان وقتی به کتب مشهور می باشد. **أَنَا أَفُكُّكُمْ عَنْ رُقَبَةٍ** عَنِ الدَّيْلَانِ عَنْ

**تشریح** قسم پنجم آخری، موسع عطف بیان است معربت از این است که پس از معنی است غیر صفت، بلکه متبوع در صاحب می کند یا غیر صفت خبری است در صاحب و یا موصوفه متبوعه اخبار است و دیگر موسع و هو أشهر می شی، عطف بیان در سم مشهور است و موسع است چنانچه بین عبارات و کلمات دیگر چنان معلوم می شود که عطف بیان مشهور است در متبوع خود مگر پس سخن صحیح است که عطف بیان حتی از موسع خرد مشهور باشد، بلکه پس سخن ضروری است که در بعضی بن و صحت است چنانچه خبری اگر که این مشهور هم باشد پس برابر سخن است که بین و صحت و وسطه عطف بیان حاصل شده باشد و وسطه متبوع آن حاصل شده باشد، مانند **أَنَا أَفُكُّكُمْ عَنْ رُقَبَةٍ** این هر دو اسم هم سخن واحد است چونکه عمر و د مشهور است پس جای عبارت متبوع و عطف بیان مشهور گشته است. مثال دوم **أَنَا أَفُكُّكُمْ عَنْ رُقَبَةٍ** در این جا عطف است هم صفت است و هم خبر است و هم صفت مشهور می باشد. نکته کت و بنی حاشیه گشت این سخن مشهور شده است پس صحت این سخن دلالت می کند که عطف بیان هم واقع شده می بود مگر وقتی که صفت نباشد

**وَلَا يَنْتَبِئُ بِالْأَنْدَالِ لَقَفْتُ بِي مِثْلَ قَوْلِ أَشَاعِرٍ**

**أَنَا ابْنُ الْقَارِبِ الْبُخَرِيُّ يَشِيءُ عَلَيْهِ نَظِيرُ رُقَبَةٍ وَقَوْلُهُ**

**ترجمه** همین می شود عطف بیان هم در این به اعتبار لفظ، مانند بن قول اشاعر

**شعر** **أَنَا ابْنُ الْقَارِبِ الْبُخَرِيُّ يَشِيءُ عَلَيْهِ نَظِيرُ رُقَبَةٍ وَقَوْلُهُ**

**تشریح** عطف عطفی در این عبارت بنی است که در عطف بیان و در فرق معنوی است بکن فرق لفظی است می کند زیرا که در بعضی تراکت عطف بیان ذکر می باشد ممکن است که در ذهن متدی به هم بدل باشد بوی دفع کردن چنانچه به هم بدل عطفی در فرق معنوی است اما فرق معنوی در عطف بیان و در این است که عطف بیان موصوفه است برای موسع و مقصود است از موسع است و بدل به موصوفه بلکه خود مقصود است از موسع می باشد فرق لفظی به هم بدل به هم تراکت در ذهن می آید که عطف بیان در معنی به نام آمده باشد



## الباب الثاني في الاسم المبنى

وهو اسم وقع غير مركب منه غيره مثل: بيت، ومثل واحد: اثنان، وكثرة: وكثرة  
كثرة زيد وكثرة قايه مبني بالفعول على الكون ومغرب بالقوة أو شابه مبني  
الاضل بأن يكون في الدلالة على معناه يحتاج إلى قرينة كالإشارة نحو هذا أو  
نحوها أو يكون على أقل من ثلثة أحرف وتصل مفعلي الحرف نحو ذوات من وكثرة  
التي تليها وكثرة هذا الفعل لا يصير مغرباً أصلاً

ترجمه اسم در بیان اسم می و احکام آن اسم می هر آن اسم که با چیزی  
مربط باشد مانند اسم بسم الله و حد اثنی ثلاث و یا بها لفظ زید این ها را فعل  
می باشد بالکون و بالقوه معرب اند با می الاصل شکی نیست زید به اسم قرینه که به  
الایب کردن به معنی خود به درینه محتاج به مبدی است مانند هوذا و ههنا و اما  
نار به با ارسه حرف که به با بعضی معنی حرف باشد مانند می اراخذ عثرت ثعلب  
عثن بین ها یا لکل معرف نمی شود

تشریح هرگاه مصنف <sup>رحمه الله</sup> از بیان اسم معرب فارغ شد شروع کرد در بیان اسم می  
اسمی صیغه اسم مفعول و در هر می که در اصل موی بود از می بی هر گاه دو و یا جمع شوند  
و اول ساکن باشد و و به یا بی می شود و با به به عدم می بود می شد جمع به یا قبل بود آن  
را به کسر بی می گردید می شد می را بعد از و عدم تغییر انگیزد و مطابق عدم محاورات  
می جای بی دگداس را گوید بشر برعریفه سراسر ضروری است که می بی جزو قسم  
می باشد قسم می آن است که بر می هم شده می باشد و معرب شده می بود دوم قسم می آن  
است که می باشد و یا خلاصه معرب شدن در باشد

مصنف <sup>رحمه الله</sup> بعد از هر دو معرب و کرده است معرفه و می بی آن است که می بی آن اسم  
است که به ترکیب واقع شده باشد چنان می که با عامل محقق باشد مانند حروف هجاء  
اب، ات، ا، این ها مبتدیان هستند و وقتی با عامل محقق بود معرب می باشد مانند  
جاء من ألفاً رأيت ألفاً و مررت بألفاً یا عاتتد اسماء اعداد که آن ها هم می اند اما اگر با عامل محقق  
شود معرب می شود مانند جاءني أخداً رأيت أخداً و مررت بأخداً یا ما شد اسماء معبوده مثل  
زید عمرو و غیره این ها هم می اند اما وقتی با عامل محقق بود معرب می باشد

باشد چنانچه قدر آید تا او مرتب یزد

فَرِّقَ فِیْنِ تعریف سوم می ذکر شد. حالانکه بن میان برای به صحیح است، زیرا که بن هر حروف اند و بن در تعریف اسم بن شد چه علت است

قلب در بن حروف دو اعتبار است یکی آنکه بن حروف شکل بد، مثلاً شکل الف است و دیگری بن میان و غیره این اشکال مُشابه می گوید و دوم آنکه بن حروف میانی است یعنی در میان حروف باشد یا به آن شکل و سامی الف است. پس در بن سامی مر ۱. بسته اشکال و میانیات. پس بن در تعریف سه در حل شد

### تعریف و حکم مبیی

تعریف دوم مبیی آن است که مبیی لاصل مشابه باشد و مبیی لاصل مبیی لاصل بالقوة مبیی صلاحیت معرفت بر آن باشد به استیلا علی ماضی مرخص و جعله حروف مبیی به هر که مبیی که مشابهت پیدا کند اسم مبیی می گردد. و بی مشابهت هفت وجه است یکی مقصود مقصود به وجه ۱ ذکر کرده است که مقصود است ۱. یک وجه مشابهت اجتناب است مبیی اسمی که به هر سه متجانس باشد باشد امضاء اشارت که به هر سه متجانس باشد بن عشاء به مبیی لاصل مب ۲. وجه دوم بن مب که مب می که مب ۳. سه حروف کم باشد قبل من ثلثه باشد مب ۴. ی ظوف مب و غیره ۳ وجه سوم این است که مب می که مب دون حرف متصص شود این اسم مشابه مبیی لاصل می باشد مانند خَدَعْتُ یُجْزَعُو و جَدَّ بَدَّ و مب که احداً با عشر متصل سور بی برگشت اصناف بعد دی. احد مب می است سر هم مب می است. زیرا که هر دو دون حرف عطف متصل هسب الاثنا عشر در بن مب می است زیرا که مب مشابهت داشته دان بن معرفت مب

وَحَكْمَانِ لَا يَخْتَفِ أَخْرُجُ خَلْفَ الْعَوَامِ وَحَرَكَاتُهُمْ عَمَّا وَفَعَا وَكَتَرُوا سَكُونُهُ وَقَفَ وَهُوَ عَلَى ثَمَانِيَةِ أَتَوَجَّعُ الْمُضْمَرَاتُ وَتَشَبَّهَ الْإِسْرَافُ وَالْمَوْصُولَاتُ وَأَنَّمَا أَلْأَفْعَالُ وَالْأَصْوَاتُ وَالْمَرْكَبَاتُ وَالْكَتَابُ وَالْيَوْمُ وَالْظُرُوفُ

توجه حکم مبیی آن است که حرس به خلاف عو مل محفف می شود و نام بن حرکات صمه. محفف کرده که می بود و مکنون ارفف گفته می شود و مب می به هشت قسم است



(۱) مصمرت (۲) اسماء اشارت (۳) موصولات (۴) اسماء افعال (۵) اصوات (۶)

مرکبات (۷) - کنایات (۸) - بعضی ظروف

تشریح این است که ترکیبی به خلاف عوامل مختلف نمی شود و شد سه حالت میسر می باشد. به برکت حرکت برقرار می باشد و یا به سکون برقرار می باشد. اعراب میسر است صحه. صحه. کسره و این بر حرکات مشابه میسر کرده می شود و وجه اعراب بین حرکات در بحث معرب و صبح است. سه در می سکون هم شامل می شود و سکون به وقف میسر کرده می شود. از جهت نفس و قوف و سکون. به آنکه اعراب معرب و حرکات اعرابیه است و تعبیر آن به رفع. نصب و جر کرده می شود و میسر بر حسب قسم است و آن را به طور جمال ذکر شد. بعد از بیان به فصول جداگانه و مستقل ذکر می شود.

(۱) مصمرت (۲) اسماء اشارت (۳) اسماء الموصولات (۴) اسماء الافعال (۵) اصوات.

۲ مرکبات (۷) کباب (۸) بعضی ظروف و بعضی اخبار را می رسد. این ظروف که معربیات هستند. یعنی تمام ظروف میسر است.

## المصمر

فَصْلُ الْمَصْمَرِ مَرْصُومٌ عَلَى مُتَكَلِّمٍ أَوْ مُخَاطَبٍ أَوْ غَائِبٍ تَقْدَرُ مَرْكُوبَةُ لَفْظًا أَوْ مَعْنًى أَوْ حُكْمًا وَهُوَ عَلَى فَيَافِيَيْنِ مُتَّصِلٌ وَهُوَ مَا لَا يُسْتَعْمَلُ وَخِذْهُ إِذَا مَرْفُوعٌ نَحْوُ ضَرَبْتَ إِلَى فَرَسَيْنِ أَوْ مَصْنُوبٌ نَحْوُ ضَرَبْتَ إِلَى فَرَسَيْنِ وَالْيَسْ إِلَى فَرَسَيْنِ وَتَجَرَّوْهُ نَحْوُ غَلَامَيْنِ وَلَيْسَ إِلَى غَلَامَيْنِ وَهَلْ وَتَفْصِلٌ وَهُوَ مَا يُسْتَعْمَلُ وَخِذْهُ إِذَا مَرْفُوعٌ نَحْوُ أَنَا إِلَى هُنَّ أَوْ مَصْنُوبٌ نَحْوُ أَنَا لِي أَنَا هُنَّ فَذَلِكَ يَتَوَضَّحُ

ترجمه فصل در بیان سه مصمر است و مصمر هر آن اسم است که وضع شده بری بلکه دلالت می کند بر مکالمه مخاطب یا نام که ذکر آن فلا گذشت. خواه لفظ باشد یا معنی یا حکم. صمیر بر دو قسم است اول متصل دوم منفصل. متصل آن است که در آنها استعمال می شود. صمیر متصل با مرفوع می باشد. مانند در ضربت نا فترین یا منصوب می باشد. مانند در فترین گرفته تا فترین یا محذوف می باشد. مانند در غلامین یا فترین گرفته تا غلامین یا فترین قسم دوم صمیر منفصل است و صمیر منفصل آن است که استعمال تنها می شود و بر صمیر مرفوع می باشد مانند در



واقع است و میراث از میت می ماند

تَقْدَمُ كُتُبُ اس آن مرجع است که بعد از ضمیر واقع باشد لیکن حکم مقدم باشد  
عند قُلْ هُوَ الْوَلِيُّ أَخَذَ هُو ضمیر رجع بسته اند پس به مرجع حکم مقدم است و این سری تعظیم  
شان مرجع می آید و سری قصه حکم ذکر می شود

وَقَوْلُی قَتَلْتُ الع درین ساری و علم به هم ضمیر بسته می شود ضمیر بر دو قسم  
است ضمیر متصل ضمیر مفصل ضمیر متصل است که تنها متعین می شود و بر چری پیوسته می باشد  
پیوسته می باشد و ضمیر مفصل است که تنها متعین می شود و بر چری پیوسته می باشد  
بلکه جدا می باشد پس هر کدام را در سه سه قسم است مرفوع متصل منصوب متصل  
محرو متصل مرفوع متصل منصوب متصل محرو متصل معاد را غایب می شود و  
پنج قسم متعین می شود یک قسم که محرو متصل است که در کلام عرب استعمال شده  
است و هر قسم رابع قسم ضمائر نه هزده صائر متصل است غایب درین طریقه که سری مکمل  
شش صائر است و جد شیه و جمع مدکرو هم سری می شود مکمل هم سه صائر است  
شش صائر ثابت شده همین سری که سری مخاطب هم شش صائر ساخته می شود و برای غایب هم  
شش صائر ساخته می شود اس هزده صاعده هر واحد پنج قسم مدکرو ساخته می شود  
مجموعه آن بود ۹۰ ضمیر ساخته می شود مگر بین محو یعنی است ۶ ضائر آن  
تعین می شود و باقی آن حذف شده است سری مختصر زیرا که هر گاه دو ضمیر مجامع ذکر شود  
یکی آن حذف شده است مانند هُما هُم برای شیه مدکرو و مرث آمده است یکی آن حذف شده  
است و همچنان آن مخاطب هم است حذف شده است و از صاعده مکمل چهار صاعده حذف شده است  
برای واحد آن دوازده ۱۲ ضمائر ذکر شده پنج بر دوازده حذف کرده شود ۶ شخص می شود

وَأَعْتَبَرْنَا التَّرْفُوعَ الْمُتَّصِلَ خَاصَّةً يَكُونُ مُسْتَرَكً فِي الْمَاضِي بِلُغَايِهِ وَالْعَائِيَةِ  
كَتَرِبَ أَتَى وَهُوَ تَرِبْتُ أَتَى هِيَ وَفِي الْمَضَرَّةِ التَّكْلِيمِ مُطْلَقًا تَرِبْتُ أَتَى أَتَى وَتَرِبْتُ أَتَى تَرِبْتُ  
يَلْمُخَاطِبَ كَتَرِبَ أَتَى وَبِلُغَايِهِ كَتَرِبْتُ أَتَى هُوَ تَرِبْتُ أَتَى هِيَ

پنجمه بد آنکه ضمیر مرفوع متصل به طور خاص در فعل ماضی عاش و عاشه مسرر است  
می باشد عند تَرِبْتُ هُو در تَرِبْتُ هِيَ و در فعل مضارع مکمل مطلقاً است می باشد در أَتَى  
أَتَى و در تَرِبْتُ هِيَ و برای مخاطب مانند تَرِبْتُ هِيَ و تَرِبْتُ هِيَ و تَرِبْتُ هِيَ  
هُوَ تَرِبْتُ هِيَ است

**تشریح** درین و علم قسم دوم ضمیر بیان می کند ضمیر حالی نمی باشد با صلیط می باشد نه او بر ضمیر بار می گویند و دوم ضمیر مسمی می گویند ضمیر بار اکثر لا استعمال می کند و ضمیر مستتر فعل لا استعمال می باشد یعنی درج قسم مذکور صرف بیک قسم است که در ضمیر مستتر است که با هم ضمیر مرفوع متصل است و با از این بنا قسم صرف در هفت مواضع ضمیر مستتر است و در هفت ضمیر بار می باشد هم مواضع بن است دو صیغه واحد مذکر مؤنث عائش و عائشه است مانند **قَرِيبَايْ هُوَ قَرِيبَايْ هِيَ** و پنج صیغه فعل مضارع است دو صیغه و حد مذکر مؤنث عائش و عائشه بن مانند **يَقْرِبَايْ هُوَ يَقْرِبَايْ هِيَ** و یک صیغه و حد مذکر مخاطب فعل مضارع است مانند **اقْرِبَايْ اَنْتَ** و دو صیغه و حد و جمع منکم فعل مضارع است مانند **اقْرِبَايْ اَنْتَ اقْرِبَايْ هُمْ** این هفت صیغه مواضع پوشیده گی و پست ضمیر مرفوع متصل است، یعنی ضمیر در بن ها مستتر می باشد

**وَفِي الصَّبَةِ عَلَى اِسْمَاءَ عَلِيٍّ وَالْمَقُولِ وَغَيْرِهَا مُصْطَفًى**

**ترجمه** و در صیغه صفت یعنی اسم فعل و اسم متعول و علاوه از بن ضمیر مضاف پوشیده می باشد

**تشریح** و ضمیر مسمی در صیغه صفت موجود می باشد و مراد از صفت اسم فاعل و اسم متعول صفت شده و اسم متصل و غیره است، در بین هفت ضمیر مسمی می باشد مطابق مراد از مضاف بن است که در هر صیغه مسمی می باشد، صیغه و حد باشد یا نباشد یا جمع باشد، مانند **قَرِيبَايْ هُوَ**

**وَلَا يَجُوزُ اِسْتِعْمَالُ الْمُتَعَصِّلِ اِلَّا تَقْدِيرُ مُتَعَصِّلٍ كَقِيَّاتٍ عَبْدٌ وَمَا خَرِيكَ اِلَّا اَنَا وَاَنَا رِيْدٌ وَمَا اَنْتَ اِلَّا قَابُ**

**ترجمه** و اسم ضمیر متصل حاضر نیست، مگر وقتی که ضمیر متصل معبر باشد، مانند **اَنْتَ عَبْدٌ وَمَا خَرِيكَ اِلَّا اَنَا وَاَنَا رِيْدٌ وَمَا اَنْتَ اِلَّا قَابُ** ضمیر ورده می شود

**تشریح** خلاصه قاعده بن است که وضع ضمیر بری مختصر است یعنی ضمیر متصل مختصر است نه ضمیر متصل و فاعله و مقصد از مختصر است مانند در **قَرِيبَايْ هُوَ** ضمیر متصل منکم است و بن مختصر است نه فاعله و فاعله و ثانوی بخود بن است که در جانب که معبر ضمیر متصل بن است در ج ضمیر متصل استعمال می شود پس مگر وقتی که

ضمیر متصل متعدّد شود ضمیر منفصل ذکر می شود و به همین علت مصغر متعدّد چهار مثال ذکر کرده که ضمیر متصل در آن متعذر است، مانند (أَنْتَ ذَلِيلٌ) که در اصل معبدك بود، ضمیر متصل مقدم شده بالای عامل خود تا بعد نشد، حالا ضمیر متصل معذر شده بی خاطر و ضمیر مقدم ذکر می شود پس ضمیر منفصل آوریم که أَنْتَ اسب بآك بعد شد اگر کسی سول كند که بی چر هدم شد "جواب می دهیم که بی مقدم شده خاطر حصرو اختصاص یعنی ما خاص تر عبادت می کنیم، و ما هريك اَلْأَنَّا ضمیر متصل سب و در ضربك، ضمیر متصل سبب تعدد استعمال شده است، برای اختصاص حرف لا فصل است، وقتی در مابین تشاب و نفی فاصله ناید، تبری اختصاص می باشد یعنی کسی برده را، مگر خاص می رده ام أَكْزَيْتَ درس انا ضمیر منفصل به سبب تعدد ضمیر متصل استعمال شده است و من رجعت و مواضع است که عامل در آن معنوی است و مبتدا و خبر سب و در مبتدا عامل معنوی می باشد و ضمیر متصل به عامل معنی پیوسته می شود به این سبب و محتاج است که به ضمیر منفصل که انا است، مقصد بی هم اختصاص است

مَا أَتَى الْإِلَاقَةَ أَمْرِي بِسَبْقِ قَدَرِهَا أَسْبَغَ دَرِهَا، حَاشَكَهُ عَمَلِ صَمِيرٍ مُتَّصِلٍ حَرْفٍ بِأَسْبَغَ،  
صَمِيرٍ بِحَرْفٍ مُتَّصِلٍ لَمْ يَشُدَّ بِهِ أَيْنَ حَاطَرٍ رَحْمَتٍ جَدَّ بِهِ صَمِيرٍ مُتَّصِلٍ كَمَا أَسْبَغَ.

وَأَعْلَمُ أَنَّ هَؤُلَاءِ لَمْ يَمِيزُوا بَيْنَ حُكْمَةِ تَقْدِيرِهِمْ فِي تَحْدِيدِ الْأَشْيَاءِ فِي الْمَكْرُوهِ وَتَحْدِيدِ الْقَضِيَّةِ فِي الْأَوْسُتِ تَحْقُوقِ تَوَالِيدِ أَحَدٍ وَأَمَّا رِثَابُ قَائِمَةٍ وَتَدَاخُلُ بَيْنَ الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ صِيغَةً مَرْفُوعَةٍ مُتَعَصِّلٍ مُطَابِقٍ لِلْمُبْتَدَأِ إِذَا كَانَ الْخَبَرُ مَرْفُوعًا وَفَعَلَ مِنْ كَذَا

ترجمه بدانکه برای جوشیدن یک صمیر است که پیش از جمل و افع می شود که تغییر آن صمیر می کند و نام آن صمیر در هند کر صمیر شدن و در مؤنث صمیر فصد گفته می شود. **عاصه** **قُلْ هَؤُلَاءِ أَهْلِي وَ أَهْلُائِي أَتَقْبَلُ كُتَابَهُ** در پس هند و صمیر صیغه مرفوع متصل از حل می شود که با **هند** مطابق است، ولی که خبر معرفه باشد با اسم متصل مستعمل به می باشد

نصیر دویں واعلم مصنف الفقهیه قسم ضمیر سان می کند ۱ ضمیر شان. ۲  
ضمیر قصه. ۳ ضمیر فصل ضمیری که پیش رجعت جریه دفع شود ویر سر سخن است که حصه  
امداد شد و فعیه چپن حصه که تفسیر و حد حصیر و کند پس اگر ای ضمیر سری مفرد  
مذکر ذکر بود، این را ضمیر سان می گویند و اگر ای ضمیر سری مفرد مؤنث ذکر بود این را ضمیر  
قصه می گویند و وجه تسمیه هر دوی آن این است که ضمیر الثانی به شان در جمعی باشد و آن شان که



## اسماء اشارات

**قُصِّلَ:** انْمَاءُ الْإِثْرَةِ مَوْصِلَةٌ عَنِ مُثَرِّاتِهِ وَهِيَ خَمْسَةُ أَلْفٍ حَلِيسَةٍ  
مُعَابٍ وَذِيكَ ذَلِّمْتُكَ وَذَابٍ وَذِي بِمُثَرِّاتٍ وَتَاوَانٍ وَذِي وَتَهُ وَتَهُ وَتَهُ وَتَهُ  
وَتَانٍ وَتَانٍ بِمُثَرِّاتٍ وَتَاوَانٍ وَتَاوَانٍ وَتَاوَانٍ وَتَاوَانٍ وَتَاوَانٍ

ترجمه فصل دوم در بیان اسم اشارات شش هزار و سی صد و پنجاه و یک  
برای دلالت کردن به مشار الیه که پنج الفاظ بسیاری شش معنی: برای واحد مذکر، دان و  
دین برای تشبیه مذکر، سی، دین و سی و دهم برای واحد مؤنث و تین برای تشبیه مؤنث و  
اولاد به مد و قصر برای جمع مؤنث و مدکر می آید

تشریح قسم دوم از جمله اسماء مبهمه هم اشاره است در اسم اشاره دو مسئله است یکی  
عبد بهاء است و دوم تعریف اسم اشاره است

عدلت بنام بری بهاء اسم اشاره دو عدلت است ۱. یک عدلت آن است که بعضی اسماء  
شماره اقل من اثنائه است ۲. دوم عدلت این است که اسماء اشارات مشابه در باب حروف در  
حسب جهت معنی اسماء اشارات به مشار الیه معین اند

تعریف اسماء اشارات اسمی اند که وضع شده اند براساس دلالت کننده تعیین مشار الیه  
به سادگی ساده حسه این را می گویند که به اندام ظاهری و به جوارح خدیه کرده شود یا اینکه  
مشار الیه محسوس باشد که با اندام محسوس شود برابر حس است که این محسوس حقیقتاً باشد  
یا حکم با تقدیراً. بین تعمیم برای دفع اعتراض است چه که

فَإِنْ قِيلَ: أَيْبَ شَرِيفٍ أَنَّكَ دَالِكُمُ اللَّهُ بَرُّكُمْ. أَلَا كَمَ اسْمٌ شَارِعٌ وَأَلَا تَعَالَى  
مُشَارٌ إِلَيْهِ اسْمٌ. حَالَتُكَ اللَّهُ تَعَالَى مَعْرُوسٌ

قلب الله تعالی هر جای موجود و حاضر است و به موجود است او دسل هم هست این حکم  
است تمام اسماء اشارات غفلت است به برای مدکر و مدبری مؤنث مگر بیچ آن استعمال می  
شود. زیرا که صیغه جمع مذکر و جمع مؤنث مشترک است اُولَاءِ يَا دَلِكُمْ


۱۰۱. این برای واحد مذکر می آید و گاهی برای تشبیه هم بالای آن را حل می شود. مانند هذا  
(۲) دان و دین بین هر دو برای تشبیه مذکر می آید فرد در بیان دو است که دان در  
حالت رفع و دین در حالت نصبی و خری استعمال می شود





وَأَعْلَمُ أَنَّ ذَا الْقَرْبِ وَذَا الْبَعْدِ وَذَا الْبُيُوتِ

توجه به بد که ذایق اشاره قریب می یابد و دلیل بر این اشاره به بعد می آید و ذات  
برای اشاره متوسط

تشیخ درین و علم مصنف  فرق در ماسد دانش و آثار بدن می کند، پس هر سه برای مفرد مدکر استعمال می شوند، فرق در بین شان این است که در برای قریب می آید، زیرا که حروف درین کم است و دالک در یو بعد استعمال می شود، زیرا که درین حروف زیاد است و دالک بران مشارالیه متوسط می آید زیرا که درین حروف متوسط است و پس سلسله راجح و اصل است که عشر به حروف و اصل است

## الموصل

فصل الموصول اسم لا يصح أن يكون جزءاً تامين مجزئاً إلا بصلته به بعد والصلته حذو  
خبريه ولا بد من عايد فيها يعود إلى الموصول بمثاله الذي في قولنا جاء الذي أبو قاهم وقام  
أبو وهو الذي يمدح والذات والذين لمثلاً قولهم يسوءني النساء والنسب لمثلاً والنسب  
والأولى بجمع المذكر واللاتين واللاتين بجمع المؤنث وما ومن وأنى وأين وأين وأين  
في لغة بني ظن كقولك عير شعر فإنا الماء عايد أي وحدي وبسيري ذو حشرت وذو طوي  
أي الذي حشرت وأبدي طويته والألف واللام عايد أي الذي حشته اسم الفاعل واسم المفعول نحو جاء  
نيس الحار وبزيد أي الذي يضرب زيد الأجر اسم المفعول وعلاشه

توجه فصل سوم در این رسم موضوعی است که موصول هر اسم است که صلاحیت نام کردن حرفه و جمله را داشته باشد. مگر به درجه صده بی گاه بعد از واقع می شود و صد جمله خبریه می باشد. درین جنبه موجود بود یک ضمیر ضروری است. طبعی که به طرف موصول رجوع باشد. مثل آن الای؛ است، درین قول ما ماند، جاء الی یوقف هو وقتاً و ایوة والدی بری مد کر می آید و اللذان و اللذین بری تشبیه و الی بری مؤنث و النساب و النسب برای تشبیه مؤنث و الدیس لی برای جمع مذکر و ثلاث و ثلاثی و الثلاث بری جمع مؤنث و ساوئ و آی و ابنة و دونه معنی لدی در لغت نوطی؛ مانند این قول شعر

قَابَ الْمَاءِ مَا رَابَعَهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَيُغْرَى الْأَوْطَانُ كُلُّهَا يَوْمَئِذٍ

وَبِئَرَىٰ لِحُكْمِهِمْ ذِكْرًا يُؤْتَوْنَ



در گوته کردم. پس درین شعر دو سه معنی لای است یعنی لای حقیر و نهی طوبه و الایف و لای این. الف لام موصولی گویند به خاطر موصولی اند و مدخول در دو اسم فاعل و هم معمول به. پس اگر صفت بین اسم فاعل باشد یا به غیر آن به فعل معروف کره می شود. و اگر صفت بین اسم معمول باشد یا به غیر آن توسط فعل مجهول کرده می شود مثل جدهی الصارب و یا ای الی نظیر اینها و اسمی المصروب غلامه ای الی الی نظیر غلامه

وَيَجُوزُ حَذْفُ الْعَايِدِ مِنَ الْقَطْعِ كَمَا مَفْعُولًا تَحْوِيلًا لَيْسَ فِيهِ حَذْفُ الْإِثْنَيْنِ

ترجمه ر لفظ حذف کردن خبر است اگر معمول واقع شده باشد. مثل قام الی الی حذفت ای الی حذفت.

تشریح خلاصه آنست که حذف عید از لفظ جمله خبر است به شرط که در عید معمول باشد و حذف عید نه از وقت هم جابر است که توسط من عاید در کلام قول پیدا شد و در مثل قام الی الی حذفت ای الی حذفت عید مصیر معمول حذف شده است

وَأَعْلَمُ أَنَّ أَيْ وَآيَةَ مَعْرَبَةً إِذَا حُذِفَ صَدْرُهَا لَيْسَ بِكَفٍّ وَتَعَالَى ثُمَّ لَمْ يَرْغَبْ مِنْ كَلِمَةٍ شَبَّهَ أَهْلَهُمْ أَشَدَّ عَلَى الرَّحْمَنِ عَيْشًا أَيْ هَوَّاشًا

ترجمه بد آنکه آئی و آیه معرب است و حتی که در جمله صله خبر حذف شده باشد. مثل بن قول الله تعالى ثُمَّ لَمْ يَرْغَبْ مِنْ كَلِمَةٍ شَبَّهَ أَهْلَهُمْ أَشَدَّ عَلَى الرَّحْمَنِ عَيْشًا أَيْ هَوَّاشًا

تشریح توسط بین و علم مصطلح در این تصویر خای با اعرب ی و یر بیان می کند پس هم رحله صورت این موصولات است که گاهی معرب به گاهی می باشد. بر صمه خلاصه آنکه پس دو لفظ ها چهار صورت می سر و وجه حاضر آن است که در بعضی مصداق است و بعضی واقع شده به اگر مصاف واقع شود، بار دو احتمال است یا صدر صله صدر صله و در جزء صدر آنگونه مذکور باشد یا محدود باشد اگر مصاف باشد یا برین هم دو احتمال است. یا یا صدر صله مذکور بوده یا محدود می باشد. پس چهار صورت حاصل شد تفصیل آنست که در سه صورت این لفظ ها معرب اند آن است که گاهی بین لفظ ها مصاف واقع می باشد و صدر صله آن مذکور می باشد و اگر محدود اصاف باشد برابر است که صدر و صله آن مذکور باشد یا محدود باشد یا در وقت اصاف است صورت و در وقت صر صله هر دو صورت به بین سه صورت با این لفظ ها معرب اند فقط بر بد صورت میسر بر صمه

می باشد. پس سبب که وقتی مقدار سبب و حد در صفت محدود باشد مثل اس قول آمد  
بعضی شود بعضی که در بعضی در کلی شیعه <sup>بعضی</sup> از بعضی جمیعاً مقصد باشد هم است  
در موضوع است و اما علی بر همین عاقد است پس او را صفت حد باشد که هو سببی  
هو نه سببی است. پس در حد می باشد پس قسم که در حد می باشد آن محدود شود پس  
ی محتاج شود. حد در صفت پس است پس اس به غیر در بعضی در احتیاج آمد پس از این صور در  
ضمن و خارج می باشد یعنی در حد است پس است به غیر مقصد سبب می پس در ذکر اگر  
نشان می دهد بر ذکر اگر نه حد است که حد می باشد

## اسماء افعال

**قُضِلَ**. نَمَاءٌ لِفِعَالٍ مُوَكَّلٌ بِشَيْءٍ مَعْنَى الْأَقْرَبِ وَالْحَاصِنِ تَخَوُّرٌ وَتَزِيدٌ أَيْ

۱۹۸۸ء میں پاکستان کی ریاست

تو چو چاه و فضل در بار سعادتی شادان، بی هر با سبکی سبک بر هفتی  
 ابر و ماضی می شد، حل و یقین، زخمی شد

تشریح چہ دہم اسماء مسدۃ فعالہ میں ہیں ہم دو سجن ست یکی  
وہم سے اب درم تھے اب

وچندید + سدا شدر به خاضری میی مد که ای ه م سبده هرا؛ میات مد به ای  
قسمه که مد میی مود مد به میی هر خاضری مد و س هر دو میی اصل مد سار  
خوب که سدا فعال سبده میی الاصل مد

[illegible]

به یزدانی اقبال، حسن احمد و به به حسن احمد و به به حسن احمد

— رویہ جاری ہے۔ شہداء اور جہاد سرشار یادگیری ہے۔

توجهه سے ہم جوں کے توڑ اپنے اندر یہ عقیدہ ڈال دیا کہ ہماری محنت سے

مثل نزال به معنی انزال و نزل به معنی نزل است

تشریح این عطف سه به و لماضی خلاصه اش این است که شروع به فعل می باشد که ذکر شد و قسم دوم اسماء افعال می باشد که به وزن فعل است و به معنی مراحض می باشد پس قاعده اش می باشد که به عسار حروف بلائی است و قبض می کند یعنی بود به قاعده وری، مانند نزال بر وزن فعال ثلاثی مرید است به معنی انزال مراحض بر وزن کن، با نواله به معنی انزل است و علاوه برین به وزن رباعی ماضی باید است ماضی می باشد، بلکه ماضی می باشد که از عرب شده شده باشد. مثلاً به وزن رباعی مرید دو لفظ مده یکی بقط غرضه به معنی تلاعب به معنی تملق العیب یعنی به طفل امر کردن به بازی و دیگر لفظ ترقا به معنی خوابگاه مرکب شده از رکودن کسی را گویند. پس این ها لفظ ماضی به معنی قس

نَوَکَانَ عَلٰی وَزْنِ فَعَالٍ بِمَعْنٰی الْأَمْرُ وَهُوَ مِنَ الثَّلَاثِ قِیَاسَ کَنْزَالٍ بِمَعْنٰی  
النَّوْلُ وَتَرَاکِبُ بِمَعْنٰی اُتُوْتُ

توجه و لاج می شود به فعال در حالی که مصدر معرفه می باشد مانند قنار به معنی قنور یا صنعت تربیت می باشد مانند فاق به معنی فاسق یا کعبه به معنی لا کعبه علم سیری خاص مؤنث می باشد، مانند قطار غلاب، حضار بر وزن سه اسماء افعال است صرف به طور مناسب درین جا ذکر شد

تشریح خلاصه اش عبارت است که قسم سوم از اسماء افعال هستند که به معنی ماضی باشد و به مراحض بلکه فقط در وزن مشابه باشد. مراحض و این در چند مواضع است  
۱ موضع اول این است که هر گاه مصدر معرفه در وزن فعال باشد مانند قنار به معنی القنور که از مصدر معرفه است ۲ موضع دوم می باشد که هر گاه مصدر صرف سیری مؤنث ماضی شود. به فعال. مانند فاق به معنی فاسق یا کعبه به معنی لا کعبه که قنور گویند پس این هم مشابه فعال امری است، پس این هم ماضیات است

۳ موضع سوم می باشد که از عین ماضی ماضی ماضی برگردد به فعال امری می باشد هم ماضیات است مانند قطار که معدود از قطایم و غلاب و حضار که معدود از حضار و بمر معدود از بمرید و این ها سه به دو قسم اند که در خبر شوند، سده به معنی دو ب الرأ و راء در خبر می باشد از خبر رواب لر، گویند پس می باشد فعل امری به و یک ماضی در آن ها علمیت است و سبب دیگر در آن ها عدل است پس از عین سبب ماضیات گشته است

## الاصوات

وَيُنْفِثُ بِهِ نَفْثًا مِمَّا تَعْرِفُ كَعَجْرٍ مِّنْ أَلْفِ مِائَةٍ وَصَفَةٌ لِّمَنْ يُّنْفِثُ نَفْثًا مِّنْ أَلْفِ مِائَةٍ  
فَإِنَّهُ يَنْفِثُ بِهَا نَفْثًا مِّنْ أَلْفِ مِائَةٍ وَصَفَةٌ لِّمَنْ يُّنْفِثُ نَفْثًا مِّنْ أَلْفِ مِائَةٍ وَصَفَةٌ لِّمَنْ يُّنْفِثُ نَفْثًا مِّنْ أَلْفِ مِائَةٍ  
يَنْفِثُ مِنْ أَلْفِ مِائَةٍ وَصَفَةٌ لِّمَنْ يُّنْفِثُ نَفْثًا مِّنْ أَلْفِ مِائَةٍ وَصَفَةٌ لِّمَنْ يُّنْفِثُ نَفْثًا مِّنْ أَلْفِ مِائَةٍ

ترجمه بعد از این که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
حکایت می کند که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
حکایت می کند که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا

توضیح نوع پنج صفت است که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
د : ۱ - کبر ۲ - غش ۳ - غش ۴ - غش ۵ - غش ۶ - غش ۷ - غش ۸ - غش ۹ - غش ۱۰ - غش

و بعد از این که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
حکایت می کند که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
توضیح معنی هر یک از این صفت ها را در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا

معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا

و بعد از این که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا

## المركبات

فَصِّلِ الْمُرَكَّبَاتُ كُلَّ امْرُكَبٍ مِنْ كَمْتَيْنِ تَسْتَأْتِيهِمَا نِسْفَةٌ

ترجمه فصل مرکبات در این سوره که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا  
معنی از سوره سجده که در سوره سجده می خواند که یا ایها الذین آمنوا

**تشریح** نوع ششم هیئات مرکبات میباید اسناد در مرکبات انفلام عهدی است و با  
بن اشده به آن مرکبات شده است که هیئات است

**تعریف** پس اسمی است که مرکب را چنان دو کلمه می باشد که در آن هیچ گونه  
سبب باشد. سبب اضافی و به اسنادی و به توصفی یعنی عدم مرکبات شش قسم است پس  
به را از خارج بعد از که اسامی مرکبات است و به قسمی است که در قسمی است یکی مرکب  
سایبی است دوم مرکب صوری ۳ مرکب بعدی

**فصل فی بیان در تعریف دهی کمترین قسم می آورد**

قبلاً به حاضرن کلمه دکر شده که تعریف مرکب است مرکباتی همچون میبویه و  
بخت نصر شود در میبویه جزء اول به است و جزء دوم صوت است و همچنین بخت نصر است و  
بصرف است پس با گفتن کمترین داخل شده مرکبات میباید

قَدْ تَعْلَمَنَّ الثَّانِي حَرْفَ عِشْرِينَ بِأَوَّلِهِ عَلَى التَّحْقِيقِ كَأَحَدِ عَشْرٍ أَيْ تَعْلَمَنَّ الثَّانِي  
أَنَّ عِشْرِينَ مَعْرُوبَةٌ كَالْعِشْرِ وَأَنَّ لَهَا تَعْلَمَنَّ ذَلِكَ فَيَعْلَمَنَّ أَنَّهَا بِأَوَّلِ عِشْرِ  
الْعِشْرِ وَتَعْلَمَنَّ أَنَّهَا بِأَوَّلِ عِشْرِ عِشْرِينَ كَمَا عِشْرِينَ تَعْلَمَنَّ أَنَّهَا بِأَوَّلِ عِشْرِ عِشْرِينَ

ترجمه اگر درین مرکب بین کلمه دوم متضمن حرف باشد واجب است میباید  
هر دو کلمه به نحوه باشد احد عشر یا تسعة عشر مگر اثنان عشر زیرا کلمه اول آن معرب است.  
باشد حمله، اگر کلمه دومش متضمن حرف باشد پس درین مرکب لعاب است که فصیح  
برین لعاب این است که کلمه اولش می باشد و کلمه دومش معرب و غیر مصروف  
باشد. باشد تَعْلَمَنَّ مَعْلَمًا جَدِيدًا تَعْلَمَنَّ أَنَّهَا بِأَوَّلِ عِشْرِ عِشْرِينَ تَعْلَمَنَّ أَنَّهَا بِأَوَّلِ عِشْرِ عِشْرِينَ

**تشریح** خلاصه این عبارت این است که یا کلمه دوم در مرکب متضمن حرف باشد یا  
نه می اگر کلمه دومش متضمن حرف باشد پس واجب است که هر دو کلمه می باشد و کلمه  
باشد مانند احد عشر یعنی احد و عشر تا تسعة عشر لا اب عشر کلمه دوم عشر است که  
متضمن حرف است که و او را آن حد شده است با اثنان عشر در میباید است زیرا که  
میباشد سببه است که معرب است پس قسم مرکبات مرکبات بعدی گویند پس اگر  
کلمه دوم متضمن حرف باشد درین باره تقریباً چهار لعاب است ما بعد فصیح و راجح

اللعاب هموم کناستون

من است که گفته در معنی بر فتحه باشد و گفته دوم معرف غیر مصروف می باشد مانند  
تَقْبِلَتْ من قسم هر که مر جی هم گوید و همچنان مرکب یایی هم گویند، فعل معی بر  
فتحه است و به خاطر می است که در وسط آمده و در وسط اعراب جاری نمی شود و به  
حاضر به فتحه معی است که فتحه اخف از حرکت است پس بد معرف غیر مصروف است  
یعنی کسره و ثبوت بر آن مضموع است، مانند جَاءَنِي تَقْبِلَتْ اَيْتُ يَعْلِفُ و ضرورتاً بعِلْفُ که  
حالت جاری شدن به فتحه است و بر که کسره به آن معنی آید

## الکنايات

فَصْلُ الْكُنَايَاتِ هِيَ اَنْتَاءُ تَدُلُّ عَلَى عَدَدٍ مُبْتَدِئَةٍ كَقَوْلِكَ كَذَا  
حَدِيثٌ مُبْتَدِئٌ وَكَذَلِكَ

بر حقه تصرّف قسم در کتاب است کتاب معی است که بر عدد مهم دلالت می  
کند که گفتوگو است یا به بنابر مهم دلالت می کند مانند گیت و ذیت  
تشریح سه مهم مسات، کنایات است، بعد کتاب مطلقاً ذکر است، اما الف لام  
عهدی است که در آن کتاب است که معنی است کتاب جمع کنیه است به معنی  
خبری که مقصود مراد آن واضح باشد بلکه و شید و شد

تعریف کتاب معانی است که دلالت می کند به عدد مهم یا بر حدیث مهم، مقدار  
عدد مهم بر آمده است و به بوده است و برای آن سه معنی دارد اول آن کم و کند که وجه بناء  
در آن است که بعضی حرف استفهام است و که خبری معمول است به استفهام کند به خاطر می  
می است که در آن است و ک حرف است بر هم و مسات است مثلاً بثل گوید که  
درهماً عتدك چند پول نژدست هست؟ در جواب گفته شود، یا لا کر دن دو انگشت به طور کنایه  
کنا یعنی این کنیه آن است که نزد من بیست درهم است

مراد از حدیث مهم خبری است که در آن مکلف و مخاطب مخفی باشد، مانند گیت این  
برای آن می است که ما عامن خبرش بر گیت شد، پس عرفه معنی بران صادق است و ذیت که  
در فارسی به حسن معنی می شود و لفظی است که خبر مکلف و مخاطب معنی و  
مقصود آن را رساند



وَأَعْلَمُ أَنَّ كُمْ عَلَى قِيَمَيْنِ اسْتِفْهَامِيَّةٍ وَمَا بَعْدَهَا مَصْنُوبٌ مَقْرَدٌ عَلَى  
الْأَمْرِ نَحْوُ كُمْ رَجُلًا عَزِيزٌ وَخَبِيرَةٌ وَمَا بَعْدَهَا فَجْزٌ مَقْرَدٌ نَحْوُ كُمْ مَالٍ أَنْفَقْتُهُ أَوْ  
مَجْمُوعٌ كُمْ رَجُلٍ لِيَمِيَّتِهِمْ وَمَعْنَاهُ التَّكْثِيرُ

ترجمه بدانکه کم به دو قسم است و کم استفهامی که ماضی به است ماضی در مورد مقرر  
مضروب است مانند کُمْ رَجُلًا عَزِيزٌ قسم دوم کم خبری است که ماضی به آن مقرر محروم است  
مانند کُمْ مَالٍ أَنْفَقْتُهُ به مجموع می باشد مانند کُمْ رَجُلٍ لِيَمِيَّتِهِمْ که معنی آن کثرت است  
تشریح مصدره الْفِيْهِ بِه بی و اعم بمن که را بی می کند که کم به و قسم است  
۱ کم استفهامی ۲ کم خبری

کم استفهامی آن را گویند که دلالت به استفهام و سوال کند مانند کُمْ رَجُلًا عَزِيزٌ چند  
نفر بودو است؟ پس اگر کم استفهامی مقرر مضروب می باشد حالانکه به امر دکنم دلالت می  
کند و یا بر تمبر مضروب ماضی به خاطری مضروب است که ر عرب صاع شده است  
کم خبری آن را گویند که ماضی خبر دهد می شود برای کثرت و بعضی مانند کم خبری بصیر  
محروم می باشد گاهی مقرر و گاهی جمع می باشد مانند کُمْ مَالٍ أَنْفَقْتُهُ که ماضی مقرر محروم می  
باشد و مثل مجموع مانند کُمْ رَجُلٍ لِيَمِيَّتِهِمْ وجه محروم بر آن است که مشابه عدد کثیر  
است و عدد کثیر محروم می باشد

وَيَدْخُلُ مِنْ فِيْهَا قَوْلُ كُمْ مِنْ رَجُلٍ نَفَقَةٍ وَكُمْ مِنْ مَالٍ أَنْفَقْتُهُ

ترجمه درین هر دو بفظ می داخل می شود مانند کُمْ مِنْ رَجُلٍ نَفَقَةٍ وَكُمْ مِنْ مَالٍ أَنْفَقْتُهُ  
تشریح خلاصه بین دعه این است که پس اگر کم استفهامی و کم خبری می باشد داخل  
می شود درین حد و احتمال است اگر در ماضی کم و ماضی فاصه باشد پس اگر ماضی خبر  
است و اگر فاصه باشد پس و جاست ماضی اول کومر جمله نفعه درین چه فاصه نیست  
اگر ماضی خبر است آن دور کرده شود باز هم معنی اش صحیح است ماضی می کُمْ مِنْ قَرِيْبٍ  
نَحْوُ كُمْ رَجُلٍ حَاسٍ و حاس بریر که فاصله موجود است پس که و بصیر

وَقَدْ تَخَذَفُ الْإِمَامُ قَرِيْبَةً نَحْوُ كُمْ مَا لَكَ نِيْ كُمْ دِيْنَارًا أَمْ لَكَ وَكَمْ ضَرْبَةٌ أُنِيْ  
كَمْ ضَرْبَةٌ ضَرْبَةٌ

ترجمه و گاهی معرب به سبب موجودیت قرینه حذف می شود، مانند گَمْضَاتُکَ بَعْسِ  
گَمْضَاتُکَ اَمَّا لَکَ و گَمْضَاتُکَ بَعْسِ گَمْضَاتُکَ ضَرْبُ

تشریح خلاصه پس فاعله پس معرب هر گاه قرینه الیه موجود باشد معرب کم. پس  
حذف معرب خبر سبب، مانند گَمْضَاتُکَ اَمَّا لَکَ بَعْسِ اَمَّا لَکَ در اینجا قرینه این است که مالک  
مرفوع سبب و معرب کم مصوب و محذوف می باشد پس معلوم شد که مالک تعصیر نیست.  
بلکه بار اعراب سبب که حذف شده است مثلاً گَمْضَاتُکَ بَعْسِ گَمْضَاتُکَ ضَرْبُ

وَالْعَمَلُ اَنْ گَمْضِ الْوَحْدَيْنِ بَعْمُ مَصْرُوبٍ اِذَا کَانَ نَعْرًا فَعِلٌ غَيْرُ مُشْتَعِلٍ عَنْهُ بَعْضُ مَصْرُوبٍ  
نَحْوُ گَمْضِ جُلَّاهِیَّتِ و گَمْضِ غَلَامِ مَسْکُوتٍ مَفْعُولًا بِهِ و نَحْوُ گَمْضِ صَرْفِیَّةٍ ضَرْبُ مَصْدَرٍ اَوْ گَمْضِ یَوْمِیَّةٍ و  
گَمْضِ یَوْمِیَّةٍ مَفْعُولًا لَهَا و نَحْوُ اِذَا کَانَ قَبْلَهُ حَرْفُ جَرٍّ و مَصَافٍ نَحْوُ گَمْضِ حُلِّیِّ مَرَرَتْ و عَلٰی  
گَمْضِ حُلِّیِّ حَکَمَتْ و غَلَامِ گَمْضِ جُلَّاهِیَّتِ و مَالِ گَمْضِ حُلِّیِّ سَلَبَتْ و مَرْفُوعًا اِذَا لَمْ یَكُنْ  
شَيْءٌ مِنْ الْاَمْرِیِّ مَبْنًی اِنْ یَمُرُّ کُنْ ظَرْفٌ نَحْوُ گَمْضِ جُلَّاهِیَّتِ و گَمْضِ حُلِّیِّ ضَرْبُهُ و خَبَرٌ اِنْ  
کَانَ ظَرْفٌ نَحْوُ گَمْضِ یَوْمِیَّةٍ مَسْرُوفٌ و گَمْضِ نَحْوِیِّ

ترجمه شد که کم در هر دو صورت مصوب واقع می شود و پس پس چنان فعلی  
باشد که پس عراض که به سبب مشغول شدن به صبر باشد گَمْضِ جُلَّاهِیَّتِ و گَمْضِ غَلَامِ  
مَسْکُوتٍ در خارج کون بلکه بر مفعول به می رسد مانند گَمْضِ صَرْفِیَّةٍ ضَرْبُ در حالی که این مفعول  
مضرب است گَمْضِ یَوْمِیَّةٍ و گَمْضِ یَوْمِیَّةٍ مَفْعُولٌ در حالی که پس مفعول به است و کم محذوف می  
باشد که پس پس حرف جر - مضاف باشد، مانند بَعْضِ جُلَّاهِیَّتِ و عَلٰی گَمْضِ حُلِّیِّ حَکَمَتْ و  
غَلَامِ گَمْضِ جُلَّاهِیَّتِ و مَالِ گَمْضِ حُلِّیِّ مَبْنًی و کم مرفوع می باشد. هر گاه از دو امر یک امر  
مضرب باشد اگر طرف باشد مانند گَمْضِ جُلَّاهِیَّتِ و گَمْضِ حُلِّیِّ ضَرْبُهُ و حصر می باشد، اگر  
ضرب باشد مانند گَمْضِ یَوْمِیَّةٍ و گَمْضِ نَحْوِیِّ

تشریح پس و غم منضم به اشرار محلاب اعراب کم اگر مفعول به است پس کم و فع  
می شود در محلات ثلاثه در نصب

۱ هر گاه - که فعل - به فعل باشد حال فعل که مشغول باشد بر مفعول به در  
صبر. مانند گَمْضِ جُلَّاهِیَّتِ و گَمْضِ غَلَامِ مَسْکُوتٍ پس در اینجا کم در محل نصب و فع است ضرب  
بدون انضمام است و نه جلا فعل می کند.

۲ گاهی محلی بصبه مصدر می باشد، بعضی مفعول مطلق و رفع می باشد،  
مانند کجاسته خبریت و کجاسته خبریت

۳ گاهی محلی بصبه مفعول فیه می باشد، مانند کجاسته خبریت و کجاسته خبریت  
محل چو گاهی کم در محل حروف می شود در وقتی که پیش از آن حرف جر آمده باشد.  
یا مصاف که چهار مال در کتاب دارد، دو مثال برای کم، مصفا می و برای جر، دو برای

مصفا و دو مثال برای کم خبری که کتاب را متصفا کند  
مفعول رفع گر کم در محل بصبه و جر باشد دو حصص می شود  
۱ اگر کم متعین در ظروف باشد سایرند نسبت مرفوع می باشد  
۲ گر در ظروف مسعمل باشد، مرفوع با جر جرید می باشد که مثال هاس در کتاب  
می باشد خلاصه چنانچه که کم در محلات عرابیانه استعمال شده می بود

### لظروف المبنیة

قَصْلٌ: لَظُرُوفُ الْمَبْنِيَّةُ عَلَى أَقْسَامٍ مِنْهَا مَا تُعْلَمُ عَلَى الرِّصَالَةِ بِأَنَّ حُذْفَ النُّصَافِ  
إِلَيْهِ كَقِيلَ وَيَعْنُو وَفَوْقَ وَتَحْتَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّ الْأَمْرَيْنِ قِيلَ وَمِنْ بَعْدُ أَيُّ مَنْ قِيلَ  
كُلُّ شَيْءٍ مِنْ بَعْدُ كُلِّ شَيْءٍ هَذَا إِذَا كَانَ الْمُعْدُوفُ مُتَوَيِّلاً لِمُسْتَكْتَبٍ أَلَا تَكُنْتَ  
مُعْرِضًا عَنْ هَذَا أَقْرَبَ إِلَيْنَا الْأَمْرَيْنِ قِيلَ وَمِنْ بَعْدُ وَتَحْتَ أَعْيَانًا

ترجمه فصل هشتم در بیان ظروف مبني است و این هم چند قسم است که در  
بعضی است. ظروف است که از صواب قسعه شده طریقی که مصفا الیه را حذف کرده  
شده است. مانند قیل و یعنو و فوق و تحت چنانچه در حدیث آمده است بِنَبِيِّ الْأَمْرَيْنِ قِيلَ وَ  
مِنْ بَعْدُ یعنی من قیل و یعنو و فوق و تحت و این را در بعضی است که بی هم محدود  
در بعضی است که موجود باشد، اگر باشد پس متعرب می باشد و بعضی است که گفته شده  
است لِنَبِيِّ الْأَمْرَيْنِ قِيلَ وَمِنْ بَعْدُ و این را عیبات نام گشته است

تشیخ قسم هشتم مبني بعضی ظروف است و این آخرین قسم مبني است و  
مصفا الیه در احمال بعضی ظروف را ذکر نموده بود. در این ظروف بقیه آمده  
است، زیرا که بعضی ظروف مبني است



مس که حیث لام الاصل است و همچنان عادت هم لازم لاصفت است اگر چه مصافق است  
ما محدود می باشد ما درست متکلم می باشد و برای آن می باشد صفت باشد  
متکلم می باشد و برای آن می باشد صفت می باشد که محور گردد به عادت اگر چه ترس ح  
مصافق است از حد است و ما وجه متکلم می باشد بر صفت است و گاهی به مفرد است صفت می  
شود مانند قول شاعر ابی جیث حنین طالعا طالب مصافق است مفرد است و حیث به معنی  
مکان است معنی مابری مکان محمل طالعا بر حیث مکی گوید

وَمِنْهَا إِذَا وَهَى يَسْتَقْبِلُ وَإِذَا تَخَسَّ عَلَى الْهَامِ صَارَ مُتَقَبِّلًا لِمَا إِذَا خَابَ عَصْرُ النَّهْرِ وَالْفَتْحُ  
فِيهِ مَعْنَى الشَّرْطِ وَتَحْوِيلُ أَنْ تَقَرُّ بَعْدَهَا الْخَبْرَةُ الْأَنْمِيَّةُ تَوَاتُرُهَا الشَّمْسُ طَالِعَةً وَالْخَبْرَةُ الْمُعْبِيَّةُ تَحْوِيلُهَا  
إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَكَانَ تَكُونُ يَتَّفِقُ جَانِبَيْهَا بَعْدَهَا الْبَيْتُ تَوَخَّرَ جُزْأُهَا الْبَعْرُ وَقَفَّ

ترجمه کنی رطوبت همیشه در مابری مری مستقل می باشد و در گذار فعل  
خاصی در مابری مری مستقل می باشد اما در عاصم و معنی سر در مابری  
و در مابری مری مری همیشه صفت در مابری مری مری مری مری مری مری مری مری  
در مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری  
مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری

لشروع از طرف مری است و جدا شدن مری است که است مری مری مری مری مری مری مری مری  
و در مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری  
مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری  
مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری  
مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری  
مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری  
مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری مری

وَمِنْهَا إِذَا وَهَى يَتَّفِقُ جَانِبَيْهَا بَعْدَهَا الْبَيْتُ تَوَخَّرَ جُزْأُهَا الْبَعْرُ وَقَفَّ  
مَنْ وَهَى يَتَّفِقُ جَانِبَيْهَا بَعْدَهَا الْبَيْتُ تَوَخَّرَ جُزْأُهَا الْبَعْرُ وَقَفَّ

ترجمه یکی از ظروف مسدود می شود و پس از آن در جمله می که  
وَقَعُ مِنْ شَوْءٍ حَمِيَّةٌ سَعِدَةً يَأْتِيهِمْ مَدَنٌ مِنْ ذُرَّاتِ طَلْحَةٍ وَالْأَنْهَارِ

تشریح و بعضی از ظروف می آید و هر یک از آنها که در جمله می شود  
معنی آن در لایحه اعراف در هر یک از ظروف می شود و اگر چه در مستقبل داخل شود اما معنی  
مستقبل را به فعل ماضی تبدیل می کند معنی در پس از در جمله است و  
فعله هر دو ماضی می شود زیرا که در معنی شرطی است و در کتاب مذکور است  
وَمِنْهَا أَيْ وَأَيُّ شَيْءٍ يَكُونُ مِنَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي تَكُونُ فِيهَا تَقْدِيرٌ وَتَعْنِي الشَّرْطَ  
تَحْوِيلًا تَحْيِينَ جَيْشٍ وَأَيُّ شَيْءٍ تَقْدِيرًا

ترجمه بعضی از ظروف مسدود می شود و هر یک از آنها که در جمله می شود  
مانند این که تَمِشْ وَأَيُّ شَيْءٍ تَقْدِيرًا و معنی شرطی می شود و این تَمِشْ و تَقْدِيرًا  
تشریح می شود و لفظ در هر یک از آنها معنی است و هر یک از آنها که در جمله می شود  
معنی آن در لایحه اعراف در هر یک از ظروف می شود و اگر چه در مستقبل داخل شود اما معنی  
مستقبل را به فعل ماضی تبدیل می کند معنی در پس از در جمله است و  
فعله هر دو ماضی می شود زیرا که در معنی شرطی است و در کتاب مذکور است  
وَمِنْهَا أَيْ وَأَيُّ شَيْءٍ يَكُونُ مِنَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي تَكُونُ فِيهَا تَقْدِيرٌ وَتَعْنِي الشَّرْطَ  
تَحْوِيلًا تَحْيِينَ جَيْشٍ وَأَيُّ شَيْءٍ تَقْدِيرًا

ترجمه یکی از ظروف مسدود می شود و هر یک از آنها که در جمله می شود  
معنی آن در لایحه اعراف در هر یک از ظروف می شود و اگر چه در مستقبل داخل شود اما معنی  
مستقبل را به فعل ماضی تبدیل می کند معنی در پس از در جمله است و  
فعله هر دو ماضی می شود زیرا که در معنی شرطی است و در کتاب مذکور است

تشریح و بعضی از ظروف مسدود می شود و هر یک از آنها که در جمله می شود  
مانند این که تَمِشْ وَأَيُّ شَيْءٍ تَقْدِيرًا و معنی شرطی می شود و این تَمِشْ و تَقْدِيرًا  
تشریح می شود و لفظ در هر یک از آنها معنی است و هر یک از آنها که در جمله می شود  
معنی آن در لایحه اعراف در هر یک از ظروف می شود و اگر چه در مستقبل داخل شود اما معنی  
مستقبل را به فعل ماضی تبدیل می کند معنی در پس از در جمله است و  
فعله هر دو ماضی می شود زیرا که در معنی شرطی است و در کتاب مذکور است  
وَمِنْهَا أَيْ وَأَيُّ شَيْءٍ يَكُونُ مِنَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي تَكُونُ فِيهَا تَقْدِيرٌ وَتَعْنِي الشَّرْطَ  
تَحْوِيلًا تَحْيِينَ جَيْشٍ وَأَيُّ شَيْءٍ تَقْدِيرًا

ترجمه یکی از ظروف مسدود می شود و هر یک از آنها که در جمله می شود  
معنی آن در لایحه اعراف در هر یک از ظروف می شود و اگر چه در مستقبل داخل شود اما معنی  
مستقبل را به فعل ماضی تبدیل می کند معنی در پس از در جمله است و  
فعله هر دو ماضی می شود زیرا که در معنی شرطی است و در کتاب مذکور است

تشریح و بعضی از ظروف مسدود می شود و هر یک از آنها که در جمله می شود  
مانند این که تَمِشْ وَأَيُّ شَيْءٍ تَقْدِيرًا و معنی شرطی می شود و این تَمِشْ و تَقْدِيرًا  
تشریح می شود و لفظ در هر یک از آنها معنی است و هر یک از آنها که در جمله می شود  
معنی آن در لایحه اعراف در هر یک از ظروف می شود و اگر چه در مستقبل داخل شود اما معنی  
مستقبل را به فعل ماضی تبدیل می کند معنی در پس از در جمله است و  
فعله هر دو ماضی می شود زیرا که در معنی شرطی است و در کتاب مذکور است

ستفهامی خاصی است ماسد کف سبای فی کف حرات که ما س حرات جمعی پرسیده می شود یعنی کف صحتک؟

وَمِنْهَا أَتَانِ لِيَوْمَانِ اسْتَفْهَامُ يَوْمَانِ

ترجمه یکی از ظروف مبهمه من است که برای رهان و استفهام می آید. مانند أَتَانِ يَوْمَانِ تشریح این ظروف رهایی است سبایش اس که مصمم استفهام است ماسد أَتَانِ يَوْمَانِ تفرق در بین متنی و بر است که من عام است در ماضی و مستقبل هر دو استعمال می شود و لفظ من خاص است به استعمال هر دو و من است که لفظ می در هر مرام است و لفظ این برای مور عظیم الشان خاص است چنانچه یوم لدین هر عظم است

وَمِنْهَا مَدَّ وَمَدَّ مَعْنَى أَوَّلِ الْمَدَّ فَإِنَّ صَلَاحَ جَوَابِ ابْنِ تَحْوَمَارٍ أَتَانِ مَدَّ وَأَمَّا يَوْمُ الْجُمُعَةِ مِنْ جَوَابِ بَنٍ قَالَ مَنى تَمَارَ أَيْ تَرِيدُ أَيُّ وَلِ مَدَّ الْقِطْعَةُ عِرْفَانِ أَيْ جَوَابِ الْجُمُعَةِ وَمَعْنَى تَجَمُّعِ الْمَدَّ فَإِنَّ صَلَاحَ جَوَابِ ابْنِ تَحْوَمَارٍ أَتَانِ مَدَّ وَأَمَّا يَوْمَانِ مِنْ جَوَابِ مَنْ قَالَ كَمَ مَدَّ تَمَارَ أَيْ تَرِيدُ أَيُّ تَجَمُّعِ مَدَّ تَمَارَ أَتَانِ يَوْمَانِ

ترجمه رجعت بعضی ظروف مبهمه مذ و مد است. ولی برای مدت می آید. اگر صلاحیت جواب می را داری، ماسد مَدَّ وَأَمَّا يَوْمُ الْجُمُعَةِ سر در وقتی گویند که کسی پرسد که تو را کی رسید، ندیده ای؟ در جواب بگوئی من رو می که او را ندیده ام، ولی مدت آن روز جمعه است و بری جمیع مدت هم می آید. اگر صلاحیت جواب کم را داری، ماسد أَتَانِ مَدَّ وَأَمَّا يَوْمَانِ سر در جواب کسی گفته می شود که بر او چه وقت رسید را ندیده ای بعضی تمام مدت بدن او را در برگیرد. مثلاً دوروز

تشریح وجه سایش این است که در حروف جاریه شامل است، چنانچه

بَارِئًا وَكَافٌ وَلَا مَوَادَّ مَدَّ خَلَا رَبُّنَا حَاشَاكَ عَدَاكَ عَنَّا حَشَاكَ

چون حروف را سبب اصلی هستند، پس مَدَّ و مَدَّ سبی هم مشابه حروف هستند، وجه دیگرش این است که مد کمتر از مد حرف است و مد هم محمول است بر مد، یعنی مَدَّ و مد ظروف زمانی هستند و در بین دو احتمال است یا هر دو مد و مد ذکر شده باشد. در جواب می استفهامی و یا به جواب کم استفهامی ذکر شد، اگر او را باشد پس درس مراد و معنی زمان شد بی فعل می باشد، چه چه در متنی استفهامی سائل سوال کند متنی







## الغاية

وَالْخَاتِمَةُ فِي سَبْعِ أَحْكَامِ الْأَسْمَاءِ وَلَوْ أَحْبَبْتُمْ غَيْرَ الْأَعْرَابِ وَالْبُحَاوِيِّمَ بِأَفْصُولٍ

نوحیه جانمہ در قہ حکم و لم حق اسم است کہ بحر مغرب و صبی است و س

## جند فصل است

تشریح علی گئی کی کہ مصنف نے <sup>۱۸۵۷</sup>۱۸۵۷ء میں "ہر دو باب اسم کہ معروف و مہیسی

من پس به حاضره خبرم کرد و بن حاضره هرمت گردیدم و به بنیامین و قسام و احکام است

کد-رسلو مغرب و می بعضی لواحقیت دیگر سے میللا ہم گدھی مدگر ہی ہاں

گدشی مؤنث گدشی عطفه می باشد ربابی نکرد و خورد سار گدشی به معنای بادم می

ماہنامہ راجہ معنی راجی سنگھ سنگھ ساہو، حیدرآباد گد

وہلندہ جہاز باغی حادثہ پیش گوئیوں کے مطابق سب سے کم از کم

فَصَلِّ عَلَى الْمُرْتَدِّ الْمُسْلِمِ

*(The music continues as the scene fades.)*

يَبْنِي بَيْنَهُمَا سَبْعَ مَرَاتِبَ كَمَا بَنَى اللَّهُ فِي سُبْحَانِهِ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

[illegible]

مفتی اعظم پاکستان اسلامی اسکول کراچی

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دارالعلوم دیوبند

ما تکتبنا بیده یکی پس از آن که کتابت شعری را بدیدیم و

الموقع: في مركز المدينة، على بعد 5 دقائق من المركز التجاري.

مگر وہ جہتوں میں سے کسی ایک میں بھی نہیں تھا۔

در این معرکه و کشته شد و خیر معنی نام است. مفرد معنی است. هاند را

فیس فیس تاہم قریب ایک سو تیس روپے پر سیر

سیدنا بہت کچھ لکھ کر آئے ہیں۔ ان کے سوا کسی اور محقق نے تو ایسا نہیں کیا۔

٢٠٠٠

۳. **میهما** میهات دو قسم است ۱. **سما** ضارب و ۲. **سما** موصولات بری  
در میهات گویند که ضارب بری مکلف بدون مشارالیه میهم می باشد و همجان اسم  
موصول هم میهم می باشد، بعیر ضربه را همین است میهات گویند

۴. **معرفة باللام** را اسم که الف لام بر آن داخل شود، الف لام تعهدی باشد، مانند  
حل سوق در اسوق و عهد دمی است در بعضی موعود برسوم، الف لام عهد  
در حقی اسمی بالام حسنی باشد مانند در جل خبر من امیراء بالام معرانی باشد مانند  
ان الانسان لفي خسر ای جمع الانسان

۵. **قسم پنجم** معرفه متصله به یکی ازین چهار صفت معنوی مانند علام یا اعلام اندی  
عدی یا نفس صفت معنوی ضارب در حدیث لفظی را که بر مقدم بری تعریف است  
۶. **معرفة بالبناء** در سنی که حرف مد و د حل شود اگر چه بکود باشد، معرفه می شود  
و انعم ما و صر لشیئ معین لا یتأول غیره و یوضع و چی

ترجمه علم سنی است که بری چهر معنی وضع شده باشد که بر اسم شامل عبرتی  
شود نه وضع و حد

**تشریح** ازین عبارت چس معلوم می شود که مصنف رحمه الله تعالی فصل سائر اقسام  
که شبه معرف عم را متصل کرده چون هر یک نام در محال پیشین گذشته است و ضرورت  
به تکرار است، قد و ضریفی را در برای آورده است علم مشرب در آن حل شود مثلاً سمیت  
شخص ظاهر شاه است ممکن است بر اسم مساوی و شامل شود نه غیره پس مصنف رحمه الله تعالی  
وضع واحد را آورد که در اسم گر چه مشرب باشد لکن بری هر یک وضع واحد است، مثلاً  
ظاهر شاه را در من است که پدرم برای او بنامم، گذشته که در من است که شخص معنی  
است و بنام ظاهر شاه دیگر در قرینه دوستان است که پدرم برای او که شخص معنی است  
ظور منقل وضع کرده و نام گذشته است

عَرَفَ الْمَعَارِفَ الْمُضَرَّ الْمَكْتَبَ ثُمَّ تَوَلَّى ثُمَّ انْعَاظَ ثُمَّ انْعَاظَ ثُمَّ انْعَاظَ ثُمَّ انْعَاظَ ثُمَّ انْعَاظَ  
الْمُبَهَمَاتُ ثُمَّ الْمَعْرِفُ بِالْأَلِفِ ثُمَّ الْمَعْرِفُ بِالْيَاءِ ثُمَّ الْمَضَافُ فِي قُوَّةِ الْمَضَافِ إِلَيْهِ وَالنَّكِيرَةُ ثُمَّ الْمَعْرِفُ فِي  
غَيْرِ مَوْضِعٍ كَرَجُلٍ وَفَرَسٍ

بوجهی عرف للمعارف ضمیر مکلف است مانند ب محض پس ضمیر محال  
ماند است پس ضمیر محال مانند هو پس علم، پس میهات پس بر معرف باللام و







قلب را منازعه فقط جماعه تعبر شده است پس گویا پس نسبت معمولی است  
حوب است بگرس پس است که رعر با مصداقه اله را محبت کرده است

فان قبل چه وجه است که عدده پس لعبد در خلاف انقباض ذکر است لازم بود  
که سری دگور بدون به ذکر می شد و به انتباه چرا خلاف می شود

قلنا مدرک من است نسبت به موت اول مقدم است پس محاب و فی سبعین  
عدد در وضع کردند سه اصل در جمع دادند که عدد ذکر است پس نه و الاثنی مدرک  
گشتند پس در ثلثه عشر که اعداد جمع است پس سه و هر عسر را به فقط جماعه  
عبر کردند و جماعه مفرد موت است پس سری دگور موت است ذکر می شود و محاب نه  
حاطرین آن را خلاف الفس گویند که به عسر اصل وضع چسب وضع شده است و در پس  
پس گنجش در رد بلکه موافق عدده است و خلاف به حاطرین ذکر می شود که ترجیح  
فرع می آید بر اصل یعنی مدرک اصل و مقدم است

وَأَعْمَرَأُ الثَّوَابِ وَالْأَثْنِ لَا مَبْرَأَ لِمَا لَانَ نَفْطُ الْمَبْرَأِ عَنِ ذِكْرِ الْعَدَدِ فِيهِمَا  
تَقُولُ عِنْدِي رَجُلٌ وَأَسَابِرُ الْأَعْدَاءِ فَلَا يَدْنِيهِمْ مَبْرَأُ الثَّلَاثَةِ إِلَى الْعَشْرِ فَعَقُوبُ  
مَجْمُوعُ ثَلَاثَةٍ وَجَلَّ وَتَمْتِيزَةُ إِلَّا ذَاكَ الْكَلَامُ الْمَبْرَأُ لِمَا لَانَ فَيَتَبَيَّنُ كَوْنُ فَعَقُوبٍ مَفْرُودًا  
تَقُولُ ثَلَاثَةٌ مَأْوُ الْقِيَامِ ثَلَاثُمَاثٍ أَوْ مَبْرَأُ ثَلَاثَةٍ إِلَى ثَلَاثَةٍ وَتَمْتِيزَةُ مَصُوبٌ  
مَفْرُودٌ تَقُولُ أَحَدٌ عَشْرٌ جَلَّ وَاحِدٌ عَشْرَةٌ أَوْ ثَلَاثَةٌ وَتَمْتِيزَةُ جَلَّ وَتَمْتِيزَةُ أَوْ ثَلَاثَةٌ

ترجمه بدانکه سری و حد و اثنی عشر نسبت بر ر عشری که سری است هجرو مع می  
سود و ذکر عدد اعداد سری و حد مانند عینی و جمل و بیسی در جلال به هر حال سری بقه عدد  
ذکر محرومی نسبت من و ثلثه عشر که متمم محرومی باشد مانند ثلثه عشر و  
ثلثه عشر که به هر که به هر یک مقادیر باشد در پس وقت به هر محرومی باشد مانند ثلثه عشر و  
حالا که در پس ثلثه عشر و اثنی عشر و از احد عشر به ثلثه عشر و بیسی عشر مفرد مصوب می  
باشد مانند احد عشر جلا و احدی عشره و اثنی عشره و ثلثه عشره و جلا و ثلثه عشره و اثنی عشره

تشریح مصداقه اثنی عشر عبارت از اثنی عشر است که در ذکر می کند پس بدینکه  
برای و حد اثنی عشر و واحد و اثنی عشر می شود بر آنکه و حد و سال حوب پس بر مصر  
تصريح می کند، یعنی تصبیر خودش هند بر بیان می کند پس چسب نفس عطف است عینی واحد

رجل، بلکه جنس گفته شود عسدي رجل و عسدي رجلا و اس قول عرب است که رجل واحد، رجلا اشخاص بر ناکند محمود و سوار بری بلیه نعم اعدا و بعد از ذکر می شود، زیرا که تمیز از عدد مفی است، بلکه مقصد تمیز بر این است که پس از اجمال، تفصیل بیاید. پس این تفصیل فقط در و حد و ثمن حاصل است، بدون تمیز و در بقیه اعداد، ذکر تمیز لازم نیست، پس بدینکه از ثلاثه عشر برای عدد تمیز جمع ذکر می شود و مکتور می باشد، مانند لفظه رجالی جمعیت تعریفه باشد. مانند عشر مذکور یا معاً ثلاثه ربط وجه تمیز آن بری جماعت این است که ثلاثه عشر جمع قلب است، پس فاسد است که جمع آورده شود تا در بین عدد و معدود فرق نبیند و با وجود آن به جمعیت دلالت کند و به خاطر آن کرده شده که این تصویر به کثرت استحصال بری عدد مصاف بیه باشد و کلی مصاف به محرر اگر فقط عشر از ثلاثه تا عشر، مأد باشد. این محرر مفرد می باشد، اما به لحاظ داشتن جمع، مانند ثلاث مأذنی تسع مأذ، جمع مؤنث سالم، مانند ثلاثه مأذ بری جمع مذکر سالم، ثلاث فتن و وجه آن این است که هائده مفرد است پس به خاطر هر مصاف سه بیست و لفظ مأذ و فتن غیر خاص است، زیرا که بری جمع مذکر سالم و جمع مؤنث سالم عدد مصاف می شود، از همین سبب مجرور است بدانکه از احد عشر تا تسعه و تسعون تمیزش مفرد منصوب می باشد، مانند احد عشر رجلاً و احدی عشرة امرأة الی تسعة و تسعون رجلاً و تسعون امرأة و وجه نصب آن این است که در پس جاراه اضافت می شود و اگر اصحاب کرده شود، سه کلمه در سه کلمه جمع کرده می شود که پس فیسح است، و چه افزودن این است که در پس جمع عدد به کثرت دلالت می کند و تمیز به کثرت حاجت ندارد، پس از همین سبب این تمیز منصوب مفرد می باشد.

وَمِمَّا يَمُنُّونَ بِالْأَلْفِ وَتُسْتَبْرَأُ وَتَجْمَعُ الْأَلْفُ تَحْقُوقُ مَقْرَدًا تَقُولُ مِائَةُ رَجُلٍ وَمِائَةُ امْرَأَةٍ  
الْفُ رَجُلٌ وَالْفُ امْرَأَةٌ وَمِائَةُ رَجُلٍ وَمِائَةُ امْرَأَةٍ وَالْفُ امْرَأَةٌ وَتُسْتَبْرَأُ الْأَلْفُ رَجُلٍ وَتُسْتَبْرَأُ  
الْأَلْفُ امْرَأَةٌ وَقَدْ عَلِيَ هَذَا

توجعہ تشبہ ماہ و لم یبر و جمع لم محروم می شد ، مانند : **مَاءُ جُلٍّ وَمَاءُ امْرَأَةٍ وَآلُفٌ رَجُلٍ وَآلُفٌ امْرَأَةٌ وَمَاءُ جُلٍّ وَآلُفٌ امْرَأَةٌ وَآلُفٌ رَجُلٍ** وَتِلْكَ الْآيَةُ مَرَّاتٍ سَبْعٍ اعداد و ارباب

تشریح خلاصہ اس باب کہ ممبر ماہِ حرور معرفہ می باشد و نمبر الہامِ محرور



مفرد می باشد، مانند مائة رجل، الف رجل و شیهه مانند هم چنان می باشد، مانند مائة رجل و تسبه لقب هم چنین می باشد. مانند الف رجل و امرأة پس برای جمع مائة مصرع. مائة مبروک. پس ثلث مائة رجل غلط است و جمع الف، آلف است پس هم به مد در حدس شود، مانند ثلاثة الاف رجل

## مذکر و مؤنث

فصل: الزمرا ما مذکر و اما مؤنث قال المؤنث ما فيه علامة التأنيث نكبا أو شيئا  
والمذکر ما بجملة و علامة التأنيث ثلاثة ألثاء كطلحة والألف المقصورة كجبل والألف  
الممدودة كحمر أو المقدرة أو ما هو الشاء فقط كإرض و قاريد دليل أريضة و ذبيرة.  
ترجمه اسم یا مذکر می باشد یا مؤنث، مؤنث آن است که علامت تأنث در آن لفظاً یا  
تقدیراً موجود باشد و مذکر آن است که خلاف می باشد. علامات تأنث سه است. ثاء، مانند  
طلحة، الف مقصورة، مانند حلی و الف ممدوده مانند حمراء و ثاء ممدوده مانند أرض و ذبیره  
دلیل اریضة و ذبيرة

تشریح در فصل گذشته بحث اعداد ذکر شد باید ذکر کرد و نث. لازم است، درین جا  
بحث مذکر و مؤنث مرتب گردد شود

فان قيل مذکر بر مؤنث مقدم است هم جملة هم رتبة، پس مصنف علی بن حماد در جمال  
مذکر را مقدم کرد، اما در تعریف مؤنث را بر مذکر مقدم کرد، چرا؟

فلما تقدم مؤنث بر مذکر صحیح است، زیرا که تعریف مؤنث وجودی است و تعریف  
مذکر عدمی است و وجود بر عدم مقدم است.

مؤنث آن اسم است که در آن علامت تأنث موجود باشد، لفظاً یا تقدیراً، مانند طلحة که  
علامت تأنث در آن لفظاً موجود است و یا تقدیراً مانند أرض که در اصل ارضه بود و بصغر  
ر اریضة است و تصغیر اسم، آن را به صل خود معاد می کند. پس را ررض بنا به خاطر اختصار  
حذف شده است پس گویا پس علامت تأنث تقدیری است، بدینکه علامت لفظی عدم است، چه  
حقیقاً باشد یا حکماً، مانند امرأة، طلحة و غیره. پس هر حقیقاً علامت تأنث دارد و  
مثال حکماً رب است، درین جا در حرف چهارم علامت تأنث حکمی است، زیرا که تصغیر آن

تفسیر می ند با حاشی بن حاشی صمیمانه است

و بعد که این مدکر را همه سا که در حلال است همه یعنی سر علامت ثابت

همچنین باشد

## علامات تانیث و اقسام تانیث

### علامات تانیث

۱. تانیث که در وقت توقف به واسطه تبدیل می شود باشد طریقه گردان امر است
۲. تانیث منصرف در دو صورت اول آن که پس از حرف تانیثه واقع باشد شرط دوم آنکه بری از حرف باشد باشد ربطی که مدح یا حقیر است پس سر تانیث منصرف در تانیث است
۳. تانیث در آن است که تانیث به حرفی است که در تانیثه است یعنی سر تانیث منصرف در تانیث است
۴. تانیث منصرف در آن است که تانیث به حرفی است که در تانیثه است یعنی سر تانیث منصرف در تانیث است

حضر در این سره خود را از سر هر یک و سره

لَمْ يُولَدْ غَيْرُ قَبِيْلٍ خَفِيٍّ وَهُوَ بِرَأْيِهِ مُذَكَّرٌ مِّنْ خُطْبَائِ كَبَرَاءٍ وَتَأَقَّبُوا  
نَفْسِي وَفُورًا بِخَلْقِهِ كُتْمَةً وَعَيْنِي وَفِي عَرَفَاتِ أَحْكَامِ الْفِعْلِ لَا أَشْتَأَلِي الْمَوْلُثَ فَلَا تُعِيدُهَا.  
سر مؤنث در دو قسم است ۱. حقیقی است که در مقابل جنس مذکر باشد مانند  
نور در مقابل که حلال است در تانیثه و سر که در مقابل آن حیوان مذکر است و  
سر حکم فعل که در حرف مؤنث می شود به تانیثه است سر و سر آن است

تشریح مؤنث در دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی آن را گویند که در مقابل جنس  
مذکر موجود باشد مانند امره که در مقابل رجل موجود است و در مقابل لیلی  
مذکور است لفظی و گویند که در مقابل جنس مذکر باشد مانند طلحه عیسی و  
سر که ضعیف است سره سر مؤنث است در سر حاکم است سر حیوان است سر  
خبر می است سر کعبه سر مؤنث خارج است چه که کی سوهم نکند که در مقابل  
طلحه نور مذکر است این غیر حیوان است



لف و یون مکسور در حیر کلمه ورد می شود، مانند عسی که در صل عصب بود، پس ر  
و در لف و یون عصب باشد، اگر الف مقصوره به عوض یاء آمده باشد، بر صل خویش  
معد می شود و این دعه جاری می شود مانند رخی که در صل رخی بود، پس ر حین  
شد اگر بعد از کلمه عشر ثلثی باشد پس اگر به عوض یاء باشد با و او در هر حالت تشبیه  
نمی آید مانند مویی که بر صل مله یون بود، میانه شد و غیره

وَمَا التَّمْدُودُ فَإِنْ كَانَتْ هَمْزُهُ أَصْبِيَّةً ثَبَّتَتْ كَقَرَأَ فِي قِرَاءَاتٍ كَانَتْ  
بِشَائِبِ ثَقُلَتْ وَأَوْ كَخَرَأَوْ فِي خَرَاءَاتٍ كَانَتْ بِذَلَامِينَ أَصْلٍ وَأَوْ أَوْبَاءَ جَاءَ فِيهِ  
أَوْجَهٌ كَكَائِنٍ وَكَسَائِنٍ

ترجمه به هر حال در تلف ممدوده اگر همزه صلی باشد باقی می ماند، چنانچه او قرأ،  
مرد می شود اگر برای سبب باشد به او تبدیل می شود مانند از خمراء، خمر و را اگر  
در اصل روایه باشد، پس، هر دو وجه جاری است مانند کب وین، کسائین

تشریح الف ممدوده آن است که در حیر کلمه باشد و پس از آن همزه بیاید، مانند خمراء  
در مرحله ی عده بر آن است آن پس است اگر همزه اصلی باشد، پس همزه به حال خویش باقی  
گذاشته می شود و الف و یون مکسور در حیر آن آورده می شود، چنانچه قرء، مفرد است و تثنية  
آن قرء، است، اگر همزه علامت باشد، پس همزه به او بدل می شود، زیرا که علامت  
نمی باشد در پس کلمه بیاید، چنانچه شبیه خمر، خمر و بر می آید

سوال اگر کسی بگوید اگر پس همزه باشد پس شود چه شکلی خواهد داشت؟

جواب در حالت نصبی و جری دویاء یکجا می شود که در سرد عرب فصح است، اگر همزه  
بدل آمده باشد او را یاء یا به اصلی، پس در تشبیه آن هر دو وجه جاری است، همزه ثابت می ماند، مانند  
از کسبه، کسان یا کسار

وَتَجِبُ حَذْفُ يَوْنِهِ عِنْدَ إِضَاقَةِ تَقْوِيلِ جَاءَ عِيْنُ غَلَاظٍ رَمِدٍ وَمُنْبِهَا مَضِيٍّ وَكَذَلِكَ  
تَحْدَفُ ذَا التَّمْدُودِ فِي تَنْبِيَةِ الْخَصِيَّةِ وَالْإِنْبَةِ خَاصَّةً تَقْوِيلِ خُصْمَابٍ وَالْيَاءِ لِأَنَّهُمَا  
مُتَلَاِمَانِ فَكَانَ هُمَا شَيْءً وَوَاحِدًا

ترجمه در وقت اضغاف حذف یون تشبیه واحد است، مانند جَاءَ عِيْنُ غَلَاظٍ رَمِدٍ وَمُنْبِهَا مَضِيٍّ  
وهمچنان در تشبیه هم حذف می شود خصوصاً خصیه و به مانند حصان و الب، زیرا که

هر دو لازم یکدیگرند گویا جبر واحد اند

تشریح: در وقت صحت حذف سوراخ است و اگر گاه سوراخ تمام بودن کلمه دلالت می کند و اسم نام بدون تعبیر مضاف می شود یعنی در بین مضاف و مضاف الیه شدة لاتصال می باشد و سوراخ اتصال می آورد، از همین سبب حذف می شود، مانند جاعی غلاما رید

وكنزالله... البخر فاعده ايس است كه در وقت اضافت سون حذف مي شود. همچنان تا-  
تايست هم حذف مي شود. ما اس فاعده نعي شود. مثلاً تشييع شجرة شجران مي آيد، بلكه در  
بعضي جاها صرف به خاطر شمت اتصال تـ تايست حذف مي شود، مانند حصبة و اليه كه تشييع  
ن حصان و اليه مي آيد. ريرا هر دو حصه و اليه متلازم بكنديگر اند. پس به سبب حذف  
اتصال تـ حذف مي شود.

وَأَعْمَرَ أَكْثَرُ ذَٰلِكَ بِإِصْلَاحِهِ مَثَلِي إِلَى الْمُنْتَهَى بِعَدَّةٍ مِنَ الْأَوَّلِ بِفَتْحِ طَاءٍ هَمْزٍ كَقُوبِهِ  
تِلْكَ أَلْفٌ فَهَذِهِ مِثْلُ مِثْلَيْكَ أَوْ فَاظْفَرْ وَأَيْدِيَهُ أَوْ ذِيكَ يَكْرَهُ فَوْرًا وَجَاعَ ثَلَاثِينَ مِنْ فِيمَا  
ثَاغِيًا لِإِصْلَاحٍ بَيْنَهُمَا لَمَعًا وَمَقَامِي

توجه بدانکه هرگاه تشبیه به طرف تشبیه اصافقت شود تنثیه و له جمع تعبیر کرده می شود، چنانچه این قول **لَقَدْ صَفَتْ قُلُوبُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** و این گراحت به سبب اجتماع دو تشبیه آمده است، و چیزهایی که اتصال شان مؤکد است به اعتبار لفظ و معنی تشریح خلاصه بیرون عمم بیرون است هرگاه یک مثنی به مثنی دیگر اضافه شود، اگر مذكر باشد یا مؤنث، مرفوع باشد یا منصوب یا محرور پس تشبیه اول به مفرود جمع تعبیر می شود زیرا که در سن مصاف و مصاف لیه شدت اتصال می باشد از همین سبب دو تشبیه جمع می شود، **لَقَدْ صَفَتْ قُلُوبُكُمْ** و صافه به کما تشبیه شده است. اگر قلوب کما ذکر شود شدت تصان واقع می شود در مسائل ششستس که در سرف عرب مکرور تحریمی است، پس بدانکه در او تشبیه به لفظ جمع تعبیر کردن اولی است، زیرا که تشبیه بجمع آن قدر مستربید دارد که گاهی تشبیه جمع هم معنی می دهد چنانچه همشاهین، هم ظمیر جمع است و شاهدین تشبیه است، پس معنی جمع می دهد، اگر مصاف به مثل تشبیه باشد پس تعبیر به مفرود جائز است، بلکه در نزد اسما و صفت واجب است.

## تعریف، تشریح و اقسام مجموع

فصل ثانی در بیان آنکه در مجموع و اقسام آن  
 کمال در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی

مجموعه فصلی در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی

تشریح فصلی در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی

مجموعه فصلی در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی

تشریح فصلی در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی  
 در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی و آنکه در حدی

اسماء هائیکه چنانچه مسلم که جمع را مضموم می اند که به مفعول در آن درسم باقی  
مانده است پس جمع مکرر بر حلافین است و مکرر هم بر باب مفعول صاعده است مفعول  
است که مفعولش تکبیر است به معنی شکستن زیرا که درین هم باب واحد شکسته است  
مانده حال که مفعول را در حال است که در سکن و غیر حرفی و حرکتی آمده است

وَالْمُصْحَرُ عَلَى قَدَمَيْهِ مَذْكُورٌ وَهُوَ الْحَقُّ بِأَخْبَرٍ وَأَوْضَعُورٌ قَبْلَهُ وَتَوْنٌ مُفْتَوَحَةٌ  
كَمُتَوْنٌ وَأَيُّ مَكْشُورٍ قَبْلَهُ وَتَوْنٌ كَذِبٌ لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ مَتَهُ أَكْثَرُ مَتَهُ تَوْنٌ لِيَمِينٍ  
وَهَذَا فِي الصَّحِيحِ أَمَّا الْمَقْشُورُ فَتَحْنُفٌ بِأَوَّلِهِ قَاصُورٌ وَذَاعُورٌ وَالْمَقْشُورُ تَحْنُفٌ بِأَوَّلِهِ وَتَوْنٌ  
مَتَهُ قَبْلَهُ مُفْتَوَحَةٌ لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ قَبْلَهُ قَبْلَهُ مَقْشُورٌ وَتَوْنٌ لِيَمِينٍ  
تَوْنٌ وَارْضُورٌ وَتَوْنٌ وَقُلُوبٌ فَتَحْنُفٌ لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ قَبْلَهُ قَبْلَهُ مَقْشُورٌ وَتَوْنٌ لِيَمِينٍ  
قَبْلَهُ مَقْشُورٌ تَحْنُفٌ لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ قَبْلَهُ قَبْلَهُ مَقْشُورٌ وَتَوْنٌ لِيَمِينٍ  
قَبْلَهُ مَقْشُورٌ تَحْنُفٌ لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ قَبْلَهُ قَبْلَهُ مَقْشُورٌ وَتَوْنٌ لِيَمِينٍ

ترجمه جمع صحیح بر دو قسم است

۱ مکرر که در خبر و او مفعول مضموم و تون صیغه در حیرش بیوسه شود  
مانند میوت یا به مفعول مکرر و در خبر و مضموم و تون صیغه در حیرش بیوسه شود  
در حالت صحیح است و در اسم مضموم است و حرف می و در مانده قاصور و ذاعور در اسم  
مضموم است و حرف می شود و مفعول آن مفتوح گذاشته می شود تا دلالت بر الف محدودی که  
مانند مصطور این جمع حسن اهل علم است و بین قون ارضور و قون و قلوب شده است و جمع  
اور در اسم که فعل باشد که مفعولش فعلا می باشد مانند تَحْنُفٌ مَقْشُورٌ تَحْنُفٌ مَقْشُورٌ  
فعلا که مؤنثش فعلا است مانند مکرر که مؤنثش مکرر می اند و به فعل به معنی  
مفعول و به حیرش به معنی مفعول و به فعل به معنی فعل مانده صورت به معنی صبر و نور جمع  
در وقت اصافه حذف می شود مانند میوممی

تشریح جمع صحیح دو قسم است مکرر و مویب جمع صحیح مکرر است که در آخر  
مفعول و و مفعول مضموم است و مفعول مکرر و نور مضموم مضموم شده باشد تا دلالت کند که  
با آن مفعول مفعول است و مکرر هم مانده میوممی و مفعولش در عدد سری کلمات  
صحیح است اگر چه اخیر جمع صحیح مکرر به مفعول مکرر است و عدد سری مکرر است

حذف می شود مانند قاصور که جمع قاصی است که پس در اصل ماضیور بود، صفتیاء را به ماضی دادند به جهت تقدیم صمه بر ب، پس بای و واو ساکن شد پس بیا، حذف شد و واو باقی ماند، پس قاصور شد. اگر در اجیر مفرد الف مقصوره باشد، الف حذف می شود، به وجه التثنی ساکنس مانند مصطفون که در جن مصطفیور بود، پس با به الف تبدیل شد. زیرا که ماضی ماضی است و واو هم ساکن است، پس الف که در ریاء است، حذف شد، پس مصطفون شد برای مؤنث تکمیل خاصیت

وَمُؤنَّثٌ وَهُوَ مَا لُحِقَ بِالْألفِ وَأَتَتْهُ مُسْتَلِمَاتٌ وَشَرْطُهُ أَنْ كَانَ صِفَةً وَلَهُ مَذْكُرَانِ بِكُنُوتٍ مَذْكُورَةٍ فَذَمِيرٌ أَوْ نَائِلٌ أَوْ التَّوْبَةُ مُؤْمَلُكُونَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَذْكُورَةٌ فَشَرْطُهُ أَنْ لَا يَكُونَ مُؤنَّثًا فَجَزَاءُ عَنِ السَّاعِ كَالْحَائِصِ وَالْحَامِلِ وَإِنْ كَانَ اسْمًا غَيْرَ صِفَةٍ فَجَزَاءُ الْألفِ وَالتَّاءِ بِلاَ شَرْطٍ كَبَنَاتٍ.

ترجمه و قسم دوم جمع آن جمع مؤنث است که در آخر آلف و تاء پیوست می شود مانند مُسْتَلِمَاتٌ و شرط آن پس است اگر صفت باشد و بی مذکر هم باشد، جمع مذکر آن به و و یون می آید، مانند مُسْتَلِمُونَ، اگر چهر مذکر باشد، پس شرطش پس است که چنان مؤنث باشد که رب و حالی باشد، مانند حائض و حامل، اگر چنین مؤنث باشد که صفت نیست، پس با و تاء بدون شرط گذاشته می شود، مانند وَهَبَاتٍ

توضیح نوع دوم جمع جمیع مؤنث است که به عریض درکت با مذکور است، پس شرط مؤنث این است اگر مفرد مؤنث است جمع باشد، پس هیچ گونه شرطی نیست یعنی جمع به الف و ب می آید مانند مصلحت، اگر مفرد مؤنث صفت مشقی باشد، پس دیده شود اگر جمع مذکر به و و یون باشد، پس جمع مؤنث سالم به الف و ب می آید، اگر بی جمع مؤنث، مذکر نباشد، پس شرط این است که از تاء ثابت حالی نباشد، پس جمع به الف و ب نمی آید زیرا که نسبت لازم می شود با آن جمع که باء ثابت است چنانچه جمع حائض، حائضات عرجاء است زیرا که حائضات جمع حائضه است و در پس حائض و حائضه فرق معنوی است، یعنی حائض دختر بالغ را گویند و حائضه را دختر را گویند که بی احاطه به جنس مستلماً باشد پس در همس است جمع مؤنث مفرد آن به الف و تاء غیر حائز است که مع لغت باشد، پس التباس می آید، پس شبه توهم می آید که این دختران جمع است مرضی

وَالْمَكْرُ صِفَةً فِي الثَّلَاثِ كَثِيرَةٌ تَعْرِفُ بِألفٍ عَكْرَجَالٍ وَأَقْرَابِ وَقُلُوبِ



وَقَدْ غَرَّبَ الثَّلَاثِينَ عَلَى وَثْنِ فَعَالٍ وَفَعَالٍ فَيَأْمُرُ كَمَا عَرَفْتَ فِي التَّصْرِيفِ.

ترجمه صبیحه جمع مکسر در ثلاثی سبب است که به سماع شبحت می شود  
مستند رجال، اقوال، تلوین و غیر الثلاثین به وزن های فَعَالٍ و فَعَالٍ می رسد، خود بن  
چندین در تصریف خوانده آید، قیاس کند

تشریح جمع مکسر آن است که سی و حد در آن شکسته باشد و آن مستعمل  
است در ثلاثی سبب رسید بر که این کدام وزن و آیه مقرر ندارد، بلکه به سماع معلوم  
دارد مستند رجال جمع رجل افرس جمع فرس، موس جمع مفس ده کیوس به ما پول خورد  
ر گویند و س گونه جمع در غیر ثلاثی مستعمل است قیاساً یکی وزن فَعَالٍ مستند  
مستند و دیگر وزن فَعَس مستند مصباح و غیره و این را شما در علم انصرف شناخته آید  
ثُمَّ تَجْمَعُ أَبْعَدُ عَلَى قَمْعَيْنِ ثُمَّ قَمْعَةٌ وَهُوَ مَا يَطْنُقُ عَلَى الْقَمْعَةِ قَمَادٌ وَتَبَاؤُ بَيْتِهِ  
أَفْعَلٌ وَأَفْعَالٌ وَأَفْعَلَةٌ وَفَعْلَةٌ وَفَعْلٌ الصَّيْحُورُ بَدْوِي الْأَمْرُ كَرِيْمٌ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ وَفَعْلَةٌ  
وَهُوَ مَا يَصُقُّ عَلَى مَا قَوْفٍ نَعْرَةٌ وَأَبْيَتْهُ مَا عَدَا هَذِهِ الْأَبْيَتْ

ترجمه همچنان جمع بر دو قسم است ۱ جمع قلت ۲ جمع کثرت

۱ جمع قلت آن است که برده و کمتر از ده اطلاق می شود و وزن آن افعل، افعلات، افعلات  
و صحیح بدون لام می آید مانند دیدن و ملامت

۲ جمع کثرت آن است که بر شتر ده اطلاق می شود و وزن آن فاعل، فاعلات، فاعلات

تشریح جمع به عار ماضی و مضارع دو قسم است

۱ جمع مبتدئ که از سه ده اطلاق می شود، در مرد مصفوفه، ده هم در جمع قلت  
در حل است، ما در مرد دیگر در ده جمع کثرت در حراس و محار هم همسر است بلکه قوی  
هم به همسر است، تمام او را جمع قلت است که چهار در شهر و سه در کور است و در  
خارجی است، یک و در جمع مذکر سالم است و دوم جمع مؤنث سالم و بحر است و جمع مکسر  
است او را جمع قلت درین شهر مذکور است

جمع قلت در چهارست تیه افعل افعلات فاعلات

افعل مانند اکتب جمع کتب است افعلات مانند اقوال جمع و

فعلات مانند غلغلة جمع غلام است، الفعه مانند اشره جمع شربت -

## تعریف و تشریح مصدر

فصل المصدر مبدل عن التحريك فقط ويشتق منه الأفعال كالتضرب والتضرب  
مثلاً والبناء من الثلاث الجردية مضمومة تعرف بالبناء ومن غيره قياسية كالأفعال  
والانفعال والاعتناء والتعليل مثلاً

ترجمه مصدر هم سبكه صرف به حسب دلالت می کند و مصدر تعار را هم می  
می بود مانند عیب بود. بقره مد کردن میلا و اوران ثلاثی مجرد گرفته شده است که  
ن صاحب شایسته می بود و غیر ثلاثی مجرد می باشد افعال و بفعال استفعال  
فعلة متعین و غیره

تشریح چون مستند مصدر بری اسم فاعل هم مفعول و غیره صل سبک از همین  
است مقدم که مصدر شال هم سبكه صرف به معنی حدی دلالت می کند به جرم  
دیگر معنی بر مده و سبکی لشدل دلالت می کند و در مصدر ثلاثی مجرد مضموم  
سبک سبک در هل صرف مضموم می شود به سبکی است و به مضموم پس از  
تصح زیاد ۳۲ و در گفته بعضی ۳۵ و بعضی حتی ۵۰ است نه و اوران غیر ثلاثی مجرد  
معنی ثلاثی مریه شده رباعی مجرد رباعی مجرد که در صحاح هل صرف مضموم سبک سبک  
حدی است و در مخصوص بر شایسته سبک مثلاً گرو سبکی را فعل باشد مصدر  
تعریف می به و گرو سبکی را فعل باشد مصدر از افعال می بود و اگر وزن ماضی آن سبک  
باشد سبک را سبک می اند و اگر وزن ماضی آن فعل باشد مصدرش معده می بود و اگر  
وزن ماضی آن فعل باشد مصدرش فعل می بود

فالمصدر نون توكن مفعولاً متصفاً بعمل نعه أشنى برقة الفاعل إن  
كان لازم نحو الغنبي قيرت و تصب مفعولاً أيضاً إن كان مضمياً نحو الغنبي  
صائب يدغم

ترجمه هر گاه مصدر مفعول مطلق باشد عمل فعل خود را می کند معنی فاعل را به  
می دهد اگر مصدر باشد مانند غنبي قیرت و تصب مفعول خود مصدر می  
باشد مانند الغنبي صائب

**تشریح** گر مصدر مفعول مطلق باشد مانند فعل خویش عمل می کند. اگر مصدر لازمی باشد به عامل رفع می دهد مانند **أَنْجِسَ قِبَاكُمْ** در سر حاقبم مصدر لازمی است. و همین جهت فعل خویش را به رفع داده است. اگر مصدر فعل متعدی باشد پس به فعل رفع و به مفعول نصب می دهد مانند **أَنْجِسَ قِبَاكُمْ** در سر حاقبم متعدی است و همین سبب به رفع علیت به رفع و به نصب مفعولیت به نصب داده شده است.

**وَلَا تَجُوزُ تَقْدِيرُ مَفْعُولٍ التَّصْدِيقَ عَلَيْهِ وَلَا تَقْدِيرُ أَنْجِسَ رَدَّ صَرْبٍ قَمَرًا وَلَا تَقْدِيرُ رَدَّ**  
بوجه و جبر و عدم کردن مفعول مصدر است **أَنْجِسَ رَدَّ صَرْبٍ قَمَرًا** همچنان **قَمَرًا صَرْبٍ رَدَّ**.

**تشریح** مفعول مصدر را به مصدر مقدم کردن جایز است گر فعل باشد یا مفعول و نه آن است که مصدر عامل صیغه است. مفعول تبعی در عامل عمل کرده می تواند. لهذا **أَنْجِسَ رَدَّ صَرْبٍ قَمَرًا** یا **قَمَرًا صَرْبٍ رَدَّ** گفتی صحیح نیست.

**وَيَجُوزُ ضَرْبُهُ إِلَى لِقَائِهِ تَوَّ كَرِهْتُ ضَرْبَ رَدِّ قَمَرٍ وَالْإِسْمُ الْمَفْعُولُ بِهِ تَوَّ كَرِهْتُ ضَرْبَ قَمَرٍ وَرَدَّ**

ترجمه و جبر است اصطلاح مصدر به طرفی عمل می کند **كَرِهْتُ ضَرْبَ رَدِّ قَمَرٍ** به طرف مفعول **كَرِهْتُ ضَرْبَ قَمَرٍ وَرَدَّ**.

**تشریح** اصطلاح مصدر به طرفی فعل جایز است اما در بعضی که فعل مطلقاً محذور باشد به وجود مصابف له بودن و معنی مرفوع باشد به سبب فعل بودن اگر در عیش مفعول به باشد. مصوب باشد مانند **كَرِهْتُ ضَرْبَ رَدِّ قَمَرٍ** در سر حاقبم صرف و صرف و عمل مصابف است و اصطلاح مصدر به طرفی مفعول به جایز است در وقتی که فعل مذکور باشد. پس مرفوع می باشد. مانند **كَرِهْتُ ضَرْبَ قَمَرٍ وَرَدَّ** در سر حاقبم صرف به طرف مفعول به صرف و مصابف است گفته عمرو محذور است و معنی مصوب است به سبب مفعول به بودن و به مرفوع است به سبب فعلیت.

**وَأَمَّا أَنْ كَانَ مَفْعُولًا مُطْلَقًا فَأَنْعَمَ بِفَعْلِهِ أَيْ قَبْلَهُ تَوَّ كَرِهْتُ ضَرْبَ قَمَرٍ**  
**لَقَمَرٍ وَوَصَّوْتُ بِضَرْبِهِ**

ترجمه و تشریح گر مصدر مفعول مطلق باشد پس به آن فعل عمل داده می شود که بیش از آن باشد. مانند **كَرِهْتُ ضَرْبَ قَمَرٍ وَوَصَّوْتُ بِضَرْبِهِ** در سر حاقبم مصدر مفعول مطلق

بسم الله الرحمن الرحيم عمل ده می شود، بلکه هرگز نمی باشد، وجه  
بر اینست که بعضی از معنی های مصدر شامل ضعف است، پس اگر قوی موجود  
باشد، عمل کردن بر صغیر جایز نیست

## تعریف و تشریح اسم فاعل

فَعْلٌ اسْمُ الْفَاعِلِ بِسَمْعٍ مِنْ فَعَلَ يَفْعُلُ عَلَى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ  
بِمَعْنَى الْخَبَرِ وَصَفَتْهُ مِنَ الثَّلَاثِ الْخَبَرُ عَلَى ذِي فَعَلٍ كَغَضِبَ رَبِّي وَأَنْجَيْتَنِي مِنْ عَذْرَاءِ  
عَنْ صِيغَةِ الْمَصَارِعِ مِنْ ذَلِكَ الْمَعْنَى عَمِيمٌ مَقْصُودٌ مَكَانَ حَرْفِ الْمَصَارِعَةِ وَكَسْرُهَا قِيلَ  
الْأَخَرُ كَمُذْخِبٍ وَفَعْلٌ خَرَجَ

ترجمه اسم فاعل اسم است که مستقیماً باشد بر فعل بر آن سبکه دلالت کند بر آن است که  
به رویم می آید پس فعل به طریقه حدوث و ثلاثی مجرد به دور فاعل می آید، مانند: قَامَ بِرَبِّي  
قَامَ صَعْبَةً سَمْعٌ عَلَى بَعْدِهَا صَعْبَةً مَصَارِعَ هَذَا فَعْلٌ هَذَا فَعْلٌ حَرْفٌ مَصَارِعَ  
مِيمٌ مَصْرُوحٌ وَدَهْ هُوَ فَعْلٌ كَرِهٌ دَهْ هُوَ فَعْلٌ مُذْخِبٌ وَفَعْلٌ خَرَجَ

وَهُوَ فَعْلٌ كَمَنْ فَعْلُهُ الْمَعْرُوفُ إِنَّ كَانَ بِمَعْنَى الْحَالِ أَوْ لِاسْتِقْبَالٍ وَمَعْنَى  
عَنْ الْمَعْنَى الْمَعْرُوفَةِ بِمَعْنَى دِي حَالٍ تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي أَوْ مَوْصُولٌ تَحْوِجُ فَعْلٌ  
بِالضَّرْبِ أَوْ مَوْصُولٌ تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي أَوْ مَوْصُولٌ تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي أَوْ مَوْصُولٌ  
أَوْ حَرْفٌ أَلْفٌ تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي

ترجمه اسم فاعل اسم است که مستقیماً باشد بر فعل معروف حوش عمل می کند اگر به معنی حال یا استقبال  
باشد بر مفعول است که مانند: تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي دَوَّلَتُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي  
مَوْصُولٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي  
تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي

فَعْلٌ كَمَنْ فَعْلُهُ الْمَعْرُوفَةُ الْمَعْنَى وَجَبَتْ الْأَصَافَةُ عَمَّا تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي  
هَذَا كَمَنْ فَعْلُهُ الْمَعْرُوفَةُ الْمَعْنَى وَجَبَتْ الْأَصَافَةُ عَمَّا تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي  
بِالضَّرْبِ أَوْ مَوْصُولٌ تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي تَحْوِجُ فَعْلٌ بِرَبِّي

توجه اگر اسم فاعل به معنی ماضی باشد، پس اجتناب معلوی واجب است، مانند این  
ضارب غرد آئین. پس در آن وقت که اسم فاعل بگردد و هرگز معروف بلام باشد، درین حالت  
تمام زهان‌ها برابری می باشد، مانند: وَبِذَٰلِكَ الضَّالُّونَ أَتَوْا عَذَابَ الْأَلَمِینَ

## تشریح اسم فاعل

خلاصه فصل هشتم در بحث اسم فاعل مرتب کرده شده است، پس فرق فعل و اسم فاعل  
این است که فاعل اسم جامع است. مانند ضربید درین جا رید فقط فاعل است، یعنی کارزد در  
اجام ده اسم اسم فاعل می گویند که مصدر مشتق شده باشد، مانند ضاربیه، ناصر، فاتح  
و غیره و تعریف اسم فاعل این است که آن اسمی است که از فعل مشتق شده باشد یعنی از مصدر  
برای آنکه دلالت کند بر یک ذات، چنانکه این فعل بر آن نام باشد به طریق حدوث و تجدد  
قبوله است: اسم مشتق بر فعل، با این تمام اسماء جو مد خارج شد، مراد از فعل معنی لغوی  
آن است، زیرا که اسم فاعل از فعل لغوی مشتق می شود به از فعل اصطلاحی یا هر قیام به الفعل  
احرر مد از اسم مفعول و اسم تفصیل، زیرا که اسم مفعول موضوع برای الفاعل و الفاعل علیه لافعل  
است و اسم تفصیل موضوع برای الفاعل علیه لافعل مع لریاضه است و اسمی محدود است و احترار  
آمد بر صفت مشبه، زیرا که صفت مشبه بر صفت ذایقه دلالت می کند و اسم فاعل بر صفت حادثه  
دلالت می کند. باقی بحث اسم فاعل و قبل انصهر برن کرده شد به سبب ساسی و کم کردن فشار  
بر ذهن مبتدی

## تعریف و تشریح اسم مفعول

فَصْلٌ: اِسْمُ الْمَفْعُولِ اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ مُنْتَعِبٍ لِيَدُلَّ عَلَى مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ  
اَلْفِعْلُ وَصِيْقَتُهُ مِنَ الْمَجْرَدِ الْكَلَامِيِّ عَلَى وَزْنِ مَفْعُولٍ تَقْلًا كَمَفْعُوْبٍ اَوْ تَقْدِيْرًا  
كَمَفْعُوْلٍ وَمَرْمِيٍّ وَهِيَ غَيْرُهُ كَاِسْمِ الْفَاعِلِ بِفَتْحٍ قَبْلَ الْاِخْرِ كَمُدْخِلٍ وَمَنْ خَرَجَ وَ  
يَعْمَلُ عَمَلًا فَعِلُهُ الْمَجْهُوْلُ بِالشَّرَاطِ اَلْمُدْكُوْرَةِ هِيَ اِسْمُ الْفَاعِلِ مَحْوُوْرٌ مَفْعُوْبٌ غُلَامُهُ  
اَلْاَنَ اَوْ عَدَا اَوَّامِيْنَ

توجه فصل هشتم در بیان اسم مفعول است، اسم مفعول اسمی است که از فعل متعدی



فرقش بیست که در اسم فاعل صفت عارضی است مانند ضرب بر کسی گفته شود که پس بیست  
صفت ضرب به طوری عارضی بری فاعل صادر شده به طور و می استمرار و دو صفت مشابه  
شود صفت به طور دائمی و لازمی است، مانند حسن که بری یک دانه در حسن صفت  
گردد، پس هر دو لازم داریم و نام می باشد بیست که عطف را مقول می باشد

قیود ذات اسم صفتی اینجا بیست حرار آمد و جامدات من فعل لازم احسن را آمده از اسم  
فاعل اسم مقول و فعل الفاعل را که بری و فعل متعدی مشتق می شود تا اعلی من قام  
به فعل احسن را آمده از اسم و من اسم ممکن و اسم اند اگر اسمی لشبوت به نام متعلق شود تا  
بیست اسم فاعل و اسم فاعل خارج شد که منسب باشد از فعل لازم مانند فاعل و فاعل

اوزان صفت مشبیه او از بیست صفت مشبیه بر خلاف اسم فاعل و اسم مقول  
است مطلب بیست که صفت صفت مشبیه اسمی است و صیغه اسم فاعل و اسم مقول  
یاسی است، اما بیست صفت مجهری است و در بیست من هائیکه صفت مشبیه  
در بیست فاعل می باشد مانند شاطیبه معنی شعیط و من سر سبیل قلت استعمال می  
شود معنی صفت مجهری از بیست است و من فاعل الخصص مشبیه عمل فعل لازمی می  
گردد، قطع نظر از زمان به طریقه سب و دوم اسم بریده به ضربه حدوث، یعنی در زمان حال و  
سبقت به هر دو معنی صفت مشبیه قائم و نام می باشد به سبب سمری

وَمِنْهُمْ أَتَمُّ نَفْسٍ عَشْرَ لَأَنَّ الصِّفَةَ أَمَّا بِاللَّامِ وَأَوْجُوزٌ دَقَّاعٌ وَمَقْبُولٌ كُلٌّ وَاحِدٌ مِنْهُمْ أَيْ  
مُصَافٍ أَوْ بِاللَّامِ وَأَوْجُوزٌ عَنْهُمْ أَتَمُّ نَفْسٍ عَشْرَ لَأَنَّ الصِّفَةَ أَمَّا بِاللَّامِ وَأَوْجُوزٌ دَقَّاعٌ وَمَقْبُولٌ كُلٌّ  
مِنْهُمْ أَيْ مَرْفُوعٌ أَوْ مَصْبُوبٌ وَأَوْجُوزٌ دَقَّاعٌ  
ثَمَانِيَةٌ عَشْرٌ وَتَقْصِيبُهَا أَخْرَجَ عَنِ رِثْدَانِ الْحَسَنِ وَجْهَهُ ثَلَاثَةُ أَجْزَاءٍ وَكَذَلِكَ الْحَسَنِ الْوَجْهَهُ وَالْحَسَنِ وَجْهَهُ  
وَحَسَنُ وَجْهَهُ وَحَسَنُ الْوَجْهَهُ وَحَسَنُ وَجْهَهُ عَنِ ثَمَانِيَةِ أَجْزَاءٍ مِنْهُمْ أَتَمُّ نَفْسٍ عَشْرَ لَأَنَّ الصِّفَةَ أَمَّا بِاللَّامِ وَأَوْجُوزٌ دَقَّاعٌ وَمَقْبُولٌ كُلٌّ  
مِنْهُمْ أَيْ مَرْفُوعٌ أَوْ مَصْبُوبٌ وَأَوْجُوزٌ دَقَّاعٌ  
بِهِ ثَمَانِيَةٌ أَيْ وَتَقْصِيبُهَا أَخْرَجَ عَنِ رِثْدَانِ الْحَسَنِ وَجْهَهُ ثَلَاثَةُ أَجْزَاءٍ وَكَذَلِكَ الْحَسَنِ الْوَجْهَهُ وَالْحَسَنِ وَجْهَهُ  
وَحَسَنُ وَجْهَهُ وَحَسَنُ الْوَجْهَهُ وَحَسَنُ وَجْهَهُ عَنِ ثَمَانِيَةِ أَجْزَاءٍ مِنْهُمْ أَتَمُّ نَفْسٍ عَشْرَ لَأَنَّ الصِّفَةَ أَمَّا بِاللَّامِ وَأَوْجُوزٌ دَقَّاعٌ وَمَقْبُولٌ كُلٌّ  
مِنْهُمْ أَيْ مَرْفُوعٌ أَوْ مَصْبُوبٌ وَأَوْجُوزٌ دَقَّاعٌ

توجه و این فزده مسند دارد زیرا که صفت تا نام می باشد یا به در معمول آن دو  
احتمال می باشد، احتمال اول آن است که مصنف باشد و احتمال دوم آن است که مفسر باشد  
به علام، پس بیست صورت شد، پس درین شان اسم مقول هر دو حد تا مرفوع می باشد  
تا موصوب تا مرفوع پس این فزده صارت شد، مانند جاقق رِثْدَانِ الْحَسَنِ وَجْهَهُ این به صورت





ناممکن است پس اکتفا به وی درجه کرده شد، در باقی پانزده حمل صافه می‌است که در آن  
فسی که در صمیر باشد یا در صفت باشد یا در معمول پس این حسن است و تقریباً به تمام  
در بر می‌گیرد در بنده پانزده قسم به خاطر این است که حسن است که در آن در موصوفه است  
صمیر کافی است و در بنده و نقصان را اقباضی که در آن دو صمیر باشد یکی در صفت  
یکی در معمول، پس این حسن می‌باشد و این فقط دو قسم است به خاطر این است که  
محمل به صمیر محتاج است و در صمیر صفت است که در بر می‌گیرد و در بر می‌گیرد و در بر می‌گیرد  
پس بری آن غیر احسن است که آن به صمیر به علی احتیاج مشتمل است و در صمیر در  
معمول است هر فسی که در صمیر باشد، سر قبح می‌گوید و این چهار قسم است.  
سبب با حش این است که به سبب محتاج به بودن به صمیر، موصوفه را بطایفی می‌ماند

وَالضَّائِقَةُ تَكْتُمُ رَفْعَتَهَا مَقْبُولًا فَلَا تَقِيَرُ فِي الصَّفَةِ وَتَمُتُ نَصْبًا وَجُورَتُ  
يُتَبَّعُ مُبْتَدَأُ الْمَوْصُوفِ مُوَرِّدًا حَسَنٌ وَجْهٌ

ترجمه و طریقه شناخت صمیر بر این است و فسی که صفت معده به معمول رفع می‌دهد،  
در بنده در صفت معده صمیر می‌باشد و هر گاه به معمول صفت مشابهه صفت با جر داده شود  
در بنده صمیر می‌باشد و آن به موصوفه جمع می‌باشد مانند رَبَّاعُ حَسَنٌ وَجْهٌ

تشریح در بنده صافه موصوفه را طریقه شناخت صمیر بر این می‌دهد صافه این  
است که هر گاه صفت به معمول صفت مشابهه رفع بدهد، در بنده در صفت مشابهه هیچ گونه  
صفت بر نمی‌باشد زیرا که در بنده موصول خود را بر صفت مشابهه می‌باشد و هر گاه صفت  
معمول صفت مشابهه نصب با جر بدهد در بنده در صفت مشابهه صمیر می‌باشد و به  
موصوفه جمع می‌باشد و بر صمیر صفت مشابهه می‌باشد و در بنده در صفت مشابهه صمیر  
است و جمع مقابله موصوفه می‌باشد، زیرا که مقابله صمیر با موصوفه جمع حوسب ضروری است

## اسم التفضیل

فَصْلٌ: اِسْمُ التَّفْضِيلِ اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فَعَّلَ لِيَأْتِيَ عَلَى الْمَوْصُوفِ بِرَأْيٍ غَيْرِهِ.

ترجمه اسم تفضیل اسمی است که مشتق از فعل است بری است که دلالت کند بر موصوف  
که بر موصوف زیادتر غیر باشد

تشریح اسم تفصیل آن اسم است که مشتق شد از مصدر فعل بری آنکه دلالت کند بر چنان

در که بر غیر خویش و معنی مصدری بیشتر مصدر است. مصدر متعدی. الهمد علی الموصوف  
گفت بر آنکه معروف شاعن خود بر هر دو قسم اسم تفصیل یعنی فاعل تفصیل و متعول تفصیل. مانند  
اصحاب: ساروشده بر فاعل تفصیل سارو شهر بسیار مشهور بر تفصیل متعول است

تجوداد علی موصوف بهاء ران. مکرر و تدریج است. و بریده علی عمو اسم  
مفعول بر فاعل: صفت مشبهه جرح شد و آن اسم فاعل هم جرح شد که بری مابعد وضع شده  
است. مانند صراحت و صروف سیر رسیده. اگر چه این ها بر ادب دلالت می کند. لیکن درین لحاظ  
بر ادب علی لغیر است

وَصِبْعَةُ فَعْلٌ فَلَا يَسِيءُ إِلَّا فِي الثَّلَاثِ الْمَجْرُومَاتِ يَسِيءُ بِبَوِّبٍ وَلَا عَيْبٌ يُخَوِّدُ أَفْضَلُ أَشْيَاءٍ  
ترجمه صعه اسم تفصیل از فعل است که بری مدکر است و فعلی بری مرث است که  
نقطه حر و شر هم درین داخل است. زیرا که در اصل اخیر و اخیر بود و اس صعه ه فقط از  
ثلاثی مجرد می آید و از ثلاثی مزید و رباعی می آید. زیرا که آمدن اسم تفصیل برین اوزان  
ممکن است زیرا که اگر حروف کم کرده می شود پس نقص و معنی فعل لازم می شود و اگر  
حروف زیاد کرده شود بر فعل رسد می شود. بری ثلاثی مجرد شرط برین است که در معنی  
عیب و بوی باشد زیرا که بری لوب و عیب بری معنی عیب تفصیل فعل صعه صفت می آید  
پس اگر فعل تفصیل هم برین ماحده شود پس بر فعل صفتی می آید. مانند الودود  
سهرنگ. برین ماحده عیب ظاهری است بطبیعی مانند چهل سوار ازان که از  
چهل می آید که عیب باطنی است پس برین اسم تفصیل است

فَرَسٌ كَانَتْ رَأْسُهُ ثَلَاثِيًّا وَكَانَ نَوًّا أَوْ عَيْنًا يَجِبُ أَنْ يَتَسَيَّ أَفْعَلٌ مِنْ  
ثَلَاثِيٍّ مُجَرَّدٍ يَنْتَلِ عَنْ مَبَالِغِهِ وَشِدَّةِ كَثْرَةِ تَعْرِيدِ كَرْتَعْدٍ مُضَرَّدٍ أَيْ أَفْعَلٌ مَتَّصُوبًا عَلَى  
الْمُخَيَّرِ كَمَا تَقُولُ هُوَ أَشَدُّ إِتْرَاجًا وَأَقْوَى خُمْرَةً وَأَقْبَحُ عَرَجًا وَقِيَّاسُهُ أَنْ يَكُونَ يَلْقَا عَلَى كَتَفِ  
مَرُودٍ جَبْرًا يَسْقُوتُ فَيَلْقَى لَحْوًا عَدُوًّا أَشَقْلَ وَأَشَقَرَّ

ترجمه اگر فعل از ثلاثی رسد باشد به معنی عیب و لوب باشد پس آوردن ورن در  
ثلاثی مجرد و ج است. بری آنکه دلالت کند به مبالغه شد و کثرت. پس از آن مصدر این  
فعل ذکر می شود. مصدر می باشد بر سیر مانند هُوَ أَشَدُّ إِتْرَاجًا وَأَقْوَى خُمْرَةً وَأَقْبَحُ عَرَجًا. و

تقاضای دس این است که من برای دعل دسد، چنانچه قلا گدشت و گاهی برای معقول می آید  
قلیلاً دسد، عَذْرُاَظِلْ، اَلْخَمْرُ

تشریح خلاصه این عبارت آن است اگر ارون ثلاثی مجرد صعه اسم تفصیل زیاد کرده  
شود یعنی ثلاثی مرید با راعی محر، با راعی مرید، و یا ثلاثی مجرد دسد، دسه معنی عیب و  
لون باشد و پس درین وقت واجب است که بر ارون ثلاثی مجرد لفظ شدت، کثرت یا قوت یا  
ضعف یا حد یا حس و غیره که مقصود باشد موثنی صعه اضافه شود، برای اسکه بر  
مبالغه، شدت، کثرت و غیره دلالت کند و پس به مصدر می فعل، که اسم تفضل را منع است،  
منصوب گردد شود، بنابراین تمیز، مانند هودنه استعرجاً و در کشیدن و حروح را ویشتر محبت  
می کند، این مثال ثلاثی مرید است هس افوی حمراً و در سرخی ازین قوی است، این مثال ثلاثی  
مجره است و معنی لون در آن نهفته است

وَالْإِسْتِعْصَالُ عَنِ ثَلَاثَةٍ أَوْ جِدَّةٍ إِذَا مِصَافٌ كَرِيْذٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ أَوْ مَعْرِفٌ بِالْأَمْرِ مَحْمُودٌ زَيْدٌ  
الْأَفْضَلُ أَوْ بَيْنَ مَحْمُودَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ غَيْرِهِ

ترجمه استعمال اسم متصل به بین شیوه ۱ یا مصاف می باشد مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ  
۲ معرف باللام می باشد، مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ ۳ یا به لفظ من می دسد، مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ غَيْرِهِ  
تشریح اسم متصل به یکی ازین طرق سه گانه استعمال می شود یا اسم تفصیل مصاف می  
دسد مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ یا اسم تفصیل معرف باللام عهد خارجی، می دسد مانند زَيْدٌ  
الْأَفْضَلُ یا اسم متصل با من استعمال می شود مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو پس در سه طرق  
بهمان می اصل سه و نه درجه دوم اصاف سه و نه درجه سوم لام سه و نه حالی بودن اسم متصل  
عبر حایر سه، یکی رس به ضریق، دسد صرف و فقط زَيْدٌ أَفْضَلُ بدون یکی رطریق ثلاثه، یا اگر  
فرض متصل علیه موجود باشد، پس تقدیر من حایر سه، دسد به کبر، بعضی اکبر من کس شین و  
در سه وقت استعمال اسم متصل بدون طریق ثلاثه حایر سه است مانند مثال مذکور و ی اکبر کس شین  
بدون من و بدون صاف و لام مفعول سه، اس را هم بد و که جمع شدن دو طرفه متعین اسم  
متصل با حایر سه، مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ عَمْرٍو بین غیر حایر است

وَيَجُوزُ فِي الْأَوَّلِ وَالْمُطَابَقَةُ أَيْ التَّقْصِصُ يَلُوحُظُ مَحْمُودٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ وَالزَّيْدُ  
أَفْضَلُ الْقَوْمِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ وَالزَّيْدُونَ أَفْضَلُ الْقَوْمِ وَالْقَوْمُونَ الْقَوْمُونَ الثَّانِي بِسَبَبِ الْمُطَابَقَةِ مَحْمُودٌ زَيْدٌ



**تشریح** این فاعله اسم که اسم مفعول در ضمیر مفسر عمل می کند آمد و پس ضمیر فاعل می باشد بری اسم مفعول و در اسم ظاهر عمل می کند مگر بهر خود مبروط و مفعول برای اسم مفعول به کنایه مفعول شده است یعنی بود و خواه مصر باشد یا مقهور بر آنکه مفعول اسم متصل بحر مفعول علیه چیزی بوده می بود و اگر مفعول علیه مذکور باشد پس مبرور می باشد به و حلقه حرف جر و اگر حرف جر یا ضمیر یا ظرف باشد پس بدون شرط حمل کرده می بود و باشد بدو احسن من البیوع کجاست سوم ظرف است و اگر حال است پس خلاصه چنین شد که اسم مفعول عمل می کند به ضمیر مفسر غیر مبروط می باشد پس عمل و به اسم ظاهر عمل می کند مگر به چند مبروط پس اسم که را چون مفسر باشد معلوم شده است **مثالی قوی** ما را است **جاءت** **فین** **عنه** **الکحل** **یعنی** **عین** **رئی** **بک** شرط این است که اسم مفعول به عبارت مفعول است بحر می باشد و عبارت معنی صانع حر برای معلق می باشد شرط دوم این است که متعلق پس بحر حال باشد که آن به عبارت و بحر متصل باشد به عبارت بحر دوم متصل علیه باشد پس دو حیثیت یکی به عبارت متصل و دیگری به عبارت متصل علیه شرط سوم این است که اسم مفعول معنی باشد پس پس آن که متعلق پس چیزی به عبارت پس بحر متصل بودن و به عبارت دیگر بحر متصل علیه بودن پیش از معنی است که پس بعد از ادخالی معنی برعکس می باشد در مثال مذکور **و** **ن** معنی **شمار** اگر که معنی کلام ظاهر شود و پس معنی می را دیگر که بفصل اسمی معلوم شود پس احسن اسم مفعول است و این به عبارت مفعول بری **بک** بحر حیث است که آن بحر حال است و بحر معنی بحر به عبارت معنی بحر معنی حیث است که کحل است و کحل منک است به چه رسد و بحر و پس کحل به عبارت پس بحر مفعول است و به عبارت غیر مفعول علیه است پس معنی حیث می شود که پس در کس را که در چشم و سره او سره در چشم دید بشویرها است درین جا بحر معنی تمام مبروط ظاهرند پس هرگاه معنی داخل شود پس اسم مفعول به معنی صعب می شود و شروط ظاهر می شود پس در صورت کحل به عبارت بحر معلق علیه است و به عبارت غیر مفعول معنی می باشد پس در صورت صفت به معنی فصل است پس در این صورت و ما به است و رجلاً مفعول به بری است است و حی اسم مفعول عمل به کحل می کند و لکن کحل اسم ظاهر است و فعل بری احسن است و عمل درین صورت بری است معنی است که صفت مفعول معنی فعل را معنی می گردد بر آنکه مفعول به معنی را در به هرگز شد است و پس هرگاه به

مستند حل شود، به نظر آید. جوح می کند بر معنی پس در صورت معنی وجه عمل هم  
تفصل ذکر شد

و هب بحث معنی در مسئله مذکور بحث است و آن بحث است که در عبارت دری  
احضار احسن فی عینه الکحل من عین یدهم حایر است و لفظ عین را بری تخصص مقدم  
کردیم حایر است چنانچه گفته بود ما است که عین ید احسن فی الکحل معنی درین وقت  
در معنی هیچ حیل و نقصار و دفع می شود بلکه مقصد همه جوی بیان می شود

### القسم الثانی فی الفعل

وَلَدَسَبَقَ تَعْرِيفُهُ وَأَقْبَاهُ تَنْقِصًا جِبِ وَفَصًّا عَرَّوْا فَرَّ

توجه شدی در این فعل است تعریف آن فلا گفته است و فعل سه قسم است

ماضی مضارع و امر

توضیح هرگاه مصدع در عین باشد از قسم اول شروع کرد در قسم ثانی که مشتمل  
است بر محاب فعل، پس مصدع در عین این قرار گرفته است و لیساق تعریفه است پس دفع اعتراض  
شد معنی به دلیل است و بوجه می آید که تقسیم شیء فرع بر تعریف شیء است، پس بدانکه تعریف  
فعل فلا گفته است پس بدانکه فعل به سه قسم است وجه حصرت این است که فعل خالی معنی  
باشد یا نشانی می باشد یا جاری اگر اتی باشد، پس هرگونه که جاری باشد پس  
خالی می باشد، یا مشتمل به حروف در حروف تین فی لاول می باشد یا نه، اگر باشد  
مضارع و اگر باشد، ماضی است پس ازین حین تفصل هر یک از این سه

الْأَوَّلُ التَّامُّ وَهُوَ يُعْلَى عَلَى زَمَانٍ قَبْلَ رَمَانَتْ وَهُوَ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ أَوْ  
يَكُنْ مَعَهُ ظَمِيرٌ مَرْفُوعٌ مُتَعَدٍّ وَلَا يَكُونُ كَقَرَبَ وَمَعَهُ الظَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ الْمُتَعَدِّ عَلَى السَّكُونِ  
كَقَرَبَتْ وَعَلَى الظَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ كَقَرَبُوا

ترجمه ماضی این است یعنی است که بر ماضی است ماضی می کند که پیش از کار می  
گفته است و آن می بر فاعله است که صیر مرفوع محذوف باشد و او داشته باشد، ماضی  
صیر و یا صیر مرفوع محذوف ماضی بر سکون می باشد ماضی صیر و یا و او ماضی بر صفت می  
باشد. مانند طَرَبُوا

**تشریح** وجه تقدیم ماضی بر ماضی دیگر پس است که ماضی اصل سینه سبب  
مضارع و نسبت به امر یکجه ماضی پیسر مشتق می شود. ر مصدر و مضارع پس ر صبع  
انتهای ماضی ساحه می شود و امر ر صبع مضارع ساحه می شود پس گویا ماضی اصل سبب  
و پس مضارع اصل گشته نسبت به امر. وجه دیگر این است که ماضی وضع شده است بر ی  
زمان گذشته و زمان گذشته مقدم است به سینه از همین سبب مقدم است

## حکم و قاعده فعل ماضی

حکم و قاعده فعل ماضی پس است فعل ماضی صل سبب یعنی مبی الاصل سبب در حد  
حرکت گاهی ماضی به فتحه می باشد به شرطی که حالی باشد و ضمیر مرفوع محرب و (واو)  
و گاهی ماضی بر سکون می باشد وجه ای فعل ماضی پس است که در آن ماضی مقصیده بالا غرب  
بهان و علیاب معقول و صفت سبب، چنانچه مثلاً فاعل سبب هر گاه موجود بود مقصی  
صبا می باشد و اگر معقولیت موجود بود فاعلی رع می کند، پس چنین اقتضات در فعل  
ماضی نیست، پس از همین سبب ماضی الاصل گردد و به خاطر این مبی به فتحه گردید که فتحه  
حذف الحركات است و گاهی ماضی بر سکون می باشد، بر که ضمیر فاعل به مرحله جزم فعل است  
پس گر پس ضمیر متحرک کرده شود پس حوالی چهار حرکت لازم می شود که ناجر است، اگر به  
فعل ماضی و و ملحق کرده شود، پس به ماضی و ماضی علی بصره می باشد، مانند لغو

## تعریف مضارع

و نَشَأْنُ الْمَصَارِعِ وَ هُوَ فِعْلٌ يُشَبُّهُ الْأَسْمَاءُ بِأَحَدِ حُرُوفِ ثَمَنٍ فِي آتِيهِ لَفْظًا فِي إِنْشَاءِ  
الْحَرَكَاتِ وَ اسْتِكْنَابِ تَحْوِيلِهَا وَ تَسْخَرُ كَسَارٍ وَ مُتَخَرِّجٌ وَ فِي دُخُولِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فِي  
أَوَّلِهِ تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا يَفْعُلُ كَمَا تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا يَكْفُلُ فِي سَائِرِهَا فِي عَدَدِ الْحُرُوفِ وَ مَعْنَى  
فِي أَنَّهُ مُتَخَرِّجٌ بَيْنَ الْخَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ كَيْسَمِ الْفَاعِلِ وَ كَذَلِكَ تَمَوْهَ مَفْعٌ رَعٌ وَ الْبَيْنُ وَ  
مَوْفٍ تَخْصِصُهُ الْإِسْتِقْبَالِ تَحْوِيلِهَا وَ تَوَفَّ نَفِيرٌ وَ اللَّامُ الْمَفْتُوحَةُ بِالْخَالِ تَحْوِيلِهَا وَ حُرُوفُ  
الْمَصَارِعِ مَصْمُومَةٌ فِي الرَّبَاعِ تَحْوِيلُهَا وَ تَحْوِيلُهَا أَنْ يَخْرُجَ وَ مَفْتُوحَةٌ فِي مَاعِدَةٍ كَيْسَمِهَا وَ  
يَتَخَرِّجُ وَ تَمَّ أَنْزِيلُهُ مَعْنَى أَهْلُ الْعَمَلِ الْبَاءُ لِمَصَارِعِهِ أَيْ لِمَشَاهِدِهِ الْأَسْمَاءُ فِي مَا عَرَفْتَ وَ







وَالَّذِينَ أَنْ يَكُونُوا الرُّقْمُ يَتَّقُونَ اللَّهَ وَالنَّصَبَ وَالْأَخْرَجَ مِنْهَا وَنَحْنُ بِالْأَنْثِيَّةِ وَنَحْنُ  
نَمُكِّرُوا لَمْ نَقْدِرْ عَلَى طَبْعِهِمْ كَأَنَّ أَوْغَرَ تَقُولُ هُمَا يَقْعَلَانِ وَهُمَا يَقْعَلُونَ وَأَكْبَرُ  
تَقْعَلِينَ وَلَنْ يَقْعَلُوا وَلَنْ يَقْعَلُوا وَلَنْ تَقْعَلِي وَلَمْ تَقْعَلُوا وَلَمْ تَقْعَلِي

ترجمه عرب قسم دوم این است که فع ین نه ثبوت یون و نصب و حرم نه نور  
محدوده می باشد و این قسم عرب به تشبه جمع مدکر و مفرد مؤنث مخاطب، اگر صحیح  
باشد به، خاص است عید هُمَا يَقْعَلَانِ وَهُمَا يَقْعَلُونَ وَأَكْبَرُ تَقْعَلِينَ وَلَنْ يَقْعَلُوا وَلَنْ  
تَقْعَلِي ویر تقعدا ویر تقعدوا ویر تقعی

تشریح عرب قسم دوم خاص است به تشبه آن تشبه مدکر باشد یا مؤنث، عاید یا حصر و  
بر گونه امر یا خاص است به جمع مدکر عاید باشد یا حصر یا واحد مؤنث مخاطب، همه  
صحیح باشد یا خاص و وی بی بی یا غی و تمام این ها تحت صیغه است. چهار تشبیه در  
جمع مدکر عاید و حصر، یک واحد مؤنث مخاطب و مال هیش و صح است

وَالَّذِينَ أَنْ يَكُونُوا الرُّقْمُ يَتَّقُونَ اللَّهَ وَالنَّصَبَ بِالْفُحْمَةِ تَقَطُّ وَالْأَخْرَجَ مِنْهَا وَنَحْنُ بِالْأَنْثِيَّةِ وَنَحْنُ  
بِالْقَصِ الْيَابِسِ وَالْوَوُثِ عَيْنُ تَقْبَلُ وَنَحْنُ طَبْعُهُمْ نَقُولُ هُوَ يَرِي وَيَعْرُودُونَ يَرِي وَلَمْ يَرَوْهُ

ترجمه عرب قسم سوم این است که رفعلش به تقدیر صمه و نصبش به فتحه نعلنی و حرم به  
حرف لام کلمه، این خاص است به ناقص یانی و وی در جایگاه نشسته، جمع و واحد مؤنث  
مخاطب است. هاست هُوَ يَرِي وَيَعْرُودُونَ يَرِي وَلَمْ يَرَوْهُ

تشریح و عرب قسم سوم خاص است به ناقص یانی و وی و بی هاست صیغه است واحد مدکر عاید  
و جمله مؤنث ثانیه، واحد مدکر حاضر و حد مکمل جمع مکمله و مثال هاست گذشته است

وَالَّذِينَ أَنْ يَكُونُوا الرُّقْمُ يَتَّقُونَ اللَّهَ وَالنَّصَبَ بِتَقْدِيرِ الْفُحْمَةِ وَالْأَخْرَجَ مِنْهَا وَنَحْنُ بِالْأَنْثِيَّةِ وَنَحْنُ  
بِالْقَصِ الْيَابِسِ عَيْنُ تَقْبَلُ وَنَحْنُ طَبْعُهُمْ نَقُولُ هُوَ يَرِي وَيَعْرُودُونَ يَرِي وَلَمْ يَرَوْهُ

ترجمه و عرب قسم چهارم این است که رفعلش به تقدیر صمه و نصبش به تقدیر فتحه و  
حرفش به حده لام کلمه و این قسم عرب خاص است به ناقص یانی که ناقص یانی نشسته، جمع و  
حد مؤنث مخاطب است عاید هُوَ يَرِي وَيَعْرُودُونَ يَرِي وَلَمْ يَرَوْهُ

تشریح و عرب قسم چهارم این است که رفعلش به تقدیر صمه و نصبش به تقدیر فتحه و  
حرفش به حده لام باشد و این قسم پیچیده صیغه است حو یونی و لن یعی و لم یتر

## (فصل)

**فَصِّلْ التَّرْغُوتَ عَائِدَةً مَعْرُوفٌ وَهُوَ تَرْجُوعُ الشَّاهِدِ وَالْخَازِمِ وَهُوَ تَرْجُوعُ الشَّاهِدِ مَعْرُوفٌ وَهُوَ**  
 ترجمه و تشریح فصل دوم به بیان فعل مرفوع و عائدین بن معرُوف است. عامل فعل مصارع  
 مرفوع معرُوف می باشد و عائدین معرُوفی حالی می باشد. اگر عامل فعل مصارع که آن ناصب و خازم  
 باشد، مانند **هُوَ تَرْجُوعُ الشَّاهِدِ مَعْرُوفٌ وَهُوَ** و این مذهب گویان است و مصنف در تفسیر هم همین مذهب را می  
 پسندد و مذهب بصریون بر این است که واقع شدن فعل مصارع به جای اسم معرب صحیح است، همین  
 عامل معرُوف است که این را رفع می دهد.

## حل السوالات

سوال معنی لغوی، صلاحی نحو، تعریف، مقصد و مقام آن در علوم سلامی و اسلامی  
 مؤلف را بویسید

جواب: معنی لغوی نحو قصد کردی

معنی اصطلاحی **النَّحْوُ عِلْمٌ بِأَصُولٍ يُعْرَفُ بِهَا أَحْوَالُ وَأَعْمَالُ الْكَلِمِ لِثَبَتِ مِنْ حَيْثُ**  
**الْإِتْرَافِ وَأَنْتَبَ وَوَكَيْفِيَّةُ تَوْكِيبِ بَعْضِهَا بِبَعْضٍ**  
 غرض عاید و مقصد **حَيَاةُ الَّذِينَ عَنِ الْخَصْرِ النُّعْطَى مِنْ كَلَامِهِمْ عَرَبِ**

## مقام و مرتبه علم نحو

علوم بر دو قسم است ۱ مقصود عالی، ۲ مقصود سیر عالی  
 قسم نحو را جمعه علوم غیر مقصوده است، زیرا که این برای علوم عایدیه که تفسیر و حدیث  
 است اید است، خود این مقصود است اما موقوف علیه برای علم مقصودی است، از همین  
 است صاحب مذهب حدیثیه می فرماید که حصول علم نحو فرض کفایه است

**قَوْلُ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ تَعْلَمُ النَّحْوُ كَمَا تَعْلَمُونَ السُّنَنَ وَالْفَرَائِضَ**

یعنی شما علم نحو را می دانید چنانچه من و فرعیان من می آموزید

**قَوْلُ ابْنِ أَبِي سَوَّيْتَانَ تَعْلَمُ النَّحْوُ كَمَا تَعْلَمُ السُّنَنَ وَتَرَكُهُ مُجْتَهِدٌ بِالْفَرِيقِ**



حوردم و حسمه سر را اند حسم. معنی اصطلاحی بلفظ مایه تبطیه الاسباب من حرف فصاعد بلفظ آن  
 است که اسباب به ن تلفظ می کنند یک حرف به سبب بشر معنی لغوی وضع مشتق از وضع است به  
 معنی نهادن معنی اصطلاحی وضع یک چیزی را به چیز دیگر چنان حاصل کردن که حسرون گفته شود  
 یا ذکر شود. چیز دوم خودش به ذهن باشد. چنانچه گفته حد فو سری دسه و میده حد فو کرده  
 بود هرگاه چو گفته بود خود میده و دسه در دهی باشد

معنی به وزن فعل که سه احسن. رد

۱ اسم ممکن یعنی جای قصد کردن. ۲ معنی بر مصدر میمی اب درین خانه معنی اسم  
 مفعول مقصود است و ۳ این صیغه اسم مفعول است در اصل معنوی بود. به یون مبد معنی شد  
 مقود صیغه اسم مفعول است و باب فعال که معنای معوی می جدا کرده است و سبب  
 معنی اصطلاحی شین است که معنی لفظ است که به به جرم معنی دلالت می کند

### ترکیب جمله

درین جمله حلال به ترکیب موجود است

احتمال اولی الکلیه مرفوع بلفظ است بعد موصوف و وضع فعل ماضی مجهول هو صمیر در  
 مسمی و جمع به سوی بلفظ مرفوع محال نائب فعل لازم حرف جار معنی مجرور بتقدیر جار  
 جار به طرف معنی معلق فعل وضع فعل نائب تعلیل و است معنی جمله تعییه خبریه صفت  
 و منفرد مرفوع لفظ صفت ثانی است موصوف با دو صفت حسر برای متدا. شد بر خبر جمله  
 سید خبریه اجتهاد دوم مقود مجرور بلفظ صفت برای معنی موصوف به صفت مجرور شد برای  
 جار جار مجرور طرف معنی موصوع معلق به مانند استین احتمال سوم مفرداً منصوب بلفظ  
 جار و وضع صمیر هر متر دو انحراف جار حریف نائب فعل برای وضع به مانند ترکیب  
 سبب احتمال چهارم معنی مجرور بتقدیر دو الحان مفرداً منصوب لفظاً حال. دو ل حال با حال  
 خویش مجرور بری لام جزه. چار یا مجرور طرف معنی متعلق به فعل وضع. بقیه مانند سابق

### فوائد قیودات

در تعریف کلمه بلفظ ذکر شده است سبب درجه حسن سببه معرف هم است و  
 شرح شده است موصوع مهمل مفرد و مرکب هر همة شامل است

اصح من نظم فصل و ن سب و سبب است که مفعلات مابعد حشو و عرر از آن خارجند. حدیث بعد از معرفه مرکب کلمات و کلام بقصص هم در حق سبب مفعول این فصل دوم است. سبب در حروف بعد از حرج است. زیرا که وضع و برای ترکیب است. بعضی برای یکجا کردن کلمات مابعد حرج است که یکجا کردن در صورتی است که معنی ندارد. مفعول بن فصل سوم سبب بر حسب مرکب نام و مرکب بقصص خارج شد. زیرا که مرکب بقصص مثلاً علامت برید که معنی علامت است که از این حرف برید و رجوع دیگر علامت مواد گرفته می شود. همچنان مرکب نام مثلاً برید که معنی برید و دلالت می کند بر فائده استاده بودن وی دلالت می کند. بعد از این عرر و سبب مرکب است بین ا کلام گویند به کلمه. پس تا بین چاه تعریف کلمه جامع و مابعد شد.

مؤلف: شمس کلمه حریف و وحید سمنی در پاسخ یادکر کنید جواب کلمه مر سه قسم است. قسم فعل و حرف حایجه عصف <sup>عصف</sup> در وهی منقمة دستوای حصر کرده و در لایعرب و بلا حصر و ابیان کرده است.

**تعريف الاسم، فعل وحرف**

اسم اسم آن کلمه است که به ذاب جو. بر معنی خود ذلت می کند معنی به بیست ح کردن کلمه دیگر ضرورت ندارد و معنی آن به پیوست گردن بگی از همان های سه گانه ضرورت ندارد، مانند راجل و غم غفلت کلمه است که به ذاب جویش بر معنی خویش دلالت می کند، به بگی از همان های سه گانه لایق کند، مانند صرب بصر، صرب حرفا از کلمه است که به ذاب جویش بر معنی خویش دلالت کند، به بگی از کلمه دیگر پیوست شود مانند من، بی و غیره

وجہ تسمیہ ہر ایک

وجه سیمیه آنست که در این معنی بود اگر کسی را بگویند معنی آن کلام  
است هم هر دو معنی خوش گذشتن و حرف بستن است و همین وجه اسم گویند  
و وجه سیمیه فعل یعنی هر چه مضمون دارد که در مردمان محل فعل است پس نام صریح در  
قرآنند و وجه سیمیه حرف معنی لغوی حرف حرف است و معنی طرف گسترده آنست مانند جلست  
حرف الادی یعنی حرف او دی و حرف هم بر کلام به سمت طرف رفع می شود زیرا که من مقصود  
است چنانچه مقصود در کلام خداوند نیست بلکه مقصد است و وجه سیمیه



نعل. حرف سی که در لغت عربی است. پس در کلام سخن احسان است  
 مرکب اولی می باشد <sup>۱</sup> مرکب دوم حرف سی باشد <sup>۲</sup> مرکب سوم حرف می باشد <sup>۳</sup> مرکب  
 سی می باشد <sup>۴</sup> مرکب پنجم حرف سی باشد <sup>۵</sup> مرکب ششم فعل و حرف می باشد

حاصلات صحیح در معنی کلام است معنی است و صاید و صید و صید و صید و صید  
 سی می باشد سی می باشد که کلام است و سی می باشد که سی می باشد و  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد

جواب تعریف به مغرب هوکُل سی مرکب غیره و لا شبه می باشد اصل گفاهرید

ترجمه سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد

جواب تعریف به سی و هوکُل سی مرکب غیره و لا شبه می باشد اصل

ترجمه سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد

جواب تعریف به سی و هوکُل سی مرکب غیره و لا شبه می باشد اصل  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد  
 سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد سی می باشد

تعریف عباس الفاس می باشد و جز ترجمه کامل سی می باشد سی می باشد  
 مثل همه قلم می باشد قلم کامل می باشد عرب می باشد عرب  
 موالید عرب می باشد عرب می باشد عرب می باشد عرب می باشد



جواب عراق حرکتی، عرب است که تیره شمرده می شود و طایفه یمن  
یمنی و عربی و یمنی که در این خاصه شمرده می شود و طایفه یمنی که

سوال: عرب حرفی را معرفی و نام ببر. ک کی

جواب عربی کے لئے یہ کہ

سوال: فضل میں اضافہ اور نقصان میں کمی سے کیا مراد ہے؟  
 جواب: فضل میں اضافہ اور نقصان میں کمی سے مراد ہے کہ اگر کسی شخص کو کچھ عیب ہو تو اس کو نقصان کہتے ہیں اور اگر کسی شخص کو کچھ فضیلت ہو تو اس کو فضل کہتے ہیں۔

شیخ الاسلام: تمام عمر کا ذکر جائز ہے۔  
 ۲۔ حضرت امیر المومنین علیؓ کے بارے میں جو کچھ لکھا ہے وہ سب صحیح ہے۔

[illegible][illegible]

نه سه عتق و اسم خاص - که جمع مذکر سالم که نه در بی هاء تکلم مصاف باشد، هاء

جاءن موس و غلامی، ریس موس و غلامی، اعراس موس و غلامی

فعل نه سه عتق درون بخش نه فاعله مقدر و ج - نه کرد تقدیری پس گویند اعراس

نه سه عتق خاص است هاء جاءن اعراضی ریس الاعراضی امرت بالاعراضی

۱ رفعت و و نه در بی نصب و حرش نه یا نه عطی پس گویند اعراس نه جمع مذکر سالم خاص

اسم که نه یا بی هاء باشد، مانند جاءن عتق ریت عتقی امرت عتقی

۲ تعریف مفعول متصرف صحیح اسم خاص که نه لا کینه حرف عطف باشد، نفوتی

نه نه که نه در فاعله و عتق کینه حرف عطف باشد نه هاء رجل رید و عتق

تعریف جاری مفعول صحیح می است که نه در فاعله ام کینه و و نه او رده باشد و

ما بیش ماکن باشد، مانند ذنوا علی و عتق

۳ استعجال علی نقطه مفعول نه چندین معنی می آید

۱ نه ماضی مرکب می آید پس ماضی است مرکب است

۲ در ماضی شبه و جمع می آید پس خط ماضی است شبه و جمع است

۳ در ماضی مضارع و نه مضارع است یعنی این خط ماضی است مضارع است مضارع است

۴ در ماضی مضارع و نه مضارع است پس مقدمه است یعنی جمله شبه جمله نیست

وجه قید نه ماضی نه در بی حرفی در بی غیر ماضی خاص سو - زیرا که پس عتق

است نه جمع نه ماضی نه در بی حرفی نه در بی جمع نه در بی سو - زیرا که پس عتق

سوال عتق غیر ماضی جمع مذکر سالم مضارع ماضی نه در بی ذکر کنید

جواب عتق غیر ماضی رفعت نه عتق نه نصب و حرش نه فاعله هاء جاءن عتق امرت

عمر امرت عتق اعراس جمع مذکر سالم رفعت نه و او فاعله ماضی نه نصب و حرش نه در ماضی

مکسر هاء جاءن عتق ریت عتقی امرت عتقی

اعراب جمع ماضی عالم رفعت - - نصب و حرش نه کرده باشد فن مضارع است

صیغه امرت بالاعراضی مضارع مضارع پس است اب آخر خم ش هم دو مال اعراس پس

نه نه و نه نه نه و حرش نه هاء جاءن عتق ایضا حال ماضی نه

سو نه لا حزن و لا فؤاد لا باله چه وجه خبر است

جواب سحر وجه خبر است ۱ خرده نه فاعله هاء لا حزن و لا فؤاد ۲ هر دو را به رفع

مانند **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ** <sup>۲</sup> اول به فتح دوم به نصب، مانند **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ** <sup>۳</sup> و به فتح سیم به رفع مانند **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ** <sup>۴</sup> و به فتح دوم به فتح، مانند **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ**

سوال <sup>۱۲</sup> تعريف صحيح جاري محري صحيح جمع مكره جمع نام اسم مقصور اسم مقصور را نشان داد که جواب صحيح آن اسم است که در مقابل لام کسه حرف علت باشد مانند **رید** جاری مجرد صحيح **بِ** آن اسم است که در خیر آن حرف علت **بِ** و در آن ساکن است مانند **دَلَّوْظِ** جمع مکرر آن است که بی واحد در آن الیوم باشد مانند **رحل** که جمع رحل است جمع نام که بی واحد در آن اسم باشد مانند **معلوم** و معلومات که و مدکر و دوم جمع مؤنث است اسم مقصور سعی است که در اجزش لف مقصوره آمده باشد. لفظی باشد یا تقدیری مانند **موسی و عصا**

اسم مقصور اسمی است که در مقابل لام کلمه بحرف علت باشد یعنی که در اصل قاصی بود سوال <sup>۱۳</sup> حالت رفعی، حری و بیسی بین کلمات چه عراب دارد **مسمعات، عصب، عمر، قاصی** جوابید **مسمعات** جمع مؤنث سالم است حالت رفعی ش به حمه و نصب و حرش به کسره است **عصا** اسم سیم مقصور است، حالت رفعی ش به حمه تقدیری، نصبش به فتح مدیری و حرش به کسره مدیری است

**عمر** بین اسم غیر مقصور است حالت رفعی اش به حمه و نصب و حرش به فتح است **قاصی** بین سه مقصور است حالت رفعی اش به تقدیر حمه، نصبش به فتح لفظی و حرش به کسره تقدیری است سوال <sup>۱۴</sup> **أَلْزَابُ أَنْ يَكُونُ الرَّقَّةُ بِالْوَاوِ وَالصَّبُّ بِالْأَلِفِ وَالْجَرُّ بِالْيَاءِ وَيُخَذُّشُ بِالْأَنفَاءِ لَيْثَةُ الْكَفَّةِ**

در این سوال چهار چیز مطلوب است <sup>۱</sup> اسم سه مکره که م و ه و و عرابشان چیست <sup>۲</sup> شرط اسم سه مکره ذکر کنید <sup>۳</sup> عراب ب ح و ن، حمی ح و را ذکر کنید <sup>۴</sup> در متن مذکور اعراب بیاورید

جواب اسم سه مکره بین ما است <sup>۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۲۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۳۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۴۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۵۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۶۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۷۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۸۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۰</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۱</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۲</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۳</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۴</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۵</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۶</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۷</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۸</sup> **أَلْبَا** <sup>۹۹</sup> **أَلْبَا** <sup>۱۰۰</sup> **أَلْبَا**



وَلَا يَجْعَلُهُمْ مِزْنَ الْعَمَلِ أَصْلًا وَيَجْعَلُهُمْ مِنَ الْعَبِيَّةِ كَقَوْمٍ مِمَّنْ أَوْصَفَ كُنُتَ وَمُسْتَد

در این سوال اشباه مذکوره مضروب است ۱ عرب و دین ۲ برجه ۳ بریف و عدم عدل ۴  
ب عدل که م اساس جمع می شود و کد م جمع می شود، عدل به کدام معنی استعمال می شود  
جواب در حقه عدل آن را گویند که از شکل اصلی خویش به طرف دیگر مقل شود  
اگر بحقیقت باشد با تقدیر ۱ و عدل با و در فعل جمع می شود با کس و عدل با غلبه جمع  
می شود، مانند عمر و فروغ و وصف جمع می شود، مانند ثلث و عشت

تعریف عدل و اقسام آن عدل را گویند که در اصل خویش به طرف شکل دیگر مقل  
شود مانند عمر اقسام عدل ۱ عدل بحقیقی ۲ عدل تقدیری

عدل بحقیقی آن را گویند که علاوه بر غیر مضروب بودن دلیل دوم هم موجود باشد که  
بسیار اصل صحت بر مداخل است یعنی اگر بی شر مضروب هم گفته شود، با هم در  
معدل بودن دلیل موجود باشد، مانند ثبت و ثبت که معنی عربی است که در اصل  
ثبت شده است عدل تقدیری آن را گویند که بی شر مضروب بودن دلیل دیگری هم  
موجود باشد که در صحت دیگری برآمده است، مانند عمر و عمر و غیره

اشباه جمع شونده با عدل با و در فعل جمع می شود با غلبه و وصف جمع می شود  
معنی عدل عدد به پنج معنی می آید ۱ عدل به معنی ملل هرگاه در صله ن می یابید  
مانند عدل سه یعنی سه لیه ۲ به معنی عرض هرگاه در صله اش عن و قع شود، مانند  
ثلاث عدل غنه یعنی عرض سه ۳ به معنی تغییر و تصرف هرگاه در صله ش می یابید،  
مانند ثلاث عدل سه یعنی صرف سه ۴ به معنی تعد می آید هرگاه در صله ش می یابید،  
مانند عدل لحد من العیر، یعنی تعد لحد من العیر ۵ به معنی استواء می آید،  
هرگاه در صله ش می یابید مانند عدل الامر بین و کدی سوی الامر بین و کدا

سوال ۱۸ أَلَمْ أَوْصَفْ فَلَا يَجْعَلُهُمْ مِنَ الْعَبِيَّةِ أَصْلًا وَتَرْتِيبًا أَنْ يَكُونُوا وَضَافِي أَصْلًا  
أَوْصَفَ فَأَسْوَدُوا وَأَرَقُّوا غَيْرُ مُتَعَرِّفٍ وَإِنْ كَانَ شَمْسٌ يَنْجِيهِ لِصَاتِيهَا فِي الْوَصْفِ وَتَرْتِيبًا  
فَرَّتْ بِسُوءِ رِيْقٍ مُنْصَرِفًا مِمَّنْ هُجْرَتْ وَوَزْنُ الْعَمَلِ لَعْدَمِ لِصَاتِيهَا فِي الْوَصْفِ

این سوال شباهت دلیل مضروب است ۱ اشراق ۲ برجه ۳ وجه چهره با غلبه جمع  
می شود فقر حقه وجه با کس با غلبه جمع می شود و مضروب بر اساس که در اصل وضع  
وجه باشد پس، سود و رقم غیر مضروب است اگرچه بی ضرر و بدون عارف گشته است هرگاه

در اصل در وصف و مع در مرتب مصولاً رُبع مصروف است باوجود اینکه این صفت در مرتب فعل است و صفت عدم احاطت در وصف است

سبب جمع نشدن به خاطری و عدم احاطت جمع نمی شود که در صفت عدم است و در صفت تعین است و این هر دو با هم صدمه و جماع صمدین با حیر است

سوال ۱۹ أَنَا الْبَيْتُ يَأْتِي فَتَرُضُهُ أَنْ يَكُونَ عَيْنَ كَضْحَةٍ وَكَذَلِكَ لَمَعْنَى

معنی مذکور مطلوب است ۱ عرب ۲ است به چند قسم است ۳ و کذا لک المعنوی در که در مرتب تعین معنوی به معنی باشد به است ترجمه سبب چهار قسم است ۱) ثابت است لفظی ۲) ثابت معنوی ۳) است بالاثبات المعنوی ۴) است بالاثبات المعنوی و

تشبیه در کذا لک المعنوی در این صفت است لفظی به اشرف حد تعین است چنانچه برای شدن است لفظی عدم شرط است همچنان در ثابت معنوی هم شرط است اما فرق این هر دو این است که در ثابت لفظی عدم شرط است و چون و در ثابت معنوی چون شرط

سوال ۲۰ أَمَّا الْمَعْرِفَةُ فَلَا يُعَدُّ فِي مَعْرِضِهَا إِلَّا الْعَلِيَّةُ وَتَحْتَهُ مَعْرِضُ الْوَصْفِ

درین مورد معنی مذکور مطلوب است ۱ نفس شراب ۲ ترجمه ۳ تعریف

معرفه سبب غیر مصروف شدن باقی قسام معرفه بر علاوه سبب

جواب (۱) ترجمه در معرفه به معنی صرف آن معنی سبب مگر عنصر و بر علاوه وصف

با هر جبر جمع می شود ۲ تعریف معرفه سبب است که بر ۳ تعین صاع شده است

وجه غیر مفروض بودن سبب غیر مصروف شدنش این است که بعضی اقسام آن مثلاً مصروف است به شارب است و اصولاً معنی می باشد و معنی صمد معرب است و غیر مصروف قسماً معرب صمد پس این هم صمد غیر مصروف است و معنی صمد چگونه سبب صمد دیگر بوده می تواند و بعضی اقسام غیر مصروف در مصروف به حکم غیر مصروف می دارد مانند معرفه بالاضاف و معرفه بالاثبات و علاوه پس هم سبب می شود و معرفه بالبناء به حکم معرفه بالاثبات است در نزد نویسندگان لهذا این هم سبب شده می تواند اگر مضاف به شبه مضاف باشد پس غیر مصروف است و مصروف به به حکم معنی می باشد اگر بگوید غیر معنی باشد معرفه سبب است لهذا معرفه باشد سبب معنی صرف بودن نمی شود

سوال ۲۱ أَنَا الْمَعْرِفَةُ فَتَرُضُهُ أَنْ يَكُونَ عَيْنَ كَضْحَةٍ وَكَذَلِكَ لَمَعْنَى

کثیر هم و ثلثین مخرج الأوسط كَثَرٌ فَيَجِبُ مَصْرُوفٌ بِعَدَمِ الْعَلِيَّةِ وَنُوعٌ مَصْرُوفٌ

يَكُونُ الْأَوَّلُ جَوَابُ سُؤَالٍ بِالْأَشْيَاءِ رِيبِيٍّ مَطْرُوبٍ سَتَ

۱ اعراب، ۲ توضیح عداوت، ۳ مطلب، علماً فی العجعة چیست؟

توضیح عداوت برای سبب غیر مصرف شدن عجمه دو شرط است

۱ این لعن بر عجم باشد و بری کسی علم باشد، ۲ آن کلمه را سه حرف بیشتر باشد، مانند ابرهیم یا سه حرفی محزون الاوسط باشد مانند شطر، پس لحام مصرف است. بر کدام علم نیست و بوح هم مصرف است، ویر که ثلاثی ساکن الاوسط است

۳ مطلب علماً فی العجعة پس است که بین کلمه در لعن عجمی علم باشد، اگر حقیقاً عدم باشد، مانند ابرهیم که پیش از متبدل شدن به لغت عربی در لعن عجمی علم بود، بدون کدام تبدیلی به طریقی عربی متصل شد با حکماً عدم باشد مانند فایز که پیش از متصل شدن به لعن عربی حقیقاً علم بود، بلکه سم حس بود، هر چه خبر را فالان می گویند پس بعد از متصل شدن به لعن عربی پیش از استعمال شدن به معنی حس عدم گشت، بری حضرات قراء قدری صاحب بری یا صاحب قرآن علم گشت به خاطر حدوث قرئت و آن لفظ حسی خویش علم شود، با حکماً عدم می باشد، زیرا که این بدون تغییر و تبدیلی محفوظ می شود

سوال ۲۲ کدام سبب است که بری منع مصرف بودن عجمه شرط است، ابراهیم لحام بوح که در یک مصرف است و کدام غیر مصرف؟ جواب برای مع صرف بودن عجمه دو شرط لازم است ۱ عدمیت ۲ بیشتر از سه حرف باشد، ثلاثی محزون الاوسط باشد ۳ برهیم غیر مصرف است به سبب عدمیت و عجمه، لحام مصرف است زیرا که عدمیت در آن نیست و بوح مصرف است، زیرا که محزون الاوسط نیست

حوال ۲۳ کدام سبب است که بری غیر مصرف شدن جمع شرط است، نعمت، معد، یکر، تعلب، نرجس، جلی، حیاقه کدامین مصرف است و کدامین غیر مصرف است؟

جواب اول بری غیر مصرف شدن جمع دو شرط لازم است

۱ باید به وزن مثنوی مجروح باشد اگر جمع باشد باید به وزن مثنوی لجموع باشد بری غیر مصرف بودن سبب شده نمی یونند، مانند یحییٰ یزید و غیره

۲ در حشر چنان باشد که در حالت وقفه باشد شود اگر چنان باشد این جمع برای غیر مصرف بودن سبب شده نمی یونند، چنانچه در حالت جمع متصل است و نه در مثنوی لجموع هم هست. اما در آخرین باب است، لهذا این مصرف است





سادق پس بر هم به سبب ترکیب و تسلیم غیر مصروف سدا و عدد نه ساد قریب صلی  
 های اخترازی سدا عدد به معنای سدا گرچه عدد سدا ضائق اول شرط دوم که ترکیب  
 اضافی باشد درس سدا پس رهمن سبب بر مرکب اضافی ست و مصروف گدا  
 شیب قوناها بر فیه ناسی شرط دوم به معنی سدا پس می سدا ویر که مرکب سداقی سدا  
 سدا فعل شرطها مصداق و مصداق له فعل که ترجمه آن سدا سدا سدا شد گسوهی  
 آن پس این نام گذاشته شد گرچه درس هم ترکیب و غنیمت هر دو سبب موجود است اما  
 چنانچه بر مرکب سداقی سدا پس می سدا رهمن سدا پس غیر مصروف است

۴- متصف بجز برای مؤثر بودن مع صرف در ترکیب شرط غنیمت و بلا لاف و بلا  
 مصداق آورده است، شرط غنیمت به حاضرین آورده است که ترکیب سداقی چتر عارضی سدا  
 بر که صل در کلمه یی است که مستقل و جدا باشد یعنی بود و محتاج به نگری باشد اما  
 به حاضرین عارضی بکلمه دیگری است چنانچه پس معلوم است که پس چتر عارضی سدا  
 چتری که عارضی باشد بر آن ول می آید، پس حاصل در ترکیب یی شوند پس شرط  
 غنیمت به حاضری آورده شد که آنرا ول محفوظ شود و پس ترکیب سدا غیر مصروف بود و  
 شرط بلا لاف به حاضری آورده شد که اصناف غیر مصروف مصروف را به حکم مصروف یی  
 گردند پس چگونگی در غیر مصروف مؤثر بوده می تواند و صرف بلا لاف به حاضری آورده شده  
 که برای سبب سدا ترکیب غنیمت هم شرط است پس گر ترکیب سداقی باشد پس مرکب  
 ترکیب سداقی هر گاه ترکیبی عدم شود میس می شود و پس عدد غیر مصروف است بر که  
 غیر مصروف نوع مغرب است رهمن سدا هم را پس سدا مرکب یوسفینی در حکم  
 اضافی است، همچنان مرکب صوتی، مرکب بعدادی در مرکب سداقی حل است بر که  
 مرکب سداقی پس رعده سدا می می سو و مرکب صوتی و تعدادی را صل می سدا و  
 حتی فده مغرب به غیر مصروف است

مول ۶- مرفوعات چند است، هر یک را سادات بیان کنند ۲- مرفوعات جمع مرفوعات است  
 یا مرفوعة، ۳- متصف بجز برای بحث مرفوعات را بر منصوبات و محرورات مقدم کرد.

جواب درین دو سؤل سه چیز مطلوب است

اول مرفوعات هم هست هستند، کاعل، چنانچه لفظ رید در ضرب رید<sup>۱</sup>  
 مدغول ماسم بهم لافله، ماسد رید در ضرب رید<sup>۲</sup> ماسد ماسد رید در رید ماسم  
<sup>۳</sup> چه ماسد قیامه در رید ماسم لاجرم و حوتان چنانچه قیامه در رید ماسم<sup>۴</sup>



به تفصیل بیان کنید ۲. دلیل و وجه هر يك جزو را هم بیان کنید ۳. ضابطه تذکیر و تانیث

فعل را در صورت مؤنث حقیقی و غیر حقیقی بودن فاعل به صورت مختصر بیان کنید

سوال ۲۰. **وَكَانَ الْفَاعِلُ مُؤَنَّثًا حَقِيقًا وَهُوَ مَا يَأْزَاهُ ذَكَرٌ مِنَ الْخِيَابِ أَيْتُ الْفِعْلُ أَبَدًا**

الف. فعل گاهی مؤنث آورده می شود. به تفصیل بنویسید

ب. جمله را اعراب و ترجمه کرده و مؤنث حقیقی را معرفی کنید

جواب در جمله قامت هتد هتد قامت چرا فعل مؤنث آورده می شود؟ درین جا شی چیز

مطلوب است. اول اعراب در خود سوال آمده

ترجمه اگر فاعل مؤنث حقیقی باشد و مؤنث حقیقی او است که در مقابل آن يك حيوان

مذکر آمده باشد. فعل همیشه مؤنث آورده می شود

دوم فاعل یا اسم ظاهری می باشد یا اسم مضمیر. اگر ظاهر باشد. فعل همیشه مفرد می آید. خواه فاعل

مفرد باشد یا تنثیه یا جمع. مانند ضرب ربه الزیدان ضرب الزیدون. اگر فاعل اسم مضمیر باشد.

فعل مطابق فاعل می آید. یعنی اگر فاعل مفرد باشد. فعل هم مفرد می آید. اگر تنثیه باشد. فعل

هم تنثیه و اگر جمع باشد فعل هم جمع آورده می شود. مانند ربه الزیدان ضرب الزیدون ضربوا

سوم در صورت اسم بودن فاعل اگر فعل یا فاعل مطابق بیاید. فاعل تکرار می آید.

مثلاً در ضرب الزیدان در ضرب فعل. فاعل الضمیر هم هست و الزیدان هم و در صورت اسم

ضمیر بودن فاعل چنانچه مرجع این ضمیر اسم ظاهر است. اگر فعل مطابق ضمیر فاعل آورده

شود. در بین راجع و مرجع عطاقت نمی آید

چهارم ضابطه تذکیر و تانیث در صورت مؤنث حقیقی و غیر حقیقی بودن فاعل این است.

اگر مؤنث آورده نشود. در بین فعل و فاعل فاصله همیشه مؤنث آورده می شود. اگر مؤنث آورده

نشود. در بین فعل و فاعل فاصله می آید. مانند قامت هتد اگر فاصله آورده شود. اختیار داری که

مذکر یا مؤنث بیاوری. مانند ضرب الیوم هتد یا ضرب الیوم هتد و همچنان در مؤنث غیر حقیقی. مانند

طلعت الشمس یا طلعت الشمس گفته شود. در وقتی که فعل به اسم ظاهر مسند باشد و اگر به اسم ضمیر

مسند باشد. همیشه مؤنث آورده شود. مانند طلعت و جمع مکرر مانند مؤنث غیر حقیقی

است. مانند قام الرجال یا قامت الرجال یا الرجال قاموا گفتن هم جایز است

پنجم مؤنث بر دو قسم است ۱. حقیقی که در مقابل آن حیوان مذکر باشد. درین جا

علامه تانیث در لفظ است. مانند اسرا که در مقابل آن رجل است و ناقة. ارانه شتر ماده. که در

مقابل شتر تر اولا است. ۲ مؤنث غیر حقیقی که در مقابل آن حیوان نباشد. خواه بالکل مذکر نباشد یا نه. مانند عین به معنی چشمه. یا در مقابلش مذکر باشد. اما حیوان نباشد. مانند نخله که در مقابل آن نخل مذکر است. اما حیوان نیست.

ششم سبب مؤنث آوردن فعل در قامت هند آیین است هرگاه فاعل فعل مؤنث حقیقی باشد. خواه اسم مظهر باشد یا مضمیر. فعل همیشه مؤنث آورده می شود به شرطی که در بین فعل و فاعل فاصله نباشد.

سوال ۲۱ اگر مؤنث حقیقی یا غیر حقیقی یا جمع تکبیر فاعل واقع شود. پس فعل مذکر آورده می شود. اختیار دارد. همچنان در صورت مظهر یا مضمیر بودن فاعل قانون یکی است با قری می کند. اگر بیک را یا مثال و اخراج کنید. همچنان فعل فاعل در کدام حالات واحد. نشیبه و جمع آورده می شود. جواب درین سوالات پنج چیز مطلوب است.

اول تعریف همه قبلا گذشته است.

دوم درین هر سه اگر هر یک فاعل واقع شود. فعل مذکر یا مؤنث آورده شود. در سوال قبلی گذشته است. اگر جمع عکس فاعل واقع شود. از دو حالت خالی نیست. جمع مکسر اسم ظاهر باشد یا مضمیر. اگر اسم ظاهر باشد. حکمی مانند مؤنث غیر حقیقی است که آوردن فعل مؤنث و مذکر هر دو جایز است. خواه در بین فعل و فاعل فاصله باشد یا نه. مانند قام الرجال یا قامت الرجال یا مثال فاصله دار قام الرجال یا قامت الرجال. اگر اسم ضمیر باشد. پس حکمش مانند ضمیر مؤنث غیر حقیقی نیست. هرگاه مؤنث غیر حقیقی فاعل باشد. در فعل تا نانیث آوردن واجب است. مانند التمس طلعت اما درین جا اگر ضمیر جمع مکرر فعل باشد. دیده می شود. اگر مذکر بعقل ضمیر جمع مکرر باشد. تا نانیث آوردن هم جایز است. مانند الرجال قامت درین وقت جمع به ناول جماعه مؤنث می شود. از همین سبب مؤنث آوردن فعل جایز می شود و در فعل و او جمع آوردن هم جایز است. یعنی فعل جمع مذکر غائب آوردن هم جایز است. مانند الرجال قاموا. اگر جمع غیر ذوی العقول باشد. خواه مذکر باشد یا مؤنث. یا ذوی العقول مؤنث باشد. آوردن تا نانیث هم جایز است. یعنی صیغه واحده مؤنث غائبه آوردن هم جایز است و نون جمع مؤنث. یعنی جمع مؤنث غائبان هم آوردن جایز است. چنانچه در جمع مکسر لا یعقل الا بالجماعت یا تا نانیث آوردن هم جایز است و الا بالجماعت به نون جمع مؤنث هم جایز است. همچنان در جمع عکس مؤنث لا یعقل مثلا حیون حوت. چشمه جاری شد. به تا نانیث و العین حیرت به نون جمع مؤنث هم جایز است. همچنان

در ذوی العقول در جمع مکرر مؤنث النساء جاءت النساء هر دو جایز است  
 سوم اگر فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی باشد و در پس فعل و فاعل فاصله نباشد، فعل  
 مؤنث آورده می شود، مانند قامت هند، اگر فاعل مؤنث فاعل باشد، فعل همیشه مؤنث آورده  
 می شود، خواه مؤنث حقیقی ضمیر باشد یا از غیر حقیقی مانند الشمس طلعت، هند جاءت  
 چهارم ۱ فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی باشد و فاصله باشد، پس در آوردن تذکیر و  
 تانیث اختیار است، مانند قَرَبَ الْيَوْمَ هُنْدٌ، قَرَبَتْ الْيَوْمَ هُنْدٌ، ۲ اگر فاعل مؤنث غیر حقیقی باشد و  
 فاصله نباشد، مانند طلعت الشمس، طلعت الشمس، طلعت اليوم الشمس، ۳ اگر فاعل  
 جمع مکرر خواه اسم ظاهر باشد، یا ضمیر جمع مکرر باشد و در بین فعل و فاعل فاصله باشد یا  
 نه، مانند قامت الرجال، قامت الرجال، قام اليوم رجال، قامت اليوم رجال، قامت الرجال قاموا  
 پنجم فعل فاعل در کدام حالات واحد، تشبیه و جمع آورده می شود؟

- ۱- اگر فاعل اسم ظاهر باشد، فعل همیشه واحد می آید، مانند قَرَبَ زَيْدٌ، قَرَبَتْ الزَّيْدَانِ، قَرَبَتْ الزَّيْدُونَ
- ۲- اگر فاعل اسم مضمهر باشد، فعل مطابق فاعل می آید، مانند زَيْدٌ قَرَبَ الزَّيْدَانِ، قَرَبَتْ الزَّيْدُونَ قَرَبُوا

سوال ۳۲ هَذَا إِذَا كَانَ الْفِعْلُ مُنْثًى إِلَى الْمُظْهَرَاتِ كَانَ مُنْثًى إِلَى الْمُضْمَرِ أَيْضًا

أَبَدًا نَحْوُ الشَّمْسِ طَلَعَتْ

- ۱- اعراب بدهید، ۲- نشان بدهید که برای مؤنث آوردن فعل کدام شرط ها ضروری است و در  
 کدام صورت ها جایز است؛ جواب ۱- شش شرط است ۱- مؤنث حقیقی مظهر بودن فاعل  
 فعل، ۲- ضمیر بودن مؤنث حقیقی فاعل، ۳- فاعل مؤنث حقیقی مظهر باشد، ۴- فاعل  
 ضمیر مؤنث غیر حقیقی، ۵- فاعل جمع مکرر مظهر، ۶- فاعل جمع مکرر ضمیر باشد  
 فایده در صورت های ذکر شده در بالا در بعض صورت ها مؤنث آوردن واجب است  
 و در بعضی جایز که تفصیلش به زودی می آید، ان شاء الله  
 سوم در سه صورت مؤنث آوردن واجب است

- ۱- فاعل مؤنث حقیقی مظهر باشد و در بین فعل و فاعل فاصله نباشد، مانند قامت هند
- ۲- فاعل مؤنث حقیقی ضمیر باشد، مانند قامت، ۳- فاعل مؤنث غیر حقیقی ضمیر باشد،  
 مانند الشمس کسوت در شش صورت جایز است ۱- فاعل مؤنث حقیقی مظهر و در بین فعل و  
 فاعل فاصله باشد، مانند ضرب اليوم هند، ضربت اليوم هند، ۲- فاعل مؤنث غیر حقیقی مظهر و فاصله



داشته باشد. مانند طلعت الیوم الشمس و طلعت الیوم الشمس. ۳. فاعل مؤنث حقیقی مظهر و ثابت نباشد. مانند طلعت الشمس و طلعت الشمس. ۴. فاعل جمع مکرر ضمیر باشد. مانند الرجال طلعت الرجال قساموا. ۵. فاعل جمع مکرر مظهر و فاصله یابد. مانند قسام الیوم رجال قسامت الیوم رجال. ۶. فاعل جمع مکرر مظهر و فاصله نباشد. مانند قسام الرجال قسامت الرجال

سوال ۲۲ مطلب جمع التکسیر کالمؤنث الغیر الحقیقی را بنویسید. یا مثال واضح سازید که اگر جمع تکسیر فاعل باشد، فعل به کدام طریقه می آید. مؤنث غیر حقیقی که گویند؟ یا مثال بنویسید. مقدم شدن فاعل بر مفعول چه وقت ضروری است و چه وقت نیست؟ یا مثال بنویسید

جواب اول مطلب جمع التکسیر کالمؤنث الغیر الحقیقی در سوال قبلی گذشته است  
دوم اگر جمع تکسیر فاعل باشد، این هم در سوال قبلی گذشته است  
سوم تعریف و مثال مؤنث حقیقی هم گذشته است.

چهارم مقدم شدن فاعل بر مفعول در وقتی ضروری است که فاعل و مفعول هر دو اسم مقصور باشند و خطر التباس هم موجود باشد. حاصل اینکه هرگاه در هر دو اعراب لفظی نباشد و چنان قرینه بی هم نباشد که در فاعلیت فاعل دلالت کند. درین صورت مقدم کردن فاعل بر مفعول واجب است و گرنه التباس می آید که فاعل کدام است و مفعول کدام؟ مانند قُرب موشی عینی، شتمت سعدی عینی. اگر خوف التباس نباشد، پس تقدیم مفعول بر فاعل جایز است. در وقتی خطر نمی باشد، که قرینه لفظی یعنی اعراب لفظی باشد. مانند ضرب عمر آریذ یا قرینه معنوی باشد. مانند اکل الکُمثری بمی، زیرا که در یحیی صلاحیت فاعل شدن موجود است. نه در کُمثری. از همین سبب در حالت بودن قرینه معنوی نه مفعول جایز است

تمت بالخیر

روز سه شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۹۴ هجری مطابق ۲۱ جمادی الاولی ۱۴۳۷ هجری برابر با 1 MARCH 2016